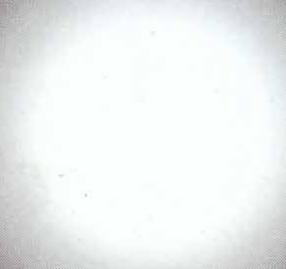


# دیدار با کعبهٔ جان

دربارهٔ زندگی، آثار و اندیشهٔ خاقانی

دکتر عبدالحسین زرین کوب







زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱-۱۳۷۸.  
دیدار با کعبه جان: درباره زندگی، آثار و اندیشه خاقانی / نوشته عبدالحسین  
زرین کوب. - تهران: سخن، ۱۳۷۸.  
۲۲۴ ص.

ISBN: 964 - 6961 - 29 - 0

شابک: ۹۶۴-۶۹۶۱-۲۹-۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰-۵۹۵. -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۶ ق. --  
تاریخ و نقد. الف. عنوان. ب. عنوان: زندگی، آثار و اندیشه خاقانی.

۸ فا ۱/۲۳

PIR ۴۸۸۵/ز۴۹

زس / ۱۷۳ خ

۷۸-۲۳۰۳۸ م

کتابخانه ملی ایران

# دیدار با کعبهٔ جان





# دیدار با کعبهٔ جان

دربارهٔ زندگی، آثار و اندیشهٔ خاقانی

نوشتهٔ

دکتر عبدالحسین زرّین کوب





## دیدار با کعبه جان

درباره زندگی، آثار و اندیشه خاقانی

نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب

چاپ سوم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت

حق چاپ و نشر محفوظ است

شابک ۰-۲۹-۶۹۶۱-۹۶۴ - 0 - 29 - 6961 - 964 ISBN

انتشارات سخن: خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲، تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸



## یادداشت ناشر

همت انتشارات سخن، همواره بر آن بوده و هست که آثار دانشمندان و نویسندگان فرزانه و صاحب نام را چاپ و تقدیم دانش‌پژوهان کند، و از توفیقی که تاکنون در این راه داشته است خدای را سپاس دارد.

در همین راستا، اکنون مفتخر است یکی از آخرین نوشته‌های استاد فقید دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را که خدمات او و آثار ارزنده او در ادبیات و تاریخ کهنسال ایران غیرقابل کتمان است، تقدیم کند.

همراه این اثر که تحقیقی عالمانه درباره زندگی و اندیشه خاقانی شروانی، شاعر بلندآوازه وطن ماست، این مؤرده را برای خوانندگان داریم که در آینده نزدیک از تحقیقات استاد زرین‌کوب نوشته‌های چاپ نشده دیگری را تقدیم خواهیم کرد که بعضی از آنها بدین شرح است:

زندگی و اندیشه عطار، زندگی و اندیشه سعدی، زندگی و اندیشه فردوسی، زندگانی کورش کبیر، نردبان شکسته (تفسیر مثنوی معنوی مولانا)، قسمتی از کتاب گمشده نردبان آسمان و نیز یادداشتهای روزانه استاد.

انتشارات سخن می‌کوشد این آثار را به بهترین شکل ممکن در اختیار علاقه‌مندان قرار دهد.

علی‌اصغر علمی



## فهرست مندرجات

مقدمه.....	۱۱
۱. خاقانی، درودگر شروان.....	۱۳
۲. دربارهٔ خاقانی.....	۲۳
آندرونیکوس کومنه‌نوس.....	۳۳
آندرونیکوس در گرجستان و شیروان.....	۴۰
شیروانشاه اخستان و خاقانی.....	۴۷
۳. قصیدهٔ ترسائیه.....	۵۹
متن قصیده در شکایت از حبس و.....	۶۴
شرح قصیده.....	۷۰
تکمله و تعلیقات مترجم.....	۸۶
۴. شرح قصیدهٔ ترسائیه.....	۱۰۵

۵. یادداشتی بر شرح قصیده ترسائیه ..... ۱۰۹
۶. حواشی بر دیوان خاقانی ..... ۱۲۱
- چند قصیده و غزل و رباعی از خاقانی: ..... ۱۵۹
- در توحید و موعظه و حکمت و معراج پیامبر (ص) ..... ۱۵۹
- در مباحثات و نکوهش حسّاد ..... ۱۶۳
- در شکایت از حبس و بند ..... ۱۶۵
- قصیده نهزة الارواح و نزهة الاشباح ..... ۱۶۸
- در شکایت و عزلت ..... ۱۷۳
- در مرثیه اهل خانه خود ..... ۱۷۷
- در عزلت و موعظه و قناعت ..... ۱۷۸
- در عزلت و قناعت و ترک طمع ..... ۱۸۱
- در عزلت و فقر و حکمت ..... ۱۸۲
- در عزلت و قناعت ..... ۱۸۷
- غزلیات (۳۲ غزل) ..... ۱۹۰ تا ۲۱۵
- رباعیات (۲۶ رباعی) ..... ۲۱۶ تا ۲۲۴

## مقدمه

چون در مورد توجه همسر به رساله مینورسکی - درباره قصیده ترسائیه خاقانی - این جانب مختصر دخالتی داشته‌ام، این ماجرا را به عنوان مقدمه در این رساله می‌آورم.

من برای تهیه رساله دکتریم که عنوان آن «مسیحیت و تأثیر آن در ادب فارسی» بود ناگزیر بودم نگاهی اجمالی به سراسر ادب پهناور فارسی بیندازم؛ در بین تمام این آثار ارزشمند که همه جا نام مسیح و عیسی به بزرگی و طهارت یاد شده بود، بیش از همه اصطلاحات و آداب و رسوم و اعیاد مسیحیت در یک قصیده حبسیه خاقانی آمده بود. در آن روزگار آقای علی اصغر خان حکمت وزیر خارجه وقت، استاد درس تاریخ ادیان در کلاس ما «دکتری ادبیات فارسی» بود. روزی که در کلاس صحبت از خاقانی بود ایشان گفتند که قصیده ترسائیه را مینورسکی شرق شناس روسی الاصل ساکن لندن به انگلیسی شرح نموده و نسخه‌ای از آن را برای ایشان فرستاده است. در آن زمان اساتید ما آنقدر سعه صدر داشتند که دانشجویان علاوه بر ساعات درس کلاس با اجازه قبلی یا در روزهای پذیرایی آنها، در منزل آنها هم از محضرشان استفاده می‌کردند. من خود از محضر استاد سعید نفیسی که خدایش بیامرزد و استاد بهمینار که رحمت خداوند شامل حالش باد و بعضی استادان دیگر به این طریق استفاده بسیار کرده‌ام و کتابهایی که مورد نیازم بود و اکثراً در کتابخانه‌های عمومی نایاب بود از آنها به امانت گرفته‌ام. یکی از چنین روزهایی به منزل استاد حکمت رفتم و در ضمن صحبت‌های متفرقه از ایشان خواستم که آن نسخه قصیده خاقانی را که مینورسکی تصحیح و توشیح کرده بود برای مدتی در اختیار من بگذارند. ایشان پس از اندکی تأمل گفتند فراموش مکن که این نسخه فعلاً در ایران منحصر به فرد است و مینورسکی در پشت جلد آن به

خط خویش آن را به من هدیه کرده است. قول دادم که صحیح و سالم به ایشان بازخواهم گرداند. قبول کردند و از دخترشان خواستند تا آن را از کتابخانه مفصل ایشان پیدا کند و بیاورد.

به این طریق این نسخه به دست من آمد و دوست دانشجوییم که تشنه دانستن و استفاده از همه چیز بود بعد از مطالعه رساله ترجیح داد که آن را به فارسی ترجمه کند و کمی‌ها و کاستی‌هایی را که مؤلف متوجه نشده بود تصحیح و اضافه نماید. پس از اندک مدتی این رساله ترجمه و منتشر شد و به دست مینورسکی هم رسید و از این که یک دانشجوی جوان با چنین تبخّر و حوصله‌ای آن را تکمیل کرده است حیرت کرد. وقتی یکی دو سال بعد گویا برای بزرگداشت ابن سینا به ایران دعوت شد و آمد از امنای قوم خواست تا این دانشجو را که آن وقت دکتر ادبیات شده بود ببیند. در ملاقات با وی گفته بود آقا شما که زرکوب هستید چطور این بار آهن کوبیده‌اید.

لازم است از آقای کمال اجتماعی جندقی تشکر کنم که با دقت و حوصله، تمام متن حاضر را ملاحظه کردند و نکات بسیاری را در جهت اصلاح یادآور شدند.

دکتر قمر آریان

مهر، ۱۳۷۸

## خاقانی درو دگر شروان

خودستایی‌ها و آوازه‌گری‌هایی که در اشعار خاقانی هست نه فقط شاعران روزگار او چون جمال‌الدین اصفهانی، رشید و طواط، اثیرالدین اخیسکتی را به خشم و ستوه آورد بلکه در زمان ما نیز که دیگر وجود شاعر همه خاک شده است و آن غبار مهر و کین هم که تاخت و تازوی در تنگنای محیط شروان برانگیخته بود فرو نشسته است باز نمی‌توان این مایه خودستایی را از وی پذیرفت. در حقیقت خاقانی نه همین از بیشتر شاعران روزگار خویش به تحقیر یاد می‌کند و آنها را عطسه خویش، ریزه‌خور خوان خویش، و دزد بیان خویش می‌خواند، بلکه مردم زمانه خود را نیز مکرر می‌نکوهد و به قدرناشناسی و تنگ‌چشمی و بدسگالی متهم می‌دارد. از این جهات وی تا حدی یادآور متن‌بی شاعر نام‌آور عرب است و مانند او نوعی سرخوردگی زهرآلود و خودپسندی سیری‌ناپذیر در سراسر سخنانش پیدا است. آیا چیزی از آنچه امروز «عقدۀ حقارت»<sup>\*</sup> می‌گویند در وجود خاقانی بوده است؟ از سرگذشت جوانی او، و از داستان خانواده و محیط و شهر و دیار او

---

\* Inferiority Complex



آنچه معلوم است این اندیشه را در خاطر می‌نشانند که وی از چنین عقده‌یی خالی نبوده است.

پدر وی نجاری بود از اهل شروان که وی با همه خودستایی‌ها و گزاف‌گویی‌های خویش او را در این پیشه استاد می‌خواند و بیش از این چیزی در این باب نمی‌گوید. مادرش نیز کنیزکی طباح بود نسطوری تبار که ظاهراً از نژاد ترسایان همان سرزمین می‌بود. این مادر و پدر هم در چنان محیط کوچک که برتری مردم غالباً به میزان نژاد و خواسته سنجیده می‌شد برای کسی که می‌خواست در بین بزرگان شروان نام و آوازه‌یی بیابد و حرمت و نفوذی کسب کند چندان مایه آبرو نمی‌بود. در این خانواده محقر نه ثروت موروث بود و نه افتخار کهن. پدر که از صنعت خویش درآمدی نداشت از عهده تربیت فرزند که از بخت بد در وجود وی حس جاه‌طلبی و آوازه‌جویی سخت قوی بود بر نمی‌آمد و کودک تا دیرگاه که رشد کرده بود هنوز «از ریش ریسمان مادر» روزی می‌یافت: مادری که یک کنیزک نسطوری نومسلمان بود و گذشته و نژاد او نیز نمی‌توانست برای شاعر مایه افتخار باشد. درست است که عموی شاعر نامش کافی‌الدین عمر که یک طبیب دانشمند و جوان بود تا اندازه‌یی از برادرزاده نگهداری می‌کرد و در تهذیب و تربیت او اهتمام می‌ورزید اما طبع خودخواه پرغرور وی را نوازش عم خرسند نمی‌کرد. با این همه حمایت او نیز دیرگاه نیابید و مرگ نابهنگامش شاعر جوان را که از مادر و پدر جز نامی و شاید جز اندوه گمنامی بهره‌یی نداشت از کسی که می‌توانست تکیه‌گاه وی و مایه افتخار باشد، محروم کرد.

در شهر کوچک شروان که زادگاه او بود و در بین همشهری‌هایی که پدر و مادر وی علی‌نجار و زن نسطوری او را نه بدان چشم که شاعر آرزو می‌داشت دیده بودند، و در محیطی که هنر شاعر خریداران پرشور قوی مایه‌یی از آن‌گونه که پیش از وی برای شاعرانی چون رودکی و عنصری پیدا شده بود نداشت، دلتنگی‌ها و خواری‌ها و سختی‌ها در خاطر این درودگر زاده بینوا و جاه‌طلب جمع می‌شد،

عقده می شد و وجود او را می خورد و می آزد، و با چنین حالی عجب نیست که در اشعار وی این همه طعن و ناسزا و دشنام و شکایت در حق زمانه ناسپاس آمده باشد و شاعر آن همه از جور ابنای زمان سختی دیده باشد و این همه از دست آنها شکایت کند.

این خودستایی ها، و این شکایت های تلخ، برای کسی که امروز می خواهد از راه اشعار وی به درون زوایای دلش راه بیاید، نشانه وجود چیزی از نوع عقده حقارت است، چنانچه هم تخلص پرآوازه او، خاقانی، و هم بیان پرتکلف و غیرعادی او که پر از خودنمایی و پر از فضل فروشی است از چنین عقده ها حکایت دارد و از تأمل در اشعار وی شاید بتوان احوال روحی او را به درست شناخت.

در حدود پانصد ساله هجرت که این افضل الدین بدیل در خانه علی نجار به دنیا آمد شروان شهری کوچک بود که پادشاهان محلی آن شروانشاهان خوانده می شدند و نسب به بهرام چوبینه می رسانیدند. در این شهر دورافتاده کودک نجار، که مثل عیسی برای کاری دیگر پدید آمده بود، از آنجا که طبعی بلند داشت نمی توانست سر به دکان نجار شروانی فرود آورد، و نفرتی که از این کار تیشه واره داشت چندان بود که از نسبت پدر نیز به سبب آن که بدین مختصر سر فرود آورده بود بیش و کم ابا می ورزید، و از خشونت وی که ظاهراً می خواست کودک را به دکان درودگری بکشاند ناخرسند بود. این ناخرسندی چنان در اشعار وی انعکاس دارد که او را یک فرزند ناخلف نشان می دهد، و عجب نیست که حتی بعضی ساده دلان به اشتباه افتند و گمان برند که وی نجار را پدر واقعی و شرعی خویش نمی دانسته است و مثل عیسی نسبت به دیگران می داشته است. ظاهراً همین ناخرسندی از پدر و از پیشه او سبب شد که درودگر زاده شروان سواد بیاموزد و درس بخواند و حتی در تحصیل دانش و ادب رایج در زمان خود - فارسی و عربی - اهتمام کند. گذشته از آن محیط شروان و قفقاز که در آن همه جا صلیب و مناره در جوار هم جلوه داشت و حتی در خانه پدرش یک زن نسطوری نسب را در کنار یک نجار مسلمان

نشانده بود سبب شد که کودک با آیین عیسی و سرگذشت مسیح آشنایی بیابد و از آداب و عقاید ترسایان اندک اندک اطلاعات درست به دست آورد. این نکته نیز، مثل آثار آشنایی با علوم و معارف اسلامی آن عصر، در اشعار وی جلوه‌ی تمام دارد. وقتی قریحه شاعری خود را دریافت، برای آن که یک شاعر عادی نباشد کوشید تا دانش‌های گونه‌گون بیاموزد و از آن همه در شعر خویش مایه‌ها گیرد. غیر از لغت و ادب، کلام و نجوم و حکمت و طب و تفسیر نیز خاطر او را، که به هر حال جوای نوعی امتیاز بود، جلب کرد و انعکاس این همه در شعر او سخنش را رنگ خاص داد. عمش کافی الدین نیز در تربیت او اهتمام بسیار کرد، و وقتی این مربی دلسوز وی را در این جهان تنها رها کرد، افضل الدین شاعری پرمایه بود که قریحه عالی، مخصوصاً برای خودستایی و دشمن‌تراشی، داشت. قصیده‌ی که در مرثیه این عم ناکام گفت و قصیده‌ی که در جواب رشید و طواط فرستاد این نکته را به خوبی نشان می‌داد. در این زمان شاعر جوان در زادگاه خود شروان می‌زیست اما از این شهر راضی نبود. از مرگ عم رنج می‌برد، و چون در شروان اهل دلی نمی‌دید به تبریز و ارمن می‌رفت اما هیچ جا اهل دلی که او را با آن همه خودبینی و خویش‌ستایی تحمل کند نمی‌یافت. خیال مادر او را به شروان باز می‌کشید و ظاهراً هنوز روزی از «ریسمان مادر» می‌جست. تا مدت‌ها حقایقی تخلص داشت: نامی که مثل تخلص خاقانی و دست‌کم به قدر آن از غرور و خودنمایی مایه می‌گرفت.

آشنایی با ابوالعلاء گنجوی در زندگی او تأثیر تمام کرد. این شاعر گنجه که در آن زمان استادی نام‌آور بود درودگزراده شروان را مستعد دید، به تربیت او همت گماشت و دختر خود را که یک شاعر دیگر، فلکی نام، نیز خواستارش بود به وی داد. او را به دربار خاقانی شروان برد و او را خاقانی لقب داد. این همه لطف و نواخت را خاقانی مستحق بود اما چون خود را بهر نواخت و نوازش ارزانی می‌دید با استاد نساخت و به بهانه رنجشی که در میان آمد با او به مبارزه پرداخت. او را

هجوهای تندگفت و بروی تهمت باطنی و ملحدی - که مخصوصاً در آن ایام تهمت خطرناکی بود - نهاد. با دربار شروانشاهان نیز چندان سازش نداشت. در بیشتر ستایش‌های او لحن گله و نارضایی هست، زیرا شاعر بلندپرواز آوازه‌جوی، شهر شروان را برای خویش کوچک می‌دید و دایم می‌خواست راه دیار دیگر در پیش گیرد. با خوارزمشاهیان کوشید که مگر رابطه‌ی بیابد. هم علاءالدین اتسز را ستود و هم دبیران دربار خوارزم، مثل رشید و طواط و بهاءالدین بغدادی، را اما به مقصد نرسید و رشید و طواط تقریباً نومیدش کرد. آوازه دربار سنجر او را به خراسان می‌خواند و یک‌بار نیز بوی این امید او را تا به ری کشانید. اما اخبار حادثه غز و سقوط دولت سنجر نومیدش کرد. با اتابکان آذربایجان، دارای دربند، کیای مازندران، و سلجوقیان عراق، نیز بیش و کم ارتباط داشت و ظاهراً به هر بهانه و هر دستاویز می‌کوشید تا خود را از شروان و محیط محدود قلمرو خاقان بیرون اندازد، اما میسرش نمی‌شد، و این همه، خاقان را نیز نسبت به وی بدگمان می‌کرد. با نارضایی و شاید به امید رهایی راه مکه را پیش گرفت و در عهد خلافت مقتفی خلیفه عباسی به حجاز و عراق رفت. در بازگشت از این سفر بود که بر ایوان مداین گذشت و مثل بحتری، شاعر نام‌آور عرب، در آن «آینه فروشکسته» عبرتها دید و تحفة العراقین را هم در این سفر ساخت. در همین سفر بود که در بغداد با نزدیکان خلیفه ارتباط یافت و حتی نزد خلیفه هم راه جست و یکچند نیز اندیشه اقامت در درگاه خلیفه به خاطرش نشست. تمایلات پارسایی که از آغاز در وی وجود داشت در طی سفر مکه، و از تأثیر زیارت روضه پیغمبر، در وی قوت بیشتر یافت و چون به سبب غرور باطنی در دل از ستایشگری شاهان ناخرسند بود این داعیه تازه در جانش آویخت که از این پس حسان عجم شود و مثل حسان که ستایشگر پیغمبر بود وی نیز به مدح پیغمبر بسنده کند و از ستایش دیگران کنار جوید. و حتی در طی یک قطعه شعر مدعی شد که صدیقان شهر، پیغمبر را به خواب دیده‌اند و پیغمبر نزد آنها خاقانی را شاعر خویش خوانده است.

بدین گونه در بازگشت از حج کوشید تا از درگاه خاقان کناره گیرد. نان طلبی و چاره‌جویی را کنار بگذارد و خدمت مخلوق را ترک کند. علاقه و اعتقاد به سنایی. شاعر در پیدایش این داعیه، و لامحاله در شدت و قوت آن، تأثیر داشت. اما این اندیشه پیش نرفت و شاعر که در صدد فرار از درگاه خاقان برآمده بود گرفتار شد و به زندان افتاد. وصف این زندان و اندوه و شکنجه آن را در اشعار وی می‌توان یافت. در همین زندان بود که اندروونیکوس کومننوس\* شاهزاده بیزانس را که در طی ماجراهای دور و دراز خویش به سروان افتاده بود به شفاعت خواند و در قصیده‌یی آکنده از کنایات و اشارات خاص آیین مسیح این مهمان ترسا را به شفاعت خویش برانگیخت. وقتی از زندان برآمد باز آهنگ مکه کرد و این بار - بعد از هیجده سال که از سفر نخست وی می‌گذشت - باز کعبه و مدینه را با شوق و علاقه اول زیارت کرد. نام و آوازه شاعر در این زمان از حدود محیط تنگ کوچک سروان بسیار گذشته بود. با این همه هرچه شهرت او می‌افزود گرفتاری‌های تازه و بدبختی‌های سخت‌تر به سراغش می‌آمد. پسرش رشید، یک جوان بیست ساله، پیش چشم او سر به بستر نهاد و از این بیماری برنخاست. سوک جانگزای مرگ این نوجوان زندگی او را از درد و اندوه آکنده کرد و چندی بعد مرگ زن، که یادگار عمر وی بود، و داغ فرزندان خرد دیگر زندگی وی را در امواج اندوه و درد غرق کرد. شاگردش مجیرالدین بیلقانی هم با او همان رفتاری را کرد که خود او با استادش ابوالعلاء کرده بود. از سومین زن خویش، که بعد از مرگ زن نخست و پس از یک زن دیگر گرفته بود، چندان رضایت نداشت. زندگی شاعر در نارضایی و نومیدی فرو می‌رفت و باز میل گوشه‌گیری و پارسایی دامنش را می‌کشید. در پایان عمر به تبریز رفت و همانجا بود که به سال ۵۹۶ وفات یافت.




---

\* Andronicus Comnenus

این بود خلاصه‌یی از سرگذشت و محیط شاعر. ماجراهای این سرگذشت و احوال این محیط در دیوان خاقانی مجال بیانی یافته است و این دیوان مشکل - که درباره آن از روی گزاف گفته‌اند بیش از پانصد بیتش معنی روشنی ندارد - مشحون است از یادگارهای زندگی شاعر. و خاقانی در بیان این احوال قدرت شاعرانه‌یی کم‌نظیر نشان می‌دهد. جلوه‌های طبیعت در دل حساس او البته تأثیری قوی دارد. گذشته از دلربایی‌های باغ و بهار، زیبایی‌های صبح و آسمان شب در شعر وی انعکاس دلپذیری یافته است. طلوع آفتاب در سرزمین قفقاز - که لرمانتوف\* شاعر روسی نیز آن را به زیبایی وصف کرده است - در شعر وی رنگی روحانی دارد. مجالس طرب شروان - که موسیقی و رقص محلی آن هنوز جلوه و جمالی سحرانگیز دارد - در بیان وی باز جان تازه پیدا می‌کند. در توصیف راه حج شوق و هیجان روحانی او بیشتر پیداست. بیابان‌های بیکران و مگیلان‌ها و خارزارهای بین راه را با دقت بی‌مانند توصیف می‌کند. مسافران مختلف، خیمه‌های گونه‌گون، شهرها و منزل‌های بین راه در طی اشعار او جلوه و نمود واقعی دارند و غالباً - مخصوصاً در سفر دوم - دیدار اعراب بادیه وی را متأثر می‌کند. در ذکر هیجان‌های روحانی و شور و اشتیاق باطنی که به دیدار کعبه، مدینه و خراسان دارد نیز قدرت بیان او بی‌مانند است اما آنجا که آلام و مصایب خود را بیان می‌کند خواننده نقش آتشین تبار دردناک او را به خوبی می‌تواند حس کند. وقتی از زندان صحبت می‌کند با وجود بیان مبالغه‌آمیز وی می‌توان ناراحتی‌ها و بدبختی‌های او را که در زیر بند آهنین و در پشت دیوار بلند محبس گرفتار تنهایی و نومیدی است دریافت. وقتی از مرگ فرزندش رشید و از بیماری طولانی غم‌آلود او سخن می‌گوید، رنج و بیتابی واقعی یک پدر داغ‌دیده را می‌توان از سخنش دریافت و با آن که در سخن شیوه پرتکلف خاص را از دست نمی‌دهد می‌توان قبول کرد که گویی دیگرانده، دانش را

\* Lermantov

از یاد وی می‌برد. جایی که در مرگ زن خویش سخن می‌گوید تنهایی و خموشی خانه‌یی را که از آن همدم و مونس عمر خالی است توصیف می‌کند و مثل جریر، شاعر نامدار عرب، در فراق زن اشک‌های واقعی می‌ریزد، و در وصف بیخانمانی و پریشانی یک مرد زن مرده ساده‌ترین الفاظ را که با بیان او مناسب است پیدا می‌کند. این سادگی در غزل او نیز که غالباً با وجود اندک مایه خشونت از احساس واقعی مشحون است دیده می‌شود و بدین‌گونه، سخن او از درد و سوز واقعی بهره می‌یابد. ذوق فقر و تجرد نیز - که در بیان او از نفوذ سنایی خالی نیست - رنگی از معنویت و معرفت به سخن او می‌بخشد که حتی هجوهای تند و زننده او از تأثیر آن نمی‌کاهد و خاقانی را، مثل سنایی، اهل درون و اهل معنی و اهل عرفان معرفی می‌کند. در این اشعار زهدآمیز، خاقانی بیانی بسیار قوی دارد و گویی طبع بلند پرواز ناخرسند او، که از همه کس آزرده و از همه جا سرخورده است، برای آن که از اوج پرواز خویش فرود نیاید و به پستی‌ها و زبونی‌های مبتذل این جهانی سر فرود نیاورد عمداً به سایه آرامش بخش این اندیشه‌ها گریخته است.

شیوه بیان خاقانی بر پدید آمدن معنی‌های ناآشنا و آفریدن تعبیرات تازه مبتنی است. دقت در توصیف که موجد تشبیه‌های غریب و تعبیرهای بی‌سابقه است، و غور در مناسبات لفظی و معنوی که سبب ابداع معانی نو و صنایع بدیع می‌شود، از مزایای طرز اوست و او حتی در بیان مضامین عادی و مشترک، با پدید آوردن تنوع در تعبیر، چندان تصرف می‌کند که آن معانی را چون مضامین اختراعی خویش جلوه می‌دهد، و این نکته گاه منتهی می‌شود به این که سخن وی زیاده مشکل و غریب جلوه می‌کند. خاقانی از شاعران قدیم کمتر به حرمت یاد می‌کند، چنان که عنصری و رودکی را ریزه‌خور خوان خویش می‌خواند و مخصوصاً بر عنصری - شاید تا حدی از روی رشک و خودبینی - طعنه‌های سخت می‌زند. از کسانی که نزدیک به عهد وی بوده‌اند تنها به سنایی اعتقاد می‌ورزد. در قصاید زهدآمیز خویش تا اندازه‌یی به شیوه او سخن می‌گوید و خود را بدل سنایی می‌شمرد. حتی دوستی



خود را با رشید و طواط که اعتقادی به سنایی ندارد قطع می‌کند و طعن او را در حق سنایی نشان حتمی او می‌داند. با این همه آنچه خود وی به شیوه سنایی در تحقیق و زهد سروده است هرچند از حیث استواری و بلندی کم‌مانند است سوز و حال سخن سنایی را ندارد. در حالی که خاقانی خود را همانند سنایی و جانشین او می‌داند در این شیوه به پای او نمی‌رسد. گذشته از این، اعتقادی که در باب سخن خویش دارد او را در نظر شاعران معاصرش خودستا و نفرت‌انگیز نشان داده است. این نفرت و ناخرسندی، از جمله در قصیده‌ی طعنه‌آمیز اما زیرکانه که جمال‌الدین اصفهانی در خطاب به او سروده است به نحو جالبی انعکاس دارد.



## درباره خاقانی\*

یکی از بزرگترین شاعران ایران افضل‌الدین ابراهیم خاقانی هنوز بقدر کافی نزد عامه شهرت ندارد، فقط در ۱۹۳۷ م بود که دیوان او در تهران به طبع رسید. قبل از این تاریخ خوانندگان ناچار بودند خود را با یک چاپ سنگی نامطلوب که در حدود هفتاد سال قبل در هند منتشر شده بود خرسند نمایند.<sup>(۱)</sup> از مثنوی مفصل تحفة العراقین که شاعر در طی آن سفر حج خود را که در سال ۵۵۱ و ۵۵۲ هجری مطابق با ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ میلادی انجام یافته است توصیف می‌نماید، فقط چاپهای سنگی در دسترس است.<sup>(۲)</sup>

این قلت نسخ چاپی متعدد از اشعار خاقانی به علت غموض و دشواری اشعار مزبور است که مشحون از لغات نادره و تشبیهات غریبه و استعارات و کنایاتی است مأخوذ از علم نجوم و طب و کلام و علوم دینی و تاریخ بی‌آنکه اشارات زیادی در

---

\* این مقاله را به شاگرد ممتاز و برجسته خود خانم ن. ک. چادویک N.K. Chadwick و آقای پرفسور د. س. روبرتسون D.S. Robertson که در علاقه و شیفتگی من به خاقانی سهیم و شریک بوده‌اند تقدیم می‌کنم.

(۱) شماره‌های داخل هلال مربوط به حواشی مؤلف است.

باب سوانح حیات شاعر در برداشته باشد.

حتی دو سه قرن بعد از وفات خاقانی اشعار او برای کسانی نیز که در ادب فارسی بصیرت و معرفت داشتند مشکل می نمود. دولت‌شاه قصیده‌ای را که ما اکنون در صدد شرح آن هستیم «بسیار مشکل» می خواند و به این عنوان که این قصیده «موقوف به شرح» است از نقل تمام آن خودداری می کند.<sup>(۳)</sup> در واقع چنان که از فهرست ذیل بر می آید شروح متعددی از قصائد غامض و مبهم او جهت استفاده خوانندگان تألیف یافته است:

۱. طبق قول دولت‌شاه شیخ آذری قصیده خاقانی را که در باب «حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان» است در جواهر الاسرار (۸۴۰ هـ. = ۱۴۳۶ م) خود که خلاصه‌ای از کتاب دیگر او موسوم به مفاتیح الاسرار (۸۳۰ هـ. = ۱۴۲۷ م) است شرح نموده است.

۲. مراجعه به نسخه نادر خطی شرح خاقانی به قلم جامی شاعر بزرگ ایران (۱۴۱۴ م - ۱۴۹۲ م) را که به کتابخانه آصفیه استانبول متعلق است<sup>۱</sup> مدیون آقای پروفیسور سی. ای. استوری<sup>۲</sup> می باشم.

۳. محمد بن داوود بن محمد بن محمود علوی شادی آبادی که در دربار ناصرالدین خلجی (۹۱۶ هـ. - ۹۰۶ هـ. = ۱۵۱۰ م - ۱۵۰۰ م) می زیست، شرح مشبعی بر ۴۴ قصیده خاقانی نوشت.<sup>۳</sup>

۴. علوی لاهیجی یکی از درباریان جهانگیر (۱۰۱۴ هـ. - ۱۰۳۷ هـ. = ۱۶۰۱ م - ۱۶۲۸ م) شرحی بر چند قصیده خاقانی نوشت و به این پادشاه اهدا کرد.<sup>۴</sup>

۵. عبدالوهاب بن محمود الحسنی الحسینی المعموری متخلص به غنایی شرحی به نام محبت‌نامه در حدود سال ۱۰۹۰ هجری مطابق سال ۱۶۷۹ میلادی

1) Asafiya II, 1252 No. 93.

2) C.A.Storey.

3) Rieu, ii, 562.

4) Rieu ii, 564.

نوشت.<sup>۱</sup>

۶. قبول محمد که برای سلطان آود (متوفی در ۱۸۲۷ میلادی) کتاب لغتی به نام هفت قلمز تألیف کرد شرحی نیز به نام فرح افزا بر ده قصیده از قصاید خاقانی نوشته است.<sup>۲</sup>

۷. رضا قلی خان (متوفی در ۱۲۷۸ ه. = ۱۸۷۱ م) نیز در مفتاح الکنوز خویش ابیات مشکل خاقانی را شرح کرده است.<sup>(۴)</sup> نویسنده مزبور مدعیست که به طور استقلال و بدون آن که هیچکدام از شروح سابق الذکر را دیده باشد شرح خود را مرقوم نموده است.<sup>۳</sup>

۸. چاپ لکنهو دیوان خاقانی (۱۲۹۴ هجری) نیز محتوی شرحی است در حواشی که در آنها هم از شروح متقدم حتی الامکان استفاده شده است. در بعضی موارد امضای مولانا سید محمد صادق علی لکنهوتی در ذیل شروح مزبور دیده می شود (صفحات ۱۴۷ و ۶۳۷ و غیره). شروح و تفسیراتی که در حواشی و گاهی در متن این چاپ می باشد، غالباً چشم خواننده را خسته و ناراحت می کند.

۹. شرحی نیز به زبان اردو تحت عنوان «حل قصائد خاقانی» بوسیله احمد حسن شوکت در شهر میرت به سال ۱۹۰۷ انتشار یافته است.

لیکن با وجود کثرت و وفور شروح و تفاسیر متعدد، اقوال خود شاعر در بعضی موارد با گفته شارحان معارضه دارد. به طور کلی از شروحي که مؤلفان مسلمان، مدتها بعد از دوره حیات خاقانی درباره اشعار او نوشته اند مشکل می توان توقع داشت که مخصوصاً در موارد مشکل و مبهم اشعار او کمک زیادی به فهم مطلب بنماید.<sup>۴</sup> وقتی هموطنان شاعر در فهم پاره ای از موارد مبهم ابیات به موانع برخورد کرده باشند، عجب نیست که جز در ایران و هند برای تبیین و تقریر ارج و بهای اشعار

1) Ethé, Catindia office, i, Col. 563. 2) Sprenger, Cat: p. 463.

3) Rieu, Supp, 221.

(۴) نگاه کنید به صفحات بعد، بخش چهارم این رساله حاشیه شماره ۱۳.

خاقانی چندان اهمی مبذول نشده باشد. البته قصاید ساده‌ای که در مجموعه‌ها و منتخبات مربوط به اوایل قرن نوزدهم ذکر شده است محتاج تأمل و درخور اعتنا نیست. (۵)

تنها اروپایی که درباب این شاعر مطالعه و تحقیق کلی کرده است، ن. و. خانیکوف<sup>۱</sup> (۱۸۲۲ - ۱۸۷۸) می‌باشد. (۶) او هنگامی که در تبریز جنرال قنسول بود ضمن آن که موادی برای تاریخ شیروانشاهان جمع می‌آورد دیوان خاقانی را به کمک شرحی که در هامش آن بود مطالعه کرد. یادداشتهای او تحقیقات پرارزشی بشمار می‌رود اما متن اشعار خاقانی که او به تمامی آنها را نقل می‌کند بایستی از نسخ خطی مغلوطی نقل و تلقی شده باشد. نیز خانیکوف درباره وزن و بحر شعر احساس قوی و درستی ندارد.

نظریهٔ ث. زالمان<sup>۲</sup> دربارهٔ رباعیات خاقانی نیز رساله‌ای دقیق است (۷) که از منابع و فهارس و لغات و متون مشهور مشحون است. مع ذلک مطالعات و تحقیقات او از آنچه خانیکوف یافته است تجاوز نمی‌کند. زالمان به صراحت اعتراف می‌کند که مطالعهٔ مهمترین مأخذ تاریخ حیات خاقانی، یعنی قصاید او را پس از آن که فهمید «بدون مراجعه به شرح، فهم آن خارج از حیطة قدرت اوست» ترک کرده است.

ه. اته<sup>۳</sup>، و. ای. جی. براون<sup>۴</sup> هر دو از تحقیقات و یادداشتهای خانیکوف متابعت کرده‌اند. خلاصهٔ تتبعات محقق اولی اینست که اشعار خاقانی با وجود لحن قوی و خوش آهنگی که دارند، مشحون از تصنعات و تکلفات بسیار و کنایات و استعارات غریبه می‌باشند. (۸) اما براون در اشعار خاقانی که «اسلوب بیانش بطور کلی معقد و فوق‌العاده متکلف و حتی فضل‌فروشانه است» موارد و آثاری که بتواند این گونه معایب را جبران کند خیلی بندرت پیدا می‌کند (۹). حکمی را که این دو تن

1) N.V. Khanykoff

2) C. Salemann

3) H. Ethé

4) E.G. Browne.

مورخ ادبیات فارسی اظهار کرده‌اند تا اندازه‌ای به دشواری می‌توان رد کرد اما جنبه جالب و جنبه بشری آثار خاقانی ظاهراً در تحقیقات خانیکوف که در بیان اوضاع محیط حیات شاعر بیشتر جهد کرده است، روشن تر جلوه می‌کند.

اخیراً نیز بعضی از فضیلاي جوان روس مانند یوری مارا<sup>۱</sup> و ک. چایکین<sup>۲</sup> و آ. بولدیرف<sup>۳</sup> علاقه و رغبتی به آثار شاعر شیروان نشان داده‌اند و حتی در شرح و توضیح بعضی از نکات مشکل آثار او توفیق یافته‌اند، اما از همه اینها مهمتر فصل مشبعی است که استاد بدیع‌الزمان خراسانی در مجموعه‌ای از تحقیقات ادبی خویش تحت عنوان «سخن و سخنوران»، جلد ۲ تهران ۱۳۱۲ = ۱۹۳۳ نوشته است. بحث و حکم در باب خاقانی از صفحه ۳۰۰ تا ۳۴۹ این کتاب را اشغال کرده است و این بحث مذیل به منتخب مناسبی از اشعار او می‌باشد. مؤلف مذکور خاقانی را به مثابه «یکی از استادان بزرگ زبان پارسی» و «در درجه اول از قصیده سرایان عصر خویش» تلقی می‌کند. وی ابتکار مضامین او را و توفیقی را که در التزام ردیفهای مشکل یافته است و همچنین قوت توصیفات او، و وسعت دایره لغات و اطلاعات او را خاطر نشان می‌کند. گذشته از آن نویسنده مزبور اعتراف می‌کند که خاقانی به واسطه «مسامحه و سهل‌انگاری در بعضی موارد» از «حد طبیعت بیرون» می‌رود و چون خوانندگان خود را گویی در اطلاع و معرفت همتای خویش پنداشته، کلامش به دشواری قابل درک می‌باشد. «آشنا نبودن اکثر ارباب ذوق به اشعار خاقانی نه از آن است که پیچیدگی و اغلاق در افکار او می‌بینند یا این که اصل خیال او بیرون از محیط خیال عموم است چه این اگر در بعضی ابیات پذیرفته آید، ولی آن جا که خاقانی در وصف مناظر طبیعی یا انتقاد اخلاقی معاصرین یا مدح، سخن می‌راند به هیچ روی درست نیست زیرا این اصول به ذهن عموم آشنا و خیالات اصلی خاقانی هم در حد فکر عامه می‌باشد، بلکه سبب دوری و ناآشنایی به دیوان

1) \*Yuri Marr

2) K. Chaykin

3) A. Boldirev



او از جهت الفاظ و کیفیت تعبیرات اوست که بر اصول علمی و ذوقی متکی است و پسندیده ارباب فضل تواند بود و در برابر عامه که رعایت حد فهم و درجه تدبیر آنان در ادراک لطایف کمتر شده و مقدمات دریافت آن لطایف و دقایق را هم که در نظر خاقانی و امثال او روشن است حاصل نکرده‌اند، از آن ابیات فاضلانه برخوردار نمی‌گردند».

بدیع الزمان این اندیشه را که عده کثیری از ابیات خاقانی (بالغ بر پانصد بیت آن) معنی محصلی ندارد<sup>۱</sup> رد می‌کند، اما اذعان دارد «که رنج خوانندگان در ادراک مقاصد او با نتیجه‌ای که پس از غور و دقت و مراجعه مشروح حاصل می‌کنند برابر نیست».

مؤلف مزبور از مثنوی بیتی را نقل کرده است (ج ۲: ۳۷۵۸) که ظاهراً متضمن اشاره‌ای به تعقید و ابهام اشعار خاقانی است. در چند مورد شاعر شیروان، شعر خود را منطق الطیر می‌نامد که فقط سلیمان آن را درک می‌تواند کرد بنابراین مناسب است که در این مقام شعر ذیل از جلال‌الدین ایراد و نقل گردد:

منطق الطیران خاقانی صداست      منطق الطیر سلیمانی کجاست<sup>(۱۰)</sup>

بدیع الزمان مهارت و قدرت خاقانی را در «ابداع تراکیب و ایجاد کنایات» بسیار ستوده است و دیوان او را فرهنگ جامع لغات ادبی خوانده است. مقاله محقق ایرانی مزبور که از نفوذ تحقیقات فرنگی برکنار است این اهمیت را نیز دارد که مشحون از منقولاتی از کلیات عظیم خاقانی است.

مؤلف مزبور در اشعار خاقانی مطالب زیادی مربوط به زندگی او و ممدوحین او و معاصرین و رقبای او کشف کرده است.<sup>(۱۱)</sup> اکنون که دیوان خاقانی با صورتی که پسند خاطر هر خواننده است، درپیش چشم ما قرار دارد بیش از هر چیز تبحر و حذاقت شاعر به چشم می‌خورد. در واقع قصیده یک نوع شعر متصنع بسیار عالی

(۱) عبارت متن درین موضع اندکی مسامحه دارد که در تعلیقات تصحیح شده است. - م.

است اما خاقانی در چارچوب حدود و قیود آن با مهارت و سهولت شگفت‌انگیزی آزادی خود را حفظ می‌کند. تصور این که اشعار مزبور صرفاً مدایحی بیش نیستند، اشتباه است. در بسیاری از آنها شاعر نکات و معانی دقیقی در باب طبیعت و مظاهر آن مانند: ستارگان، ابرها، طلوع آفتاب، صحرا، جویبارها و دریا بیان می‌کند. حتی در قصیدهٔ صوفیانهٔ مفصلی که شاعر در طی آن طریق معمول زهد را می‌پیماید و بیان می‌کند ابیاتی نیز هست که از دُرِّ واقعی بشمار است:

ترسم زانکه نباش طبیعت گور بشکافد که مهتاب شریعت را به شب کردم نگهبانش  
در مقابل مدح، هجو قرار دارد و برق شمشیر هجای خاقانی در سراسر دیوانش جلوه دارد: در طی قصیده‌ای که در مقام فخر و مباهات سروده است دربارهٔ حساد و رقیبان خویش می‌گوید که آنها «غَرزنان برزنند و غَرچگان روستا».

و از الفاظ و تعبیرات شگفت‌انگیز و خشم‌آلود هر چه می‌یابد دربارهٔ آنها بکار می‌برد: با آن که اظهار این عقیده ممکن است یک نوع رفض و ارتداد ادبی تعبیر شود اذعان می‌کنم که در مقابل این زبان استوار و قوی، طرز بیان ملایم اما لطیف پیروان حافظ چندان رونقی ندارد.

در ورای تمام این صنایع لفظی و استعارات و تشبیهات، شخصیت خاقانی جالب‌ترین منظره را در دیوان او عرضه می‌کند. عناصر انسانی که در غزل معمولی با وجود مزج و اختلاط ریاکارانه‌ای که بین حقیقت و مجاز در آن هست آنقدر نادر و تنگیاب است، در قصاید و هجویات و مراثی او به وفور دیده می‌شود. وقتی که او در زندان خسته و افسرده می‌شود شبکهٔ صلیب شکل روزن زندان را می‌بینیم که بر آسمان تاریک گشوده می‌شود. وقتی در مرگ زن خود سوگواری می‌کند ساده‌ترین و بشری‌ترین الفاظ را برای رثای کسی که «آن نه یار آن یادگار عمر بود»<sup>(۱۲)</sup> پیدا می‌کند. وقتی از مرگ فرزند خود سخن می‌گوید، می‌توان این قول خانیکوف را پذیرفت که گویی «اندوه دانش را از یاد او می‌برد». او به سیر و سفر در آفاق و به ادراک مشهودات تازه علاقهٔ بسیار دارد، مغرور و خودستا است، غالباً با ممدوحان و

دشمنان خود میانه‌اش بهم می‌خورد. پنج قصیده از قصاید مفصل او شکایت‌های تلخی است که در طی حبس و زندان سروده شده است (نگاه کنید به صفحات بعد، فصل ۴، حاشیه شماره ۹). او یک هویت و شخصیت مجسم و محسوس است و مانند بسی از شاعران پرقدری که در تذکره‌های فارسی ذکر شده‌اند فقط یک شبح خیالی مجرد و درخور تقدیس بشمار نمی‌رود. حتی طریقه عالم‌نمایی و «فضل‌فروشی» او کمترین شباهتی به اسلوب معمول در یک تفسیر منظوم قرآن یا یک رساله منظوم در باب تصوف ندارد. آثار ذهن کنجکاو و حافظه نیرومند او تصویر بارزی از سطح معرفت آن روزگار و معلومات و تحقیقات و افکار و عقاید معاصرین او را عرضه می‌کند. دیوان وی شامل ۲۶۵ نام جغرافیایی و ۳۸۴ نام تاریخی و شخصی است<sup>(۱۳)</sup>. این کتاب مجموعه‌ای از اعلام و کلمات است که نظیر متن کتاب دانته در خور مطالعه دقیقی به همان نهج می‌باشد.

## حواشی مؤلف

۱. دیوان خاقانی شیروانی، چاپ علی عبدالرسولی، تهران ۱۳۱۶ هجری ۹۹۴ صفحه، شامل مقدمه مختصر و فهرست مفصل اعلام (ص ۹۷۹ - ۹۴۵) قبل از آن نیز (کلیات، بدون تحفة العرافین) در لکنهو به سال ۱۲۹۳ هجری مطابق ۱۸۷۸ م در دو مجلد و ۱۵۸۲ صفحه، چاپ سنگی شده است. شرحی نیز در حاشیه آن است (نگاه کنید به صفحات بعد).
۲. چاپ ابوالحسن در اگره به سال ۱۸۵۵ میلادی داری ۲۲۲ صفحه (با شرح) چاپ لکنهو ۱۲۹۴ هجری مطابق ۱۸۷۷ میلادی، نیز منتخباتی از آن در کانپور: ۱۸۶۷، و در لاهور ۱۸۶۷ چاپ شده است.
۳. تذکره الشعراء، چاپ ادوارد برون، ص ۷۹.
۴. نمی دانم شرح حسن دهلوی (؟) مذکور در دانشمندان آذربایجان، تألیف تربیت، ص ۱۳۰ نیز با یکی از شروح مذکور در فوق مطابق می باشد یا نه؟
۵. فهرستی کامل از این گونه کتابها را در Chetverostishiya (رباعیات خاقانی) تألیف Salemann می توان یافت. رک به صفحات ۱۴ - ۱۳ آن کتاب.
۶. از خانیکوف مکتوبی به آقای Dorn، تبریز ۸ تا ۲۸ آوریل ۱۸۵۷ در «بولتن تاریخی و زبان شناسی آکادمی سن پترسبورگ» - xiv, No. 23, col 353-376 طبع شده است. (این مقاله متضمن اشارات مختلف تاریخی است در دیوان خاقانی مخصوصاً آنچه راجع است به قوم روس) نیز از اوست Memoire sur Khâcâni که شامل دو قسمت است:
  - ۱- تحقیق درباره زندگی و اخلاق خاقانی، روزنامه آسیایی ماههای اوت و سپتامبر، سال ۱۸۶۳، صفحات ۲۰۰ - ۱۳۷.
  - ۲- متن و ترجمه چهار قصیده از خاقانی، روزنامه آسیایی ماههای مارس و آوریل سال ۱۸۶۵، صفحات ۳۶۷ - ۲۹۶.
۷. ث. زالمان، رباعیات خاقانی (روسی) سنت پترسبورک، سال ۱۸۷۵ داری ۹۲ صفحه.
۸. Grundrist. de. Iran.ii, 263-5
۹. A lit. Hist. of Persia. i, 391-5

۱۰. در پرتو تحقیق بدیع الزمان، رینولد آلن نیکلسون ترجمه خود را از این بیت در شرح اصلاح کرده است: G.M.SIV 17,p. 368
۱۱. دانشمندان آذربایجان، تألیف محمدعلی تربیت، طبع ۱۳۱۴ هـ. مطابق ۱۹۳۵ میلادی نیز در صفحات ۱۳۲ - ۱۲۹ نکات تازه‌ای در باب ترجمه احوال خاقانی دارد.
۱۲. این بیت را توصیه کردم بر لوح گور خانم راس که در استانبول کنار شوهرش سردیس راس Sir Denison Ross به خاک سپرده شده است نقر کنند.
۱۳. در آن میان نام عیسی مسیح ۲۰۷ بار ذکر شده است.

## آندروونیکوس کومنه نوس<sup>۱</sup>

درباره هویت ممدوحی که در قصیده «ترسائیه» خاقانی مورد ستایش قرار گرفته است جای هیچ‌گونه تردید و خلاف نیست.<sup>(۱)</sup> ممدوح مزبور جز آندروونیکوس کومنه نوس معروف که ذوق و عشق و جنایتها و ماجراهای زندگی او حتی در میان غرایب اتفاقات آن روزگار بوزنطیا<sup>۲</sup> شگفت‌انگیز و موجب حیرت و اعجاب بوده است کس دیگری نیست. آندروونیکوس (متولد در حدود ۱۱۲۰ میلادی) یکی از بنی اعمام مانوئل<sup>۳</sup> امپراتور بزرگ بوزنطیا (۱۱۴۳ - ۱۱۸۰) بود. و در حدود سال ۱۱۵۰ به عنوان قهرمان یک داستان بی‌سرانجام عاشقانه با یک شاهزاده خانم که خواهر او نیز به طور غیر مشروع تر به ازدواج پسر عم وی مانوئل در آمده بود زبانزد و مشهور خاص و عام گشت.

وی دوبار با پادشاه دلیر ارمنی نژاد کیلیکیه که توروس<sup>۴</sup> نام داشت به جنگ پرداخت. نتیجه این جنگها به استثنای مودت و معرفتی که بین این امیرزاده گشاده روی و نیک محضر با امرای مجاور از هر مسلک و مذهب که بودند خواه عیسوی و خواه مسلمان حاصل گردید، تقریباً هیچ بود. اما بمجرد آن که وی به ثغور مملکت اقوام مجار منتقل گشت، با پادشاه مجارها و امپراتور فردریک بر ضد مانوئل خداوندگار خویش دسیسه‌ای طرح کرد. مانوئل نیز وی را در حصاری بازداشت و او پس از چهار سال از آنجا گریخت ولیکن بار دیگر به اسارت افتاد و هشت سال بعد

1) Andronicus Comnenus

۲) Byzenrium را مورخان قدیم ما بوزنطیا ضبط کرده‌اند اما امروز آن را به متابعت از تلفظ فرانسویها بیزانس می‌گویند.

3) Manuel

4) Thoros

باز فرصتی مناسب تر جهت فرار یافت. این بار در سال (۱۱۶۵ میلادی) وی به امیرزاده روسی موسوم به یاروسلاو<sup>۱</sup> پناه جست. چون پادشاه مجار می خواست آندرونیکوس را به خدمت خویش تخصیص دهد مانوئل که هنوز اندک علاقه ای نسبت به او داشت معجلاً او را با دوستان دوران جوانیش مورد عفو قرار داد. و در سال ۱۱۶۳ آندرونیکوس در محاربه زوگمن (زملین)<sup>۲</sup> که باهنگرها می جنگید شهامت و تهوری بسیار به خرج داد، اما بر اثر دوستی و مصالحه ناگهانی مانوئل با بلا، پادشاه مجارها کامیابی نیافت. برای سومین بار آندرونیکوس باز به کیلیکیه اعزام گشت و این دفعه هر چند توروس، پهلوان خطرناک راز مرکب به زیر کشید لیکن پیروزی نیافت و شکست خورد و از آنجا به سوریه رفت تا یکسره تسلیم هوسهای خویش گردد. نخست چندی با شاهزاده خانم فیلیپای انطاکی<sup>۳</sup> به عشرت پرداخت. سپس با زنی از خویشان خود تیودورا<sup>۴</sup> نام که زوجه بیوه بالدوین<sup>۵</sup> سوم پادشاه اورشلیم بود نرد عشق باخت. مانوئل که از رفتار بی قیدانه و دور از حزم و خرد آندرونیکوس به خشم و ستوه آمده بود، کسان فرستاد تا او را بگیرند و کور کنند لیکن تیودورا که از این ماجرا آگاهی یافته بود او را بموقع بیاگاهانید. آندرونیکوس نیز تیودورا را با خویشتن برگرفت و بار دیگر آسفار پرماجرای جدیدی را آغاز نهاد که در حدود دوازده سال ۱۱۸۰ م - ۱۱۶۸ م به طول انجامید. از سوریه به دمشق رفت و از آنجا با کمک نورالدین متوفی در سال ۵۶۹ هـ. (= ۱۱۷۴ م) «به ایران» رفت.<sup>(۲)</sup> دلدادگان در حران توقف کردند تا تیودورا کودکی را که در شکم داشت به جهان آورد و سپس به جانب ماردین رفتند. مسیری را که از آن به بعد طی کرده اند درست نمی توان معلوم کرد. طبق قول میکائیل سریانی<sup>(۳)</sup>، مسافرین مزبور به ارز روم رفته اند. اما می توان احتمال داد که ارز روم یکی از منازل بین راه آندرونیکوس باشد،

1) Yaroslav

2) Zeugmine (Zemlin)

3) Philippa of Antioch

4) Theodora

5) Baldwin



موقعی که وی از قفقاز باز می‌گشته است. از بعضی روایات بر می‌آید که وی در طی این اسفار به بغداد نیز رفت و در درگاه (خلیفه) با احترام پذیره گردید. (۴) شاید این اشاره‌ای که بعدها به ارتداد او از دین مسیح کرده‌اند و حتی امروز نیز در آثار بعضی از نویسندگان مخالف وی به نظر می‌رسد، از منبع همین روایت ناشی باشد. اما اشعار خاقانی که به صراحت تمام او را «فخر حواری» و «مخلص مسیحا» می‌خواند این نسبت ارتداد او را کاملاً رد و نفی می‌کند. اقصی نقطه‌ای که مسافرین عالی مقام مذکور به آن رسیدند، کشور مسیحی ایبریا (گرجستان) بود. ما در باب اعمال و احوال آندرونیکوس در ماوراء قفقاز، که تواریخ و وقایعنامه‌های محلی نکات جالبی در آن بابت به دست می‌دهند جداگانه سخن خواهیم راند.

بعد از گرجستان، آندرونیکوس را در ثغور شمال شرقی امپراتوری بوزنطیا می‌یابیم. (۵) صلتق<sup>۱</sup> امیر ترک که قولونیه (شبین قره حصار کنونی) را به اقطاع داشت و بر یکی از نوزده ایالت بوزنطیا که طرابوزن جزء آن بود نیز به تغلب دست یافته بود وی را با مهربانی پذیرفتار گشت. گفته‌اند که صلتق، حصار محکم به آندرونیکوس واگذاشت. (۶)

ظاهراً راجع به صلتق در مآخذ مربوط خلطها و اشتباههایی روی داده است. این نام به خاندان حکمفرمایان ترکمان نژاد ارزوم اختصاص دارد که علی‌الظاهر هیچوقت بر قولونیه دست نداشته‌اند. (۷)

این نکته که نام صلتق در قول میکائیل سریانی با اسم ارزوم مذکور افتاده است، این احتمال را به ذهن القاء می‌کند که آندرونیکوس، درگاه این سلسله حکمرانان کوچک را دیده باشد اما ذکر صریح قولونیه نیز این فکر را تلقین می‌کند که آندرونیکوس سرانجام به سلاله منگوچک<sup>۲</sup> یک سلسله دیگر ترکمان التجا بسته باشد که فقط قلمرو حکومت آنها از لحاظ جغرافیایی با محل وقوع حوادث بعدی

1) Saltuq

2) Mengujek

مناسب می‌تواند باشد.<sup>(۸)</sup>

متمملکات عمده سلاله منگوجکی عبارت از ارزنجان، قولونیه (خوگونیه) و کماخ بود. آنها با طرابوزان روابط نزدیک داشتند. نیز غالباً در گرجستان و بوزنطیا تاخت و تاز می‌کردند. نماینده مهم این خاندان در دوره آندرونیکوس، فخرالدین بهرامشاه (در حدود ۱۱۵۵ - ۱۲۱۸ میلادی) بود که امیری خردمند بود و به دوستداری شعر و ادب نامبردار گشته بود. نظامی مخزن الاسرار خود را (طبق تحقیق Rieu در حدود ۵۷۵ ه. = ۱۱۷۹ میلادی) به نام او سرود. وی امیری بزرگوار بود و می‌توانست از چنین میهمان عالی مقامی پذیرایی و حمایت کند. این امر که آیا آندرونیکوس چنان که بعضی از مآخذ مخالف او نوشته‌اند<sup>(۹)</sup> در حقیقت تاخت و تازهایی نیز به ثغور و حدود بوزنطیا کرده است و با مسلمین به اسارت افتاده است یا نه؟ محل تردید است. اما بدون تردید وجود و حضور او در ثغور و حدود بوزنطیا موجب نگرانی قسطنطنیه گردید و در صدد برآمدند که به دفع شر او پردازند و وسیله‌ی نیز برای این کار یافتند. نیکفورس پالئولوگوس<sup>۱</sup> حکمران طرابوزان به فرمان مانوئل کسان فرستاد تا تیودورا، زوجه و معشوقه او را برابیند، و فقدان محبوبه آندرونیکوس را مجبور کرد که نسبت به امپراتور از در اطاعت و تمکین درآید و در حالی که زنجیر به گردن گرفته بود به درگاه امپراتور رود. مانوئل دیگر بار او را عفو نمود و درانه‌ئوم<sup>۲</sup> که ناحیه‌ای از حدود پنطس<sup>۳</sup> می‌باشد، جایگاهی برای او معین کرد. در آن جا آندرونیکوس اندک زمانی به سربرد که خبر وفات امپراتور به وی رسید.

آلکسیس<sup>۴</sup> امپراتور جدید (۳ - ۱۱۸۰) یازده ساله بود. آندرونیکوس چنین فرمانمود که به حکم سوگندی که در پیشگاه امپراتور متوفی خورده است، متعهد است خاندان امپراتوری را از هرگونه خطری حمایت نماید. کراهت اطوار زوجه

1) Nicephorus Palaeologus

2) Oeneum

3) Palemoniac Pontus

4) Alexis

امپراتور و مصاحب مقرب و محبوب او پروتوسباستوس آکسیس<sup>۱</sup> در انظار عامه، بهانه‌ای به دست آندروونیکوس داد تا نسبت به مخالفان خود رفتاری شدید و خشونت‌آمیز پیش گیرد. در ۱۱۸۳ با آکسیس به عنوان نایب امپراتور تاجگذاری کرد، اندکی بعد زوجه بیوه امپراتور متوفی، محکوم به مرگ گردید و حکم خفه کردن او به امضاء امپراتور، فرزند جوانش رسید.

بعد نوبت امپراتور جوان آمد و او نیز در بستر خویش خفه گردید. آندروونیکوس با آن که هنوز با تیودورا ارتباط داشت آگنیس<sup>۲</sup> دختر یازده ساله‌ای را که نامزد آکسیس بود به ازدواج خویش در آورد. سپس از ۱۱۸۳ تا ۱۱۸۵ به استقلال و تفرّد، سلطنت راند و مردم نیز جلوس او را با خرسندی تلقی کردند زیرا دو هدف عمده سیاست او یکی تحدید نفوذ لاتین بود و دیگری دفاع از حقوق دهقانان در مقابل مالکین اراضی. مجسمه‌ای از او هست که او را مردی رنجبر با لباسی ساده و داسی در دست نشان می‌دهد. مع ذلک در دوره پیری همچنان سفاک بود و بر هیچ کس ابقاء نمی‌کرد. از سخت‌کشی‌ها و کینه‌کشی‌های او دشمنانش استفاده کردند و مردم را بر او بی‌غالیدند. در ۱۱ سپتامبر ۱۱۸۵ قیام و آشوبی در پایتخت برخاست. آندروونیکوس در صدد برآمد که از راه دریا به کریمه بگریزد اما دریا طوفانی گشت و او را دیگر بار به ساحل بازگرداند. آندروونیکوس گرفتار گشت و در میدان شهر به دار آویخته شد.<sup>(۱۰)</sup> چنین بود فرجام سلطنتی که شاید اگر اندک مایه‌ای از اخلاق و معنویت می‌داشت، می‌توانست امپراتوری فرسوده بوزنطیا را نجات دهد و دیگر باره احیاء نماید.

1) Protosebastos Alexis

2) Agnes

## حواشی مؤلف

۱. خانیکوف به خطا او را با اسحاق کمینوس یکی گرفته است، اما کونیک Kuink اشتباه او را تصحیح کرده. (رک: Dorn's Caspia 1875, p. 240)
2. Willermus Tyrensis Archiepiscopus Liber XX Cap 2, Recueil des hist des Croisades 1/2, 1844 p.943  
و این شخص درباره وقایع جاری مزبور شاهد موثقی است (متوفی بعد از ۱۱۸۳) در این مورد، مراد از «ایران» Persia فقط آن نواحی است که به طور مستقیم یا غیرمستقیم متعلق به سلاجقه بزرگ بوده است.
۳. میکائیل سریانی بطریق یعقوبی مذهب انطاکیه. وفاتش در حدود ۱۱۹۹ میلادی بوده است. نگاه کنید به: Recuil, Sources, Armeniennes p. 361
4. Diehl, Figures Byzantines, ed 1927, II, 86-134.  
که من در باب مأخذ قول او نتوانستم تتبع کنم.
۵. این مطلب که وی ضمن سفر به قولونیه، «ایران» را دیده باشد محل تردید است Choniata As Nicetas از چنین سفری ذکر نمی‌کند و سیناموس Cinnamus کلمه «ایرانی» را برای تمام مسلمانان مجاور دولت بوزنطیا استعمال می‌کند. سلطان سلجوقی این عصر ارسلان دوم بود (۵۷۳-۵۵۶ ه. = ۱۱۱۷-۱۱۶۱ م). نیز می‌توان قلمرو حکومت سلاطین مقتدر ایلدگز اتابکان آذربایجان یعنی مستملکات محمد جهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۲ ه. = ۱۱۸۶-۱۱۷۲ م) را مقصود از «ایران» دانست. مستملکات او در سر راه گرجستان به ارمنیه قرار داشت (ارزروم، قولونیه) اما مستملکات صلتق بلاواسطه در سرحد اراضی گرجستان و در حوزه رود Chorokh قرار دارد.
6. Nicetas, ed. Bonn. pp. 185- 294
۷. قطع نظر از بعضی اشارات که در ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۲۴۷ a و ج ۱۱، ص ۱۲۶ در باب آنها آمده است، از تاریخ آنها چندان اطلاعی در دست نیست در ۵۴۶ هجری صلتق از گرجیها شکست خورد؛ (ج ۱۱، ص ۱۲۶) در ۵۵۶ ه. صلتق در دست گرجیها اسیر شد اما

خواهرش (شاه بانوان) که زن پادشاه خلاط (شاه ارمن) بود او را از اسارت باز خرید (ج ۱۱، ص ۱۸۵): در ۵۶۰ هـ. یاغی ارسلان بن دانشمند (صاحب ملطیه) دختر صلتق بن علی بن ابوالقاسم را که نامزد قلج ارسلان بود (و با جهازی بسیار برای او فرستاده شده بود). در راه بر بود (ج ۱۱، ص ۲۰۹)، در ۵۹۷ هـ. رکن الدین سلجوقی ارزروم را که متعلق به پسر ملک محمد پسر صلتق بود گرفت و بدین گونه سلسله مزبور انقراض یافت (ج ۱۲، ص ۱۱۱).

۸. نگاه کنید به مقاله Houstsma در باب کلمه منگوجک در دایرةالمعارف اسلامی. نکات مهمی نیز در باب این سلسله به وسیله Van Brechem و خلیل ادهم در Corpus insc. Arab III pp. 90-103 مذکور است.

۹. رک Cinnamus, VI, p. 251 و تواریخ و وقایعنامه‌های مختلف اروپای غربی. این نکته را که شایعات مربوط به حوادث قسطنطنیه در مغرب تا چه حد عجیب و غریب نقل می‌شده است، می‌توان از روی روایات آشفته و شگفت‌انگیزی که برای ابن جبیر در ایام اقامت او در صقلیه در ماه جنواری ۱۱۸۵ م. نقل کرده‌اند دریافت. (رک چاپ اوقاف گیب، صفحات ۳۴۰ - ۳۳۰).

10. Le Beau, Hist. du Bas-empire. 1834 XVI ch 89-91

Gibbon, ch XIIIIVL. Brehier. Subverbo. in Boudrillart. Dict d'histoire... ecclesiastique ii 1914 col 1776

A Vasilion... of the Byzantine Empire Madison 1929 ii, 13-17, 88-95.

## آندرونیکوس در گرجستان و شیروان

برای یک شاهزاده رومی، گرجستان که یک کشور مسیحی و مهمان‌نواز بود جاذبه طبیعی داشت و او را به خود می‌خواند. دلایل و قراینی نیز هست که از روی آنها می‌توان تصور کرد آندرونیکوس با سلطان گیورگی سوم<sup>۱</sup> (۱۱۸۴ - ۱۱۵۶) قرابتها و پیوندهایی داشته است. وقایعنامه طرابوزان (ترابوزان) که میکائیل پانارتوس<sup>۲</sup> نوشته است با صراحت تمام این نکته را تقریر می‌کند که آلكسیوس<sup>۳</sup> مؤسس امپراتوری طرابوزان که از نواده‌های آندرونیکوس بود، به استعانت عمه خویش ملکه تمر<sup>۴</sup> (۱۲۱۳ - ۱۱۸۴) که خود بعد از گیورگی سوم پدر خویش سلطنت یافته بود به تخت و تاج رسید. بدین گونه وجود خویشاوندی و قرابتی بین خاندان کومنن<sup>۵</sup> و سلاله بقراطیان گرجستان امری محقق و مشهود است لیکن ماهیت و کیفیت واقعی این قرابت را مشکل می‌توان تحقیق کرد. در همین اواخر یکی از فضیله‌های گرجستان،<sup>(۱)</sup> درباره آن عبارت وقایعنامه رسمی که ورود آندرونیکوس را به گرجستان «با زنی بدیع‌الجمال و کودکان زیبا» ذکر می‌کند، توجیه و تعبیر تازه‌ای کرده است. گفته شده است که کودکان مذکور «خواهرزادگان او» بوده‌اند و عقیده فاضل گرجی مشارالیه این است که این ضمیر به گیورگی بر می‌گردد نه به آندرونیکوس. بدین قرار اولین زوجه آندرونیکوس ظاهراً خواهر گیورگی بوده است. آندرونیکوس می‌بایست در حدود سال ۱۱۴۴ وی را به حبالة نکاح در آورده باشد و مانوئل پدر اولین امپراتور طرابوزان از وی ولادت یافته است.

1) King Giorgi III

2) Michael Panaretus

3) Alexius

4) Thamar

5) The Comnenes

احتمال می‌رود که این زن قبل از آن که آندرونیکوس به مسافرت پر ماجرای سوریه عزیمت کند وفات یافته است، زیرا اگر غیر از این می‌بود «گیورگی به زحمت ممکن بود نسبت به شوهر خواهر خود» که در آن زمان با تیودورا همراه بود «تا این اندازه محبت و اکرام مبذول دارد.» از وقایعنامه مستفاد می‌شود<sup>(۲)</sup> که پادشاه گرجستان «به او هر قدر بلاد و قلاع که حاجت داشت وا گذاشت و برای او در جوار مستقر خویش و مقابل اقامتگاه اقسرتان، پادشاه شیروان، جایگاه خاصی مقرر نمود». پادشاه مسلمان اخیرالذکر مادرش یک شاهزاده بانوی گرجی به نام تمر بود که عمهٔ گیورگی پادشاه گرجستان بشمار می‌رفت و میان این دو پادشاه که با یکدیگر از جانب مادر پیوند قرابت داشتند با آن که یکی مسلمان و دیگری عیسوی بود، روابط مودت مستحکم بود. اقسرتان چون از جانب طوایف خزر(?) در بند مورد تجاوز و فشار قرار گرفت از گیورگی اعانت جست. گیورگی نیز سپاهی زیاد برگرفت و آندرونیکوس را نیز با خود همراه کرد و به نواحی مسکرو شرابام حمله برد و شهر شبوران را تسخیر نمود.<sup>(۳)</sup> در زیر دیوارهای این شهر بود که آندرونیکوس چنان شهامت و شجاعتی ابراز کرد که مورد اعجاب و تحسین تمام لشگر قرار گرفت. شهر پس از تسخیر، دوباره از جانب گیورگی به اقسرتان داده شد.

طبق تحقیق «پاخوموف»<sup>(۴)</sup> حمله جهت تسخیر و تصرف شیروان که آندرونیکوس برای دفع آن به اقسرتان کمک کرد به وسیلهٔ فرمانروای دربند، بک برس بن مظفر انجام یافت اما آزادی دربند در زمان نیای او «سیف الدین محمد بن خلیفه‌السلامی»<sup>(۵)</sup> اتفاق افتاد و در سال ۱۱۲۴ نیز داوود، سلطان گرجستان به حمایت از حقوق شروانشاهان به جنگ دربند لشگر کشید. پاخوموف گمان می‌کند که شابران «قسمت مشرق جبال شیروان» عموماً تحت حکم امرای دربند بوده است. سپاهی که بک برس تجهیز کرد ظاهراً از عناصر و اقوام مختلف در آن وجود داشت زیرا خاقانی در قصایدی که برای ظفر و غلبه بر مهاجمین سروده است<sup>(۶)</sup> از روس و الان (ط ۱۳۹ و ۴۷۵) روس و خزر (ط ۱۳۵) و روس و سریر (ط ۴۷۶)

سخن می‌گوید. مملکت کهنسال سریر مرکز حکومت قوم آوار در داغستان بود. استمداد و استعانت بک برس از این اقوام دلاور کوه‌نشین امری طبیعی به‌شمار می‌رود. اقوام ایرانی نژاد الان، در آن زمان در شمال قفقاز از اوستها، اعقاب کنونی خویش اراضی بیشتری را در تحت اشغال داشتند. ذکر نام خزرها در حدود اواخر قرن دوازدهم خلاف انتظار است.

ممکن است عده‌ای از آنها هنوز در کوهستانها زندگی کنند اما آنچه درست‌تر می‌نماید آن است که خاقانی نام آنها را برای جانشینان قبچاقها<sup>۱</sup> که در آن اوان در سراسر ثغور قفقاز فعالیت داشته‌اند به کار برده باشد. قبل از آن ایام کلمه روس<sup>(۷)</sup> شاید بر مردم شمال<sup>۲</sup> و کسانی از اجداد مردم کنونی اسکاندیناویا اطلاق می‌شد، اما آنها در حدود سال ۱۱۷۳ م. بیشتر با اسلاوها مخلوط بودند. حمله و هجوم بک برس مستقلاً و بدون اتکاء و ارتباط با کیف<sup>۳</sup> انجام یافت و چنین به نظر می‌آید که او دسته‌هایی را از «جنگجویان آزاد و مزدور» که در آن زمان در نواحی جنوب در سیروسفر بودند، و در واقع اصل و اجداد قزاقهای امروز به‌شمار می‌روند به خدمت خویش گرفته باشد. از قصاید خاقانی چنین بر می‌آید که حمله و هجوم از دو جانب بوده است، هم از جهت زمین و هم از جانب دریا و در حمله اخیر روسها شرکت داشته‌اند. خاقانی دعوی می‌کند که هفتادوسه کشتی از روسها خراب شده است (ط ۳۶) و بالاخره «جزیره رونیاس» و «لنبران» را به عنوان مرکز علمیات جنگی بر ضد روسها نام می‌برد (ط ۴۰۶) جزیره مذکور گمان می‌رود سرای کنونی در جنوب مصب قدیمی شط کر باشد. لنبران نیز در قسمت علیای رود کر (جنوب بردعه) واقع است<sup>(۸)</sup>. اگر گفته خاقانی درست باشد به نظر می‌آید که دریانوردان روس در این جنگ همان مسیری را طی کرده باشند که در ایام قدیم یعنی حدود سال ۳۳۲ هجری = ۹۴۲ میلادی نیز در یک حمله و هجوم دیگر پیموده بودند. تعیین تاریخ

1) Polovtsi, Comans

2) Noremen

3) Kiev (kief)



ورود آندرونیکوس به گرجستان و نیز تاریخ لشگرکشی به شابران فقط به طور تخمین و تقریب میسر است. آنچه می توان گفت آن است که آندرونیکوس و تیودورا نباید قبل از سال ۱۱۷۰ به دربار گیورگی رسیده باشند<sup>(۹)</sup>. کونیک که خیلی محتاط و دقیق است<sup>۱</sup>، حمله روسها را به شیروان به طور تقریب در سال ۱۱۷۵ و به احتمال بیشتر در سال ۱۱۷۳ قرار می دهد. تحقیق دیگری که باز در باب تعیین تاریخ این حوادث شده است بوسیله پرفسور چایکین به عمل آمده است<sup>(۱۰)</sup> و محقق مزبور، که در شعر فارسی قبل از قرن دوازدهم میلادی بصیرت و خبرت دارد، در دیوان خاقانی اشارات متعددی در باب یک حادثه یافته است که موجب نگرانی و آشفتگی خاطر بسیاری از معاصران شاعر بوده است. منجمین قران سیارات سبعة را در برج میزان پیشگویی کرده بودند که به اعتقاد بعضی از آنها می بایست با طوفان شدید مخربی همراه باشد. در این جا لطمه ای که به شهرت انوری شاعر بزرگ اما منجم بد طالع وارد گردید، به خاطر می آید که پیشگویی و حکم او خطا درآمد و در روز معهود چندان باد نبود که غله پاک توانستندی کرد (رک برون، ج ۲، ص ۳۶۸). چنان که از فحوای قول مورخان و نیز از محاسبات «دوبروناروین»<sup>۲</sup> منجم بر می آید قران سیارات در ۲۹ جمادی الثانیه ۵۸۲ مطابق ۱۶ سپتامبر ۱۱۸۶ وقوع یافته است. خاقانی در پنج موضع از قصاید خود اشاره به وقوع حادثه در ۳۲ سال و ۳۰ سال و ۱۳ سال و ۶ سال و ۲ سال دیگر می کند. از این قرار سومین قصیده که در آن وقوع حادثه را سیزده سال دیگر پیشگویی می کند، در سال ۵۶۹ = ۱۳ - ۵۸۲ (مطابق ۴ - ۱۱۷۳ میلادی) باید سروده شده باشد. این ترکیب بند مفصل (ط ۴۹۴ - ۴۸۵) در مدح اخستان به نظم آمده است و چنین به نظر می آید که اندکی قبل از انجام گرفتن دومین سفر حج شاعر که در حدود ۵۶۹ یا ۵۷۰ به پایان رسیده است باید سروده شده باشد. چایکین «لحن خاضعانه و انابت آمیز» هفتمین بند این ترکیب را با تأکید

1) Dorn, s Caspia, p. 240

2) Dobronarvin

خاطر نشان می‌کند که در آن شاعر از هر گونه مخالفت با قضا می‌پرهیزد و با لحنی که در عین حال از میل به ایذاء و استهزا خالی نیست، دهان خویش را فرو می‌بندد و خود را به سکوت ملزم می‌کند:

«راز مرغان را سلیمانی نماند      پیش دیوان زان دهان در بسته‌ام».

چایکین این ترکیب بندها را با رهایی شاعر از زندان مربوط می‌داند که چون بدون کسب رخصت در صدد ترک شیروان برآمده بود بدان گرفتار گشته بود. چنین فرضی از لحاظ تحقیق در احوال نفسانی<sup>(۱۱)</sup> جالب و در خور ملاحظه است. و اکنون می‌توان تقریباً به احتمال نزدیک به واقع، تاریخ زندانی شدن شاعر را که طی آن شابران دوباره تسخیر گردید معین نمود. تاریخ احتمالی تجهیز سپاه برای تسخیر شابران باید در حدود سال ۵۶۹ هجری باشد که مقارن است با اوائل سال ۱۱۷۴ میلادی و یا شاید چنان که کونیک حدس زده است با اواخر سال ۱۱۷۳ میلادی.<sup>(۱۲)</sup>

تاریخ و سبب عزیمت آندرونیکوس از گرجستان هنوز روشن نیست. ممکن است مانوئل امپراتور به گیورگی اعتراض کرده باشد و از او خواسته باشد که دشمن وی را پناه ندهد. شاید بعضی امور مربوط به نخستین ازدواج آندرونیکوس بر ملا شده و خاطر گیورگی را نسبت به او مشوب کرده باشد و حتی با سابقه احوال و اطوار آندرونیکوس می‌توان حدس زد که شاید وی با آن که در آن ایام تیودورا را با خویشتن داشته است با بعضی از زنان زیبای گرجی روابط عاشقانه یافته بوده است. اما هیچیک از این حدسها و فرضها را سند و مدرکی تأیید نمی‌کند.<sup>(۱۳)</sup>

## حواشی مؤلف

۱. مقصود پرنس سیریل تومانوف Cyril Toumanoff است در مقاله‌ای تحت عنوان «درباب نسبت خویشاوندی بین مؤسس امپراتوری و ملکه تمبرگرجستان» مندرج در:

Speculum 1940, XV 299-321

2. Brosset, Hist. de La georgie, I, 396

۳. مسکر = مشخر؛ شبوران = شابران و شربام = شروان؟ از پاره‌ای ابیات خاقانی استنباط می‌شود که در زمان او شیروان به صورت شروان بفتح شین تلفظ می‌شده است. فی‌المثل در چاپ تهران، ص ۷۱ (هادی حسن نیز متعرض آن شده است).  
می‌گوید:

هست از آن شهر کابتداهش شر است

عیب شروان مکن که خاقانی

کاول شرع و آخر بشر است

عیب شهری چه می‌کنی به دو حرف

نیز مقایسه کنید با طبع تهران، ص ۴۰۵:

صورت بغداد و مصر از خيروان انگيخته

گشته شروان شیروان لابل شرف وان از قیاس

همچنین ص ۲۶۳ و ۲۷۵ طبع تهران دیده شود.

4. O'Derbendscom Kniazhestve XII-XIIU, Baku 1930

۵. مذکور در ابوحمید الغرناطی رک Jour As 1925, No 1, p.85.

۶. خانیکوف در Mel.As سال ۱۸۵۹ آن را مطالعه کرده است.

۷. آنها مخصوصاً مورد توجه و تحقیق فضلی متأخر روس قرار گرفته‌اند. رک به:

Dorn. Caspia. uber die Einfälle der Russen 1875.

۸. در باب احوال جغرافیایی آن رک به حدود العالم ص ۴۱۱ - ۳۸۹، و نیز رک به مقاله مینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی کلمه روس.

۹. این عقیده و رأی تومانوف می‌باشد. همان نوشته ص ۳۱۰.

۱۰. در رساله‌ای به نام خاقانی، نظامی، روستا ولی، مقدمه 1 چاپ آکادمی علوم روسیه،

۱۹۳۵.

۱۱. یک قصیده دیگر که تاریخ آن شش سال قبل از وقوع قران کواکب (یعنی در ۵۷۶ هـ. = ۱۱۸۰ م) می باشد به اتابک آذربایجان قزل ارسلان اهداء شده است. به عقیده چایکین خاقانی پس از مراجعت از دومین سفر مکه خویش در تبریز اقامت جسته و دیگر هرگز زادگاه خود شیروان را ندیده است، اما این نظر با مطالبی که بدیع الزمان (ج ۲، ص ۳۳۵) نقل و ذکر کرده است مطابق در نمی آید.

۱۲. چایکین در مقدمه رساله (خاقانی - نظامی - روستاولی) تعهد کرده است که در باب تاریخ قصیده خاقانی در خطاب به آندرونیکوس تحقیق کند، اما نمی دانم به انجام دادن این مقصود توفیق یافته است یا نه؟

۱۳. امرای سلسله «آندرونیکاشویلی»، Andronikashvili، گرجستان مدعی بودند که از اعقاب آندرونیکوس می باشند نمی دانم آنها خود را از نتاج ازدواج نخستین آندرونیکوس (نگاه کنید به صفحات قبل) می دانسته اند یا از یک ازدواج و قرابت دیگر.

## شیر وانشاه اخستان و خاقانی

کلمه Aysartan که در ضمن تاریخ حوادث گرجستان مذکور است در منابع اسلامی و نیز در کتیبه خود او (متعلق به ۱۱۸۷ م = ۵۸۳ هـ.) به صورت اقسرتان بن منوچهر یاد شده است. سنین سلطنت او به طور تحقیق معلوم نیست (در حدود ۱۱۴۹ م = ۵۴۴ هـ. به حکومت رسید و در حدود ۱۱۸۷ م = ۵۸۳ هـ. یا اندکی قبل از سال ۱۲۰۳ م = ۶۰۰ هـ. وفات یافت)<sup>(۱)</sup> اسم اقسرتان در هیچیک از نقاط دیگر عالم اسلام مسمایی نداشته است و به طور تحقیق این کلمه باید مخفف گونه‌ای از کلمه دخیل اقسرتان باشد که هیأت کامل آن معنی مناسب و خجسته‌ای نداشته است (سرطان در زبان عربی به معنی خرچنگ و پنج پایک است) ریشه و بنیاد این نام خارجی را باید در زبان مادر این پادشاه که تمر نام داشته و از نژاد گرجی بوده است،<sup>(۲)</sup> جستجو کرد. در واقع نام Aysartan در بین نام فرمانروایان ناحیه کخ تیا (شمال شرقی گرجستان) در حدود قرن یازدهم میلادی وجود دارد<sup>(۳)</sup>. این نام حتی در زبان گرجی نیز بیگانه به شمار می‌آید و گمان می‌کنم که به حماسه‌های شمال قفقاز مربوط باشد. نام Xartanos در کتیبه‌های یونانی و ایرانی ساحل شمالی دریای اسود نیز به نظر می‌رسد. در زبان «اوست‌ها» Axsar یا Äxsart به معنی قدرت می‌باشد. طبق روایات مربوط به پهلوانان محلی در ناریتای کبیر دو قبیله زندگی می‌کرده‌اند: اخسر و اخسرتک<sup>(۴)</sup>. روابط گرجستان با نواحی شمالی قفقاز متعدد و مختلف بود. دومین شوهر ملکه تمر (۱۲۱۲ - ۱۱۸۴) یکی از مردم «اوست» بود. گویا دایگانی که از نژاد «اوست» بوده‌اند در گرجستان همان اندازه مورد علاقه خانواده‌ها بوده‌اند که در نقطه دوردستی مانند مسکو در خانواده‌ها پذیرفته می‌شدند. می‌توان حدس زد که از طریق نفوذ و تأثیر دایگان بوده است که اساطیر رایج در

شمال قفقاز در اسماء و اعلام گرجی و عقاید و آداب روسی تأثیر بخشیده است. (۵) اخستان ممدوح عمده خاقانی است که شاعر بیست و سه قصیده در مدح او و چندین قصیده دیگر در ستایش عصمت‌الدین، زوجه او سروده است در شعری که خطاب به منوچهر سروده شده است (ط ۶۰۴) خاقانی به بیست سال خدمت صادقانه خویش اشاره می‌کند و از خلف ممدوح از این که «جامه جاه وی دریده چنانک - دل امید رفو نمی‌دارد» شکایت می‌کند (۶) منوچهر را چهار پسر بود، اما آن که نسبت به خاقانی ستم رانده است باید اخستان باشد و این نکته پاره‌ای مشکلات دیگر را (که درباره روابط شاعر با ممدوح خویش است) روشن خواهد کرد. در یک قصیده مفصل که به سیف‌الدین مظفر فرمانروای دربند اهداء شده است (۳۴۳۵ ط ۱۸۷) شاعر می‌گوید:

پارم به مکه دیدی آسوده دل چو کعبه      رطب‌اللسان چو زمزم بر کعبه آفرینگر  
امسال بین که رفتم زی مکه مکارم      دیدم حریم حرمت، کعبه در او مجاور

چون لشکرکشی امیر دربند به شیروان در زمان حکومت جانشین سیف‌الدین انجام گرفته است و چون خاقانی بعد از این لشکرکشی برای دومین بار به زیارت حج رفته است، معلوم می‌شود که این قصیده یک سال بعد از انجام نخستین سفر حج شاعر یعنی در سال ۱۱۵۷ م = ۵۵۲ هـ. سروده شده است. در این قصیده از ممدوح در می‌خواهد به یاد آورد که وی چه بسا «در چاه شر شیروان ظلمات ظلم بیمر» دیده است و از وی در می‌خواهد که «زرین رسن فرو کند وز چه ورا برآورد». این اشعار به آغاز مصایب خاقانی اشاره می‌کند. دو قصیده از حبسیه‌های شاعر به آندرونیکوس، اتحاف شده است. هنگامی که آندرونیکوس به شیروان آمد (یعنی بعد از ۱۱۷۰ میلادی) خاقانی در حبس بود. طبق قول دولت‌شاه سبب این مصیبت، فرار خاقانی از دربار ممدوح و سفر او به بیلقان بود. (۷) ملازمان پادشاه وی را دستگیر کردند و او هفت ماه در شابران به زندان ماند. اگر درباره شابران بعضی اشکالات وجود نداشت، این روایت را ممکن بود قبول کرد. شابران چنان که می‌دانیم از طرف

اخستان و تنها به کمک همدستان مسیحی او دوباره تسخیر گردید. در این قصیده هیچ اشارتی به تسخیر مجدد شابران که در حوادث محلی آن زمان، اهمیت داشته است نمی شود. این نکته بیشتر احتمال دارد که خاقانی را در شماخی یا باکو حبس کرده باشند که طبق قول خانیکوف مقرر سلطنت گاه بگاه بین آن دو بلده تغییر می کرد.<sup>(۸)</sup>

پنج قصیده از قصاید خاقانی دردها و شکنجه‌هایی را که شاعر در زندان کشیده است توصیف می کند<sup>(۹)</sup> و قطعاً چنین عقوبتی بیش از یک بار بر او وارد گشته است. لیکن حبسیه‌هایی که به آندرونیکوس اتحاف شده است، با وجود تفاوت فاحشی که از حیث طرز بیان دارند، چنین به نظر می آید که هر دو به یک دوره از حبس شاعر مربوط باشند.

قصیده مشهوری که موضوع این مقاله است از جهت لحن طنزآمیزی که در آن مضمیر است، قابل ملاحظه می باشد. خاقانی با وجود مدح و ستایشی که در لفافه الفاظ از پادشاه مسیحی می کند از دل سخن نمی گوید. وی امکان دخول خویش را در سلک راهبان نصاری فقط به زبان می گوید لیکن این سخنان را برای آن به زبان می آورد که در آخر، ثبات و وفای خود را نسبت به آیین اسلام، آیینی که در آن به دنیا آمده است، اعلام دارد. اندیشه او که در تمیز مراتب روحانی نصارای بوزنطیا به ذروه اعتلا رسیده است، اوهام و خرافات نصاری را آشکارا به باد استهزاء می گیرد (ابیات ۵۶ و ۵۸) چنین به نظر می آید که شاعر در حالی که آندرونیکوس را مخاطب و ممدوح خویش قرار داده است در حقیقت می خواهد توجه و عنایت ممدوح و خداوندگار خود شیروانشاه را جلب کند. وی با دقت خاصی از دولتها و حکومت‌های مسلمان، که خداوندگار شاعر با آنها به چشم رقابت می نگرد و شاعر نیز نمی خواهد از آنها یاری بجوید، یاد می کند و حتی وقتی این اندیشه که «اگر اسلامیانم داد ندهند» به خاطرش می گذرد، توسن فکر را لجام می زند و آن را نفی و انکار می کند (بیت ۲۷) وقتی نیز خود را با بیژن که در چاه و دخمه افتاده است مقایسه می کند از

بی عنایتی‌های کیخسرو که در اوج عزت بر مسند قدرت و احتشام است شکایت می‌کند (بیت ۱۱) درباره صاحب و حامل این لقب و عنوان ایرانی که ناگهان در میان اشارات شاعر به عیسی و مریم و دجال پیدا می‌شود جای تردید و خلاف نیست. گویا شاعر قصیده موضوع بحث را به آندروونیکوس به این اندیشه، اتحاف و اهداء کرده است که شاید میهمان بزرگوار تازه رسیده، فریب نامها و اصطلاحات مأنوس عیسوی را بخورد و اشارات و کنایات دقیق و مستتر را از ورای صنایع و بدایع لفظی فارسی نتواند درک کند. این امر محقق است که آندروونیکوس زبان فارسی نمی‌دانسته است هر چند دور نیست که با ترکی اندک آشنایی داشته است. در آن زمان بین قیصره بوزنطیا و سلاجقه قونیه روابط متکثر و متعدد وجود داشت. وقتی اسحق کوممنوس پدر آندروونیکوس به دربار قونیه التجا کرده بود، یونس، پسر کهنتر او که برادر تنی آندروونیکوس بود (متولد در حدود ۱۱۵۴ م) نیز به درگاه سلاجقه التجا جست و دین اسلام اختیار کرد و دختر سلطان مسعود قلعج ارسلان را به نکاح آورد و از او فرزندی یافت که سلیمان‌شاه نام نهادند.<sup>(۱۰)</sup> خود آندروونیکوس نیز، در جوانی هنگامی که بعد از وفات پدر از آسیای صغیر عبور می‌کرد و به کشور خود بازمی‌گشت، به اسارت ترکان افتاده بود.<sup>(۱۱)</sup> حبسیه دوم تاکنون چندان مورد توجه واقع نشده است زیرا فقط در چاپ تهران است (ط ۶ - ۲۷۲) که آن را در مدح «عظیم الروم» مخلص المسیحا و عزالدوله (یعنی آندروونیکوس) دانسته‌اند. در چاپ لکنهو، ج ۱، ص ۵۳۵ آن رادر خطاب به تخت محمود شاه عنوان نهاده‌اند. و این عنوانی است که کاتب نسخه آن را از روی یک استعاره مذکوره در بیت ۱۸ برای این قصیده اختیار کرده است:

محمود همت آمد من هندوی ایازش      کز دور دولتش به دانش خری ندارم  
گذشته از آن به جای مخلص المسیحا که در نسخه طبع تهران شاعر به او  
استغاثه می‌کند (بیت ۱۰) در نسخه طبع لکنهو «پهلوان ایران» ذکر شده است. این  
قصیده طولانی مشتمل بر ۷۲ بیت و دارای دو مطلع می‌باشد (یکی دارای ۱۰ بیت



و دیگری دارای ۶۲ بیت) در مطلع دوم بعضی از ابیات ناموزون هستند و بر اثر همین اضطرابی که در وزن مشهود است، در بعضی موارد ابیات معنی روشن و درستی ندارند. بعضی اختلالهایی که در وزن این قصیده است شاید در بادی نظر، این نکته را به ذهن القاء کند که بر اثر سهو و غفلت نساخ و کتاب ممکن است دو قصیدهٔ مختلف که هر دو دارای یک وزن و یک قافیه بوده‌اند در این قصیده با یکدیگر خلط و مزج شده باشند، اما با ملاحظهٔ این که در سراسر قصیدهٔ ما نحن فیه هیچ جا در قافیۀ شعر، تکراری حاصل نشده است چنین فرضی را نمی‌توان مناسب دید. همچنین می‌توان سؤال کرد که آیا شاعر خود، ممدوح قصیدهٔ مزبور را عوض نکرده و آن را به دیگری اهداء نکرده است؟

ایرادی که به این تصور وارد می‌شود این است که در همه جای این قصیده امارات و قراینی هست که نشان می‌دهد شعر مزبور به یک ممدوح عیسوی اتحاف گردیده است. حتی در نسخهٔ لکنهو نیز برای اخفای این خاصیت بارز قصیده مزبور اقدامی نشده است.

از این جهت مناسب‌ترین توجیهی که در مورد پاره‌ی اضطرابات و بی‌تناسبی‌های این قصیده به نظر می‌آید این است که گفته شود قصیدهٔ مزبور از آغاز مطلع دو ممدوح را در نظر دارد.<sup>(۱۲)</sup> اگر ابیاتی را که در این قصیده آشکارا به مسیح و مسیحیت مربوط می‌شود (ابیات ۱۰، ۲۳، ۳۸، ۵۸، ۶۷، ۷۲) بخوایم وسیلهٔ معرفت ممدوح دیگر این قصیده که باید به آندرونیکوس مرتبط باشد بنماییم، باید القاب و عناوین این ممدوح دیگر را (در ابیات ۶-۴۵) که «مرزبان کشور بهرامیان به حسبت» و «پهلوان ملکت داوودیان به گوهر» می‌باشد ملاحظه کرد. لقب مرزبان به سلاطین و امرایی اطلاق می‌شود که در ثغور و سرحدات ممالک اسلامی حکومت می‌کنند. مشکل عمده در این باب این است که اصل و نژاد ممدوح به بهرام و داوود می‌رسد. در چنین موردی مناسب‌ترین کسی که به اعقاب داوود بتواند منسوب باشد پادشاه گرجستان است، زیرا سلسلهٔ امرای بقراطی غالباً از باب انتساب

خویش به پیغامبر اسرائیل افتخار می‌کردند.<sup>(۱۳)</sup> در بیت بعد (۴۷) بلافاصله پس از ابیات مورد اشاره، خاقانی می‌گوید:

شروان به همت تو چو بغداد و مصر بینم      زان نیل و دجله پیش گفت فرغری ندارم  
اشارتی که در این موضع به شیروان می‌شود ممکن است مراد از آن تلمیحی به کمک و اعانت گیورگی سوم در نجات و رهایی قلمرو اخستان باشد. بنابراین می‌توان تصور کرد که این قصیده در هنگامی که هنوز شاهزاده بوزنطیا گرجستان را ترک نکرده بود در ستایش آندرونیکوس و گیورگی، هر دو سروده شده است.<sup>(۱۴)</sup> نکته‌ای که لاینحل باقی می‌ماند ارتباط و انتساب ممدوح است با بهرام (بهرامیان به حسب) مگر آن که حسب را به معنی «بزرگواری» بگیریم در این صورت مراد از عبارت مذکور این خواهد بود: «بهرامیان به بزرگواری و اصالت ذاتی». وجه دیگری که درباره هویت این ممدوح می‌توان بیان کرد و البته کاملاً قانع کننده نیست این است که آن را با پادشاه منگوجکی تطبیق نماییم که آندرونیکوس ظاهراً بعد از سفر گرجستان به دربار او رفته است (رک صفحات قبل) نام او فخرالدین بهرامشاه است و پسر و پدر او هر دو علاءالدین داوود نام و لقب داشته‌اند. شباهت و توافق این اسم و لقب که در یک خاندان تقریباً از حد اقتضای عادت خارج است، شاید بعضی از نسابه‌های بی احتیاط را به این خیال انداخته باشد که برای اعقاب منگوجک ترکمان شجره‌نامه والایی بسازند.<sup>(۱۵)</sup> در این انتساب نکته عجیب دیگری نیز در خور بحث است. بعضی از نسخ خطی در صدر این قصیده، ممدوح آن را به عنوان «تهمن پهلوان ایران» نام می‌برند. به طور تحقیق این انتساب از ترکیب و مزج القاب و تشبیهات مذکور در ابیات ۱۰ و ۱۶ پیدا شده است. چنان که قبلاً گذشت تعبیر «پهلوان ایران» نسخه بدل منطبع در چاپ لکنهو است که به جای مخلص المسیحای مذکور در چاپ تهران آمده است. این امر ممکن است صرفاً یک تصرف و تبدیل ناشی از قبیل ناسخان و کتّاب باشد.<sup>(۱۶)</sup> تهمتن نیز باید از بیت ذیل اقتباس شده باشد:

شروان سراب و خشت و من تشنه بیژن آسا جز درگه تهمتن آبشخوری ندارم  
(بیت ۱۶)

در این مورد تهمتن که لقب معمولی رستم است، در مقابل بیژن به کار رفته است که به وسیله پهلوان مزبور از چاه رهایی یافته است.<sup>(۱۷)</sup> (رک به تکمله).  
در پایان این بحث طولانی به محتویات دومین قصیده «ترسائیه» شاعر می پردازیم.  
احتمال دارد که قصیده اول در وجود «کیخسرو» تأثیر مطلوبی نبخشیده باشد و از یاد رفته باشد از این رو شاعر در قصیده جدید، لحن مؤدب تر و احترام آمیزتری نسبت به ممدوح می گیرد خاقانی پشیمان و نومید است:

طاووس بوده ام به ریاض ملوک وقتی امروز پای هست مرا و پری ندارم  
(بیت ۶۹)

این بار نیز اشباح عیسی و مریم و نستوریوس و یعقوب و ملکا و بطریق و جاثلیق در برابر شاعر جلوه می کنند اما دیگر نیش و استهزایی با آنها توأم نیست.<sup>(۱۸)</sup>  
در این قصیده ضمن اشاره لطیفی که شاعر به داستان اعجاز مسیح می کند می گوید:  
مرغ توام مرا پر فرمان ده و بپران کالای سزای دانه تو ژاغری ندارم  
این بار هیچ گونه اشاره و تلمیح حاکی از علاقه به دیدار قسطنطنیه مشهود نیست، بلکه فقط اشاره می کند که «دارم دل عراق و سرمکه و پی حج» (بیت ۶۸) و سرانجام می گوید:

یاری و یاوری ز خدا و مسیح بادت کز دیده رضای تو به یاوری ندارم  
(بیت ۷)

اگر قصیده مفصل اول، اندکی بعد از سفر آندرونیکوس به جانب سرزمین شیروان و قبل از آغاز محاربتها و عملیات نظامی انشا شده است، قصیده دوم ظاهراً از کامیابی های ممدوح در تسخیر مجدد شابران به نحوی که در ضمن وقایع گرجستان ضبط شده است حکایت می کند. در آن هنگام دیگر شاعر در محبس نبوده است و لامحاله هنوز در شهر شیروان توقیف و تحت نظر قرار داشته است:

من شهر بند لطف توام نه اسیر شروان

کاین جا برون ز لطف تو خشک و تری ندارم

(بیت ۴۹)

حقیقت احوال ظاهراً درست خلاف این ادعا بوده است. در پایان می توان از یک قطعه شعر سومی ذکر کرد که مشتمل بر یازده بیت است، و در چاپ لکنهو (ص ۷۳۳) بدون ذکر نام ممدوح طبع شده است. در صورتی که آن را در چاپ تهران (ص ۸۷۲) «در مدح عزالدوله» شمرده اند. این اشعار چندان رونق و بهایی ندارد و از هرگونه تلمیح و اشاره نیز به آیین مسیح خالی است. ممدوح باید شخص مهمی باشد:

دست در افشان چو زی تیغ درفشان آورد

نسرگردون را به خوان تیغ مهمان آورد

به طور صراحت برمی آید که ممدوح در شیروان نیز نیست.

باد را زو رخصه بادا تا ز خاک درگهش      توتیای چشم خاقانی به شروان آورد  
شاعر ممدوح را بشارت می دهد که در اندک مدتی، بندگان درگاه وی برای او تاجی از بغداد و سر بهری از اصفهان خواهند آورد. (۱۹) مع ذلک اضافه می کند که هر که خلعتی از سلطان برای او بیاورد، چنان است که تاجی بر سر سلطان نهاده باشد. آنچه از این شعر برمی آید این است که شاعر در صدد انجام سفری به عراق می باشد. و توقع کمک و اعانه ای دارد و برای دریافت آن نیز آماده است که سخن را در مدح به جای بلند برساند. البته در تمام قصیده هیچ اشاره و قرینه معتبری که ارتباط شعر را به مدح عزالدوله (مخصوصاً اگر مراد از آن آندرونیکوس باشد) معین و مقرر نماید، وجود ندارد به نظر می آید که این شعر با قصیده ای که در وداع از اخستان سروده شده است و (چایکین آن را تحلیل کرده است) در یک زمان نظم گردیده باشد و بدین جهت از حالت مقرون با تسلیم و رضایی که شاعر بعد از رهایی و خروج از زندان داشته است حکایت می کند.

## حواشی مؤلف

۱. بحث مفصلی درباره تاریخ بسیار مغشوش شیروان شاهان به وسیله هادی حسن در دیوان فلکی شیروانی، طبع ۱۹۲۹، صفحات ۱۲ و ۳۲ هست. مؤلف مزبور با دقت تمام برای این موضوع منابع ادبی روسی را مطالعه کرده است.
۲. وی بعد از وفات شوهرش منوچهر، در یکی از صوامع گرجستان معتکف گشت.
3. Justi Iranisches Namenbuch S 12.
4. V. Miller. Grundriss d. Iran. Philol. Die Sprached. osseten p 6 V.  
Miller-Freimann osetinskiy Slovar, i 242.
- G.A. Dzagurov. pamiatniki. narod. tvorch, asitin fasc ii Vladikavkaz. 1227 p. 3.  
(مراجعه به کتاب اخیر را مرهون لطف آقای H.W. Bailey می‌باشم.)
۵. مینورسکی «حماسه ایران و ادبیات عامیانه روسی (فرانسه)» در هزاره فردوسی، تهران سال ۱۹۴۴، ص ۵۷ - ۴۸.
۶. اگر خاقانی در حدود ۱۱۲۰ میلادی وفات یافته باشد خدمت او باید در حدود ۱۱۴۰ میلادی آغاز شده باشد، این معنی نشان می‌دهد که در حدود سال ۵۵۵ ه. = ۱۱۶۰ م هنوز منوچهر سلطنت می‌کرده است.
۷. در جنوب شوشای کنونی. رک به تحقیق مینورسکی در کلمه مغان ضمیمه دایرةالمعارف اسلامی.
8. Khanikov, mel. As iii, 117; Pakhomov, Kratkiy Kurs istorii Azerbayjana, Baku. 1923 p 16 C.f Hadi Hassan's Criticism, Falaki, p. 35.  
در هر حال ترقی و اعتلاء باکو از یک قصیده که خاقانی در مدح اخستان سروده است مستفاد می‌شود. می‌گوید: ص ۳۴ ط «باکو به دعای خیرش امروز ماند بسطام خاوران را - باکو به بقاش باج خواهد خزران و ری و زره گران را» موضع اخیرالذکر همان کباجی Kubachi مشهور در ولایت داغستان است: خزران = یعنی طوایف خزر و شاید مراد همان ناحیه باشد که امروز خزری = Khazri گویند (در شمال باکو). ری در این جا معمایی به نظر

می‌رسد مگر آن که مراد خاقانی این باشد که اخستان بر بعضی از مملکات سلجوقیان ری (? ) دست یافته باشد. در دوره مانحن فیه شیروان استظهار به گرجستان داشت در صورتی که دربند از سلجوقیان استعانت می‌کرد.

۹. قصادی که مطالع آنها این است: فلک کژروتر است از خط ترسا (ط ۱۹)، راحت از راه دل چنان برخاست (ط ۷۱)، هر صبح پای صبر به دامن برآورم (ط ۲۴۴)، روزم فرو شد از غم و هم غم خوری ندارم (ط ۲۷۲)، صبحدم چون کله بند آه دود آسای من (ط ۳۲۷).

10. Niceta's in Manuel i, (72) éd. Migne, p. 383. CF. Du Cange, *Historia Byzantia* i, 189.

11. Niceta's in Manuel, I, 1, (68) éd Migne 379.

۱۲. ط ص ۱۲۷: در قصیده‌ای که شاعر در مدح سیف‌الدین فرمانروای شماخی سروده است خدایگان او اخستان نیز ازین ستایش نصیب خود را دارد.

۱۳. شارح در حاشیه چاپ لکنهو، ص ۲۷۳ بقراطیان را اخلاف و اعقاب بقراط حکیم شمرده است!

۱۴. از نظر اشارات متعددی که به روم و قیصر و غیره در این قصیده وجود دارد مشکل است تصور کرد که فقط خطاب به گیورگی باشد.

۱۵. در واقع اگر منگوجک از غلامان جغری بیک داوود می‌بود که پسرش آلب ارسلان ناحیه ارزروم را به اقطاع وی داد، ممکن بود داوودی خوانده می‌شد.

۱۶. این لقب با «پهلوان جهان» که خاقانی آن را از روی صحت بر محمد بن ایلدگز اتابک آذربایجان اطلاق می‌کند «ط ۵۷۵» تطبیق نمی‌کند.

۱۷. این احتمال که شاید شاعر به کنایه خواسته است از ممدوح خویش نام ببرد فرض بسیار بعیدی است. در واقع تهمتن به عنوان یک اسم خاص در غزنه و هرموز و فارس و لرستان متداول بوده است. چیزی که تا اندازه‌ای موجب شگفتی است این است که در حدود دو قرن بعد از بهرام شاه، باز فرمانروای ارزنجان «طاهرتن» لقب داشته است: رک به ظفرنامه ii، ص ۲۳۷ (ذیل حوادث سال ۸۰۲ هجری مطابق ۱۳۹۹ میلادی) به قراری که از کتاب «شرح جنگهای تیمورلنگ» به زبان فرانسه تألیف Néve طبع بروسل ۱۸۶۰، صفحه ۵۹ بر می‌آید یکی از نویسندگان قدیم فرنگی به نام Thomas of Metzoph بر حسب نقل Neve

وی را برحسب نقد T'ak'rat'an خوانده است در «رزم و بزم» چاپ کوپرولو، صفحه ۲۴۳ (در حدود سال ۷۸۳) نام امیر مزبور به صورت نیمه عربی مطهر تن در آمده است. اما من احتمال قوی می‌دهم که طاهر تن صورت عامیانه‌ای از تهمتن باشد. در باب انتساب این امیر با خاندان منگوجکی اطلاعی در دست نیست: لیکن حتی وجود و ظهور چنین نامی در ارزنجان قرینه‌ای است که به طور غیر مستقیم اما شگفت‌انگیزی احتمال و حدس ما را تأیید می‌نماید، در غیر این صورت حدس اخیر، از فرض در باب سلطان گیورگی به مراتب کمتر قانع‌کننده بود.

۱۸. به استثنای یک بیت:

«جویم رضات شاید گر دولتی نجویم دارم مسیح گرچه سم خری ندارم»  
 که در آن اشاره می‌شود به سم خر منسوب به عیسی که گویا بعضی از راهبان از روی بی‌احتیاطی به آن به دیده تکریم نگریسته‌اند. نگاه کنید به صفحات بعدی شرح بیت ۵۸ قصیده ترسائیه.

۱۹. اصفهان در متن مشکوک است لیکن چون اشاره‌ایست به مقر سلجوق سلطان مناسب می‌باشد.





## قصیده ترسائیه

برای شرح و تفسیر این قصیده طولانی (ل ۸- ۲۷۱ ط ۲۵- ۱۹) در حال حاضر فقط توانستم یک شرح خطی<sup>(۱)</sup> متعلق به کتابخانه دانشگاه کیمبریج<sup>۱</sup> را با شرح مسطور در حاشیه چاپ لکنهو در دسترس داشته باشم؛ این هر دو نیز ناقص و بیفایده‌اند: اولی خیلی مختصر است و دومی مغشوش و غالباً گمراه کننده. خانیکوف نیز در دسترس خویش یک شرح فارسی داشته است (طبق قول زالمان: غنایی) اما آن را از روی دقت و تحقیق مورد استناد و استفاده قرار داده است. خیلی بیشتر از آنچه از اقوال شارحان گذشته استفاده کرده‌ام از افادات دوستان دانشمند استاد محمد قزوینی (در پاریس ۱۹۳۵ م) و جناب آقای سید حسن تقی زاده که هر دو از مبرزترین مظاهر فضل و ادب واقعی ایران بشمارند متمتع شده‌ام.

برای آن که بتوان طرح و اساس این قصیده را به دقت مورد مطالعه قرار داد یک نظر اجمالی به محتویات آن مفید به نظر می‌آید:

شاعر از رفتار فلک که گردش آن دجال آسا، وی را به شکنجه کشیده است

---

1) Cam Univ. Lib No. 259 Fol 343 bb.

شکایت می‌کند (ابیات ۱ تا ۵) بر رنجها و شکنجه‌هایی که در زندان بر او وارد گردیده است لب به اعتراض می‌گشاید (ابیات ۶ تا ۹) نه مسیح برای نجات او می‌آید و نه اختران برای رهایی او می‌شتابند (ابیات ۱۰ - ۱۳) او بیگناه و از هر نسبت و تهمتی مبرا است (ابیات ۲۲ تا ۲۶) اما از پادشاهان دیگریاری و کمک نمی‌جوید (ابیات ۲۲ تا ۲۶) اگر مسلمانان داد او نمی‌دهند آیا خدای ناکرده او می‌تواند از اسلام برگردد؟ (بیت ۲۷) آیا بعد از آن همه عبادتها و ریاضتهای شاقه او می‌تواند چنین کاری بکند؟ (ابیات ۲۸ تا ۳۲) اما وقتی دشمنانش وی را تهدید می‌کنند آیا او نیز باید از دست آنها به دیار ترسایان پناه ببرد و آیین نصاری را بپذیرد تا در مدارج و مقامات دینی نصاری مقام و مرتبه عالی و بلندی به دست آورد؟ (ابیات ۳۳ تا ۵۹) و اسرار اعتقادات نصاری را تفسیر و تبیین نماید؟ (ابیات ۶۰ تا ۶۴) حتی او می‌تواند رموز آیین زرتشت را نیز با پاره‌ای علوم غریبه دیگر جهت قیصر کشف و بیان کند (ابیات ۶۵ تا ۷۰) اما از این گونه افکار شیطانی چه حاصل است؟ (ابیات ۷۱ تا ۷۴) وقتی عظیم روم در این جاست به سفر دور رفتن چه حاجت؟ (ابیات ۷۵ و ۷۶) به تمام اموری که در آیین مسیح مقدس شمرده می‌شود (ابیات ۷۷ تا ۸۶) و به فال و تأثیر ستارگان (ابیات ۸۸ و ۸۷) شاعر، میهمان بزرگوار را سوگند می‌دهد که برای وی از ممدوح و خداوندگار وی اجازه سفر بیت المقدس را در خواهد (بیت ۸۹) و با ستایش عقد ابیات خود و سخن را ختم می‌کند.

تقریباً در تمام ابیات این قصیده شاعر در نظر داشته است تلمیحی یا اشارتی به بعضی از عقاید و آداب نصاری بنماید و مسأله‌ای که در کار است عبارت از تحقیق در مبانی اطلاعات خاقانی در باب این عقاید و آداب می‌باشد. البته در شرح قصیده به تفصیل در باب این اشاراتی که به عقاید و آداب مسیحی رفته است سخن گفته خواهد شد لیکن در این جا به ذکر منابع عمده این اطلاعات اقتصار می‌رود:

۱. قرآن و علی‌الخصوص سُورِی که مشتمل بر قصهٔ مریم و ولادت عیسی می‌باشند (سورهٔ ۳ آیات ۳۴ و ۴۲ و سورهٔ ۱۹ آیات ۱۶ و ۳۵) به اضافه تفاسیر و

اطلاعات خارجی مذکور در شروح. به عنوان نمونه این گونه اشارات و منقولات می‌توان ابیات ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۶۰ و ۶۳ را ذکر کرد.

۲. قصص و حکایات شایع بین مسلمین و نصاری که به اناجیل غیر موثق و کتب قصص منتهی می‌شود مانند داستان سوزنی که عروج عیسی را به آسمانها متوقف کرد (ابیات ۳ - ۵) و داستان اقامت عیسی در آسمان چهارم در جوار خورشید.

۳. بعضی نکات و موارد نیز چنین به نظر می‌آید که مبتنی بر تماس و ارتباط مستقیم و بلاواسطه خاقانی با اهل مذهب نصاری و علی‌الخصوص با نسطوریه می‌باشد. از این گونه است اشاره به طعن مفاجا (۳۲)، اشاره به شروح سریانی (۳۹)، اصطلاح فرقف<sup>۱</sup> (بیت ۳۹)، آخرین کلام عیسی (بیت ۶۴) غدر و خیانت یهودا (بیت ۷۲) عبارات و اصطلاحات سریانی و شلیخا و دنج و اسامی صوم‌ها و اعیاد مختلف (ابیات ۸۰ و ۸۲)، تطبیق شهور و ایام اسلامی و مسیحی (بیت ۸۵) و غیره. این احتمال بسیار بعید است که مادر خاقانی، یک کنیزک نسطوری که به آیین اسلام گرویده بوده است<sup>(۲)</sup>، درباب رموز و اسرار آیین نصاری معلومات و اطلاعات زیادی به پسر خود توانسته باشد بدهد. اقرب به صواب این فرض است که این قسمت از اطلاعات شاعر از ارتباط و تماس مستقیم با نصاری بلکه از بعضی کتب مقالات درباب آیین نصاری اخذ شده باشد. مهمترین نمونه این اشارات در کتاب آثارالباقیه بیرونی دیده می‌شود که لامحاله قسمتی از آن اطلاعات مبتنی بر روایات یک مسلمان به نام ابوالحسن الاهوازی است که به قسطنطنیه مسافرت کرده است. شخص اخیر با تفصیل تمام تشکیلات روحانی و اداری مسیحیان یونانی را در روم شرقی بیان می‌کند. کلمه مبهم و رموز طرسیقوس که خاقانی در این قصیده به کار برده است باید تحریف و تصحیف کتابی شبیه بدین نام بوده باشد.

۴. ممکن است پاره‌ای از آداب ظاهری و رسوم و مناسک نصاری به وسیله

1) perikopy

شخص شاعر ملاحظه و مشاهده شده باشد از قبیل: قندیل، صور صبحگاهی (بوقهایی که به وسیله راهبان در آنها دمیده می شد)، تفصیل لباسهای روحانیان و ریاضتهای شاقه آنها. خیلی احتمال دارد که او خود گرجستان را دیده باشد. در یک قطعه (ط ۷۷۰) وی داستان مردی را بیان می کند که در حد مغرب مویی از سرخویش گم کرد و پس از سی سال که سفر کرده و به مشرق رفته بود باز آمد و همان موی را یافت. شاعر می گوید که در مورد او ابخاز (گرجستان) حد مغرب و درگاه ملک شیروان بحراست و تن نالان خاقانی مانند مویی شده است و در مقطع می گوید:

خاقانی و خاقان و کنار کروتفلیس      جیحون شده آب کرو تفلیس سمرقند

در یک قطعه کوتاه دیگر (ط ۵۶۵) خاقانی اشاره به مراجعت شاه از ابخاز می کند. در این قطعه وی این نکته را به صراحت نمی گوید که آیا خود او نیز در این سفر جزء ملازمان موکب بوده است یا نه؟ اما تشبیه و استعاره موی که دارای لحن مردی غربت کشیده و از وطن دور افتاده است این تصور را القاء می کند که او نیز وقتی در «مغرب» بوده است. در یک رباعی (ط ۹۲۶) خطاب به یاری ابخازنشین شاعر یک کلمه گرجی به کار می برد:

از عشق صلیب موی رومی رویی      ابخازنشین گشتم و گرجی گویی  
از بس که بگفتمش که مویی، مویی      شد موی زبانم و زبان هر مویی

به طوری که یوری مار در کتاب خود موسوم به خاقانی، نظامی، رستاوولی<sup>۱</sup> بیان

1) Yuri Marr, Khaqani, Nizami, Rustaveli I, 12.

نسخه طبع تهران که مینورسکی در نقل و ترجمه به آن اعتماد کرده است با آن که بر چاپ لکنهوی مزایای بسیار دارد از غلط و تحریف خالی نیست. از این جهت من برای تصحیح این قصیده از نسخه مصحح دوست فاضلم آقای ضیاءالدین سجادی دانشجوی دوره دکتری ادبیات که چند سال است با مقابله نسخ قدیمه به تصحیح دقیق دیوان خاقانی اشتغال دارند استفاده کردم. نسخه مصحح ایشان مبتنی بر سه نسخه ذیل است که فعلاً در ایران اقدام نسخ دیوان خاقانی به شمار می آیند:

(۱) نسخه کهنه و بدون تاریخ ملکی آقای صادق انصاری - احتمالاً متعلق به اواخر قرن هفتم به علامت (ص).  
(۲) نسخه قدیمی کتابخانه ملی پاریس به شماره ۱۸۱۶ ضمیمه بدون تاریخ و ظاهراً مربوط به قرن هشتم (رک فهرست بلوشه) به علامت (پا).  
←

کرده است کلمه Moï یک صورت دارجه از Modi می باشد به معنی «بیا»، بدون تردید خاقانی فرصت مناسبی یافته بوده است تا توانسته است درباب گرجی ها و آداب و عقاید و مراتب روحانیان آنها تحقیقات و مطالعاتی انجام دهد (ابیات ۱ و ۶ و ۷ و ۴۰ و ۴۳ و ۸۶).

→

۳) نسخه کهنه متعلق به مجلس شورای ملی به شماره ۹۷۶ - که قسمتی از آن به خط تازه و متعلق به این اواخر است، به علامت (مج). بدین گونه تصحیح این قصیده را، مرهون آقای سجادی هستم که نسخه مصحح خود را با رونوشتها و عکسهایی که از نسخ سه گانه قدیمی داشتند بی منتی در اختیار من نهادند.

در شکایت از حبس و بند و تخلص به مدح  
مخلص دین المسيح عزالدوله قیصر و برانگیختن او را  
به شفاعت و خلاص یافتن خود گوید:

- ۱- فلک کژروتر است از خط ترسا
  - ۲- نه روح الله در این<sup>۱</sup> دیر است، چون شد
  - ۳- تنم چون رشته مریم دوتای ست
  - ۴- من این جا پای بند رشته ماندم<sup>۲</sup>
  - ۵- چرا سوزن چنین دجال چشم است
  - ۶- لباس راهبان پوشیده روزم
  - ۷- به صور صبحگاهی بر شکافم
  - ۸- شده است از آه دریا جوشش من
  - ۹- به من نا مشفقند آباء علوی
  - ۱۰- مرا از اختر دانش چه حاصل
  - ۱۱- گر آن کیخسرو ایران و تور<sup>۴</sup> است
  - ۱۲- چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی
  - ۱۳- چرا عیسی طیب مرغ خود نیست
  - ۱۴- نتیجه دختر طبعم چو عیسی است
  - ۱۵- سخن بر بکر طبع من گواه است
  - ۱۶- چو من ناورد پانصد سال هجرت
- مرا دارد مسلسل راهب آسا  
چنین دجال فعل این دیر مینا  
دلم چون سوزن عیسی است یکتا  
چو عیسی پای بند سوزن آن جا  
که اندر جیب عیسی یافت مأوا  
چو راهب زان برآرم هر شب آوا  
صلیب روزن این بام خضرا  
تیمم گاه عیسی قعر دریا  
چو عیسی زان ابا کردم ز آبا  
که من تاریکم او<sup>۳</sup> رخشنده اجزا  
چرا بیژن شد اندر<sup>۵</sup> چاه یلدا  
که همسایه است با خورشید عذرا  
که اکمه را تواند کرد بینا  
که بر پاکی مادر هست گویا  
چو بر اعجاز مریم نخل خرما  
دروغی نیست ها برهان من ها

(۲) مج: دو تا است.

(۴) پا و مج: ایوان نور.

(۱) مج: بر این. پا: بدین.

(۳) مج: آن.

(۵) مج و پا و ص: این در چاه.

- ۱۷- بر آرم زین دل چون خان زنبور  
 ۱۸- زبان روغنیم ز آتش آه  
 ۱۹- چو قنديل بر آویزند و سوزند  
 ۲۰- چو مریم سرفکنده زیرم<sup>۲</sup> از طعن  
 ۲۱- چنان استاده ام پیش و پس طعن  
 ۲۲- مرا زانصاف یاران نیست یاری  
 ۲۳- علی الله از بد دوران، علی الله  
 ۲۴- نه از عباسیان خواهم معونت  
 ۲۵- چو داد من نخواهد داد این دور  
 ۲۶- چو یوسف نیست کز قحطم رهاوند  
 ۲۷- مرا اسلامیان چون داد ندهند  
 ۲۸- پس از تحصیل دین از هفت مردان  
 ۲۹- پس از الحمد والرحمن والکھف  
 ۳۰- پس از میقات حج<sup>۵</sup> و طوف کعبه  
 ۳۱- پس از چندین چله در عهد سی سال  
 ۳۲- مرا مثنی یهودی فعل خصمند  
 ۳۳- چه فرمایی که از ظلم یهودی  
 ۳۴- چه گویی کاستان<sup>۷</sup> کفر جویم<sup>۸</sup>  
 ۳۵- در ابخازیان اینک<sup>۹</sup> گشاده  
 ۳۶- بگردانم ز بیت الله قبله
- چو زنبوران خون آلوده غوغا  
 بسوزد چون دل قنديل ترسا  
 سه زنجیرم نهادستند اعدا<sup>۱</sup>  
 سرشکم<sup>۲</sup> چون دم عیسی مصفی  
 که استاد است الفهای اطعنا  
 تظلم کردنم زان نیست یارا  
 تبرا از خدا دوران، تبرا  
 نه بر سلجوقیان دارم تولا  
 مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا  
 مرا چه ابن یامین چه یهودا  
 شوم برگردم از اسلام، حاشا  
 پس از تنزیل<sup>۴</sup> وحی از هفت قرا  
 پس از یاسین و طاسین میم و طاها  
 جمار و سعی و لبیک و مصلی  
 شوم پنجاهه گنیم آشکارا  
 چو عیسی ترسم از طعن مفاجا  
 گریزم بر در دیر<sup>۶</sup> سکوبا  
 نجویم در ره دین صدر والا  
 حریم رومیان آنک مهیا  
 به بیت المقدس و محراب اقصی

(۱) مع و ص و پا: نهاده دست اعدا.  
 (۲) مع و ص و پا: ریزم.  
 (۳) ایضاً هر سه نسخه: سرشگی.  
 (۴) ص و پا: تأویل.  
 (۵) مع و ص و پا: میقات و حرم. حرم بالضم مصدر الاحرام و یقابله الحل (المنجد).  
 (۶) مع و ص و پا: در در دیر  
 (۷) ص و پا: آستان  
 (۸) مع: کاستان کفر بوسم.  
 (۹) مع و ص: آنک.

- ۳۷- مرا از بعد پنجه ساله اسلام  
نزیبید چون صلیبی بند بر پا
- ۳۸- روم ناقوس بوسم زین تحکم  
شوم ز نزار بندم زین تعدا
- ۳۹- کنم تفسیر سریانی زانجیل  
بخوانم از خط عبری معما
- ۴۰- من و ناجرمکی و دیر مخران  
در بقراطیانم جا و ملجا
- ۴۱- مرا بینند اندر کنج غاری<sup>۱</sup>  
شده مولوزن و پوشیده چو خا
- ۴۲- به جای صدره خارا چو بطریق  
پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
- ۴۳- چو آن عود الصلیب اندر بر طفل  
صلیب آویزم اندر حلق عمدا
- ۴۴- وگر حرمت ندارندم به ابخاز  
کنم زانجا به راه روم مبدا
- ۴۵- دبیرستان کنم در هیکل<sup>۲</sup> روم  
کنم آیین مطران را مطرا
- ۴۶- بدل سازم به زنار و به برنس  
ردا و طیلسان چون پور سقا
- ۴۷- کنم در پیش طرسیقوس اعظم  
ز روح القدس و ابن و اب مجارا
- ۴۸- به یک لفظ آن سه خوانرا از چه شک  
به صحرای یقین آرم همانا
- ۴۹- مرا اسقف محقق تر شناسد  
زیعقوب و ز نسطور و زملاکا
- ۵۰- گشایم راز لاهوت از تفرد  
نمایم سازناسوت از هیولی
- ۵۱- کشیشان را کشش بینی و کوشش  
به تعلیم چو من قسیس دانا
- ۵۲- مرا خوانند بطلمیوس ثانی  
مرا دانند فیلاقوس والا
- ۵۳- فرستم نسخه ثالث ثلاثه  
سوی بغداد در سوق الثلاثا
- ۵۴- به قسطنطین برند از نوک کلکم  
حنوط و غالیه موتی و احیا
- ۵۵- به دست آرم عصای دست موسی  
بسازم ز آن عصا شکل چلیپا
- ۵۶- ز سرگین خر عیسی ببندم  
رعاف جاثلیق ناتوانا
- ۵۷- ز افسار خرش افسر فرستم  
به خانان<sup>۳</sup> سمرقند و بخارا
- ۵۸- سم آن خر به اشک چشم و چهره  
بگیرم در زر و یاقوت حمرا

(۲) ایضاً هر سه نسخه: نهم در هیکل

(۱) مج و ص و پا: در سوراخ غاری.

(۳) هر سه نسخه: به خاقان.



- ۵۹- سه اقنوم و سه قرقف را به برهان  
 ۶۰- چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه  
 ۶۱- هنوز آن مهر بر دُرج رحم داشت  
 ۶۲- چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد  
 ۶۳- چگونه ساخت از گل مرغ عیسی  
 ۶۴- چه معنی گفت<sup>۱</sup> عیسی بر سر دار  
 ۶۵- و گر قیصر سگالد راز زردشت  
 ۶۶- بگویم کان چه زند است و چه آتش  
 ۶۷- چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی  
 ۶۸- به قسطاسی بسنجم راز موبد  
 ۶۹- چرا پیچد مگس دستار فوطه  
 ۷۰- به نام قیصران سازم تصانیف  
 ۷۱- بس ای خاقانی از سودای فاسد  
 ۷۲- رفیق دون چه اندیشد به عیسی  
 ۷۳- مگوی این کفر و ایمان تازه گردان  
 ۷۴- فقل و اشهد بان الله واحد  
 ۷۵- چه باید رفت تا روم از سر دُل  
 ۷۶- یمین عیسی و فخرالحواری  
 ۷۷- مسیحا خصلتا قیصر نژادا  
 ۷۸- به روح القدس و نفخ روح و مریم  
 ۷۹- به مهد راستین و حامل بکر
- بگویم مختصر شرح موفا  
 که مریم عور بود و روح تنها  
 که جان افروز گوهر گشت پیدا  
 چه بود آن صوم مریم وقت اصفا  
 چگونه کرد شخص عازر احیا  
 که آهنگ پدر دارم به بالا  
 کنم زنده رسوم زند و استا  
 کز آن<sup>۲</sup> پازند و زند آمد مسمی  
 خلیل الله در آن<sup>۳</sup> افتاد دروا  
 که جو سنگش بود قسطای لوقا  
 چرا پوشد ملخ رانین دیبا  
 به از ارتنگ چین و تنگلوشا  
 که شیطان می کند تلقین سودا  
 وزیر بد چه آموزد<sup>۴</sup> به دارا  
 بگوی<sup>۵</sup> استغفرالله زین تمنا  
 تعالی عن مقولاتی تعالی  
 عظیم الروم<sup>۶</sup> و عزالدوله این جا  
 امین مریم و کهف النصاری  
 تو را سوگند خواهم داد حقا  
 به انجیل و حواری و مسیحا  
 به دست و آستین، باد مجرا

(۱) مج و پا: چگونه گفت.

(۲) هر سه نسخه: کز او.

(۳) ایضاً هر سه نسخه: در او.

(۴) هر سه نسخه: اندازد. انداختن به معنی رأی زدن در نظم و نثر آن زمان مکرر آمده است.

(۵) هر سه نسخه بگو، بدون یاء.

(۶) هر سه نسخه بدون واو.

۸۰- به بیت المقدس و اقصی و صخره	به تقدیسات انصار و شلیخا
۸۱- به ناقوس و به زنار و به قندیل	به یوحنا و شماس و بحیرا
۸۲- به خمسین و به ذبح و لیلۃ الفطر	به عیدالهیکل <sup>۱</sup> و صوم العذارا
۸۳- به پاکی مریم از تزویج یوسف	به دوری عیسی از پیوند عیسا <sup>۲</sup>
۸۴- به بیخ و شاخ و برگ آن درختی	که آمد میوهش از روح معلا
۸۵- به ماه تیر کانگه بود نیسان	به نخل پیر کاناگشت برنا
۸۶- به بانگ و زاری مولوزن از دیر	به بند آهن اسقف بر اعضا
۸۷- به تثلیث بروج و ماه و انجم	به تربیع و به تدریس ثلاثا <sup>۳</sup>
۸۸- به تثلیثی <sup>۴</sup> کجا سعد فلک راست	به تربیع صلیب <sup>۵</sup> باد پروا
۸۹- که بهر دیدن بیت المقدس	مرا فرمان بخواه از شاه دنیا
۹۰- ز خط استوا و خط محور	فلک را تا صلیب آید هویدا
۹۱- سزدگر عیسی اندر بیت معمور <sup>۶</sup>	کند تسبیح از این ابیات غرا

(۱) مج و ص: عید هیکل. (۲) ص: پیوند اشیا.

(۳) این بیت در هیچیک از سه نسخه خطی وجود ندارد. در ط ظاهراً الحاقی است.

(۴) هر سه نسخه: ز تثلیثی.

(۵) هر سه نسخه صلیبت باد پروا. گذشته از این در نسخه مصحح آقای سجادی محل این بیت با نسخه طبع تهران تفاوتی دارد بدین معنی که بعد از ابیات ۸۹ و ۹۰ طبع تهران این بیت به صورت مذکور درین پاروقی نقل شده است و این بکلی معنی شعر را عوض می کند یعنی این بیت درین موضع دیگر مفهوم قسم ندارد و جزو دعا و شریطه است یعنی سعد فلک را (یا ترا از سعد فلک) همواره به تربیع و اقامه صلیب (رایت) تو عنایت باد.

(۶) هر سه نسخه: سزدگر راهب اندر دیر هر قل - اما بیت معمور مقام عیسی است در آسمان - «خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد و بر آسمان چهارم برد به بیت المعمور» مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۱۸.

## حواشی مؤلف

۱. انتساب این نسخه به غنایی در فهرست ادوارد برون محقق نیست مگر این که فقط زبده و خلاصه‌ای از اصل بوده باشد.

۲. مراجعه کنید به ابیات مذکور در تحفه صفحه ۹۹ که هنوز در بعضی موارد از ابهام خالی نیست.

نسطوری و موبدی نژادش	اسلامی و ایزدی نهادش
مولد بده خاک دو غطابش	فیلاقوس کبیر باش
بر راه میاسطو نشسته	هیروتی از زبان گسسته
ازوم ضلالت آوریده	نخاس هدیش پروریده

صفت «موبدی» ظاهراً اشاره است به انتساب او به خاندان کشیشان عیسوی. نام دو غطاب (نسخه بدل او غطاب) به نظر می‌آید که ارمنی باشد و در زبان ارمنی اسماء امکاناً متعدد هست که به پسوند Tap به معنی مسطح و هموار ختم می‌گردد. این نام ممکن است در اصل Tugh (a) tap بوده باشد و آن را می‌توان با (tehtap کنونی) Tolatap تطبیق کرد که دره‌ای کوچک است در مشرق Khinis. فیلاقوس کبیر نیز ممکن است یکی از میشاهیر عیسویه در آن زمان بوده است. در کتابی که W. Wright به نام تاریخ مختصر ادبیات سریانی A Short history of Siriac literature به سال ۱۸۹۴ منتشر کرده است نتوانستم اطلاعی در باب این شخص پیدا کنم. دکتر W. Henning عقیده دارد که کلمه مشکوک میاسطو باید مناسطر Manastir به معنی صومعه Monastery خوانده شود.

## شرح

- ۱- اشاره است به خط یونانی که از چپ به راست نوشته می شود.
- ۲- روح الله لقب معمولی عیسی است. اشتباه نشود با روح که از جانب خدا به مریم ارسال گشت (بیت ۶۶). دیر، در اصل به معنی صومعه است.
- ۳- درباره مریم آورده اند که در حرفه خیاطی مهارت داشت (خ) باید دید که آیا ترکیب فرانسوی *Fil de la vierge* به معنی رشته عذرا که اطلاق بر آن تارها و رشته هایی می گردد که در ایام پاییز در هوا موج می زند و گویا از لعاب بعضی عنکبوتها ساخته می شود ریشه شرقی دارد یا نه؟
- ۴- عیسی را به آسمان چهارم فراز بردند بدان شرط که از دنیاوی هیچ چیز برنده و قاطع با خویشان نداشته باشد اما سوزنی که از روی غفلت در جیب داشت موجب گشت که عروج او به آسمانها در باقی گردد.
- ۵- در باب دجال گفته اند که یک چشم بود. رک به *دایرةالمعارف اسلام*.
- ۶- لباس راهبان پوشیده روزم یعنی روز من به رنگ لباس راهبان سیاه است.
- ۷- مقایسه کنید با: باد پروا در بیت ۸۳ ظاهراً شاعر اشاره به شبکه صلیب شکل روزن زندان خویش می کند.
- ۸- تیمم (رک به *دایرةالمعارف*) عبارت از طهارتی است که مسلمانان، هنگام عبور از بیابانها و صحاری به عوض وضوی واقعی بجا می آورند.
- ۹- آباء علوی مراد کواکب و بروج است.
- ۱۰- چنان که از ابیات بعد استنباط می شود مقصود از اختر دانش ظاهراً آفتاب است.
- ۱۱- در بعضی از نسخ خطی به جای ایران و تور مذکور درخ و ل کیخسرو ایوان

نور خواننده می شود. یلدا نمونه یک شب دراز و تاریک است. سعدی آن را به هیکل زنگی درازی تشبیه می کند. نظیر چنین شباهتی وجود کلمه دخیل مزبور را در زبان روسی تعیین می کند. رک: Da Lslovar, I 1290 بیرونی در آثار الباقیه، ص ۲۲۰ می گوید که مسیح در بیست و پنجم کانون اول (ماه دسامبر) در لیلۀ سه شنبه (یعنی شبی که فردای آن سه شنبه باشد) به دنیا آمد.

۱۲- عذرا ظاهراً از آن جهت برای خورشید بکار رفته است که لفظ شمس در زبان عربی مؤنث مجازی است.

۱۵- قرآن، سوره ۱۹- آیات ۲۳ و ۲۴ و ۲۵: فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا، فَنَادَى مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا، وَهَزِي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا. مقایسه کنید با آنچه در انجیل مجعول متی باب بیستم، در این باره آمده است: آنگاه عیسی که کودک بود و با سیمایی گشاده بر سر زانوی مادر آرمیده بود به خرما بن گفت: درخت، خم شو و از میوه های خود مادرم را بخوران. بدین سخن خرما بن برفور سر فرود آورد و فراز شاخه های خویش را بر پای مریم رسانید.

Tischendorff-Evang. Apocrypha p. 87

در بیت ۸۵ یکبار دیگر به این داستان اشاره می شود.

۱۶- مقایسه کنید با این مصرع: پانصد هجری چو من نژاد یگانه مذکور در قصیده معروف ستایش اصفهان. چاپ تهران، ص ۳۶۲. نمونه دیگر از فخریات خاقانی این بیت است که در طبع تهران، ص ۱۹۵ آمده است.

دانم که سایه حق داند که می ندارد در آفتاب گردش گیتی چومن سخنور

و از همین قبیل است قصیده مذکور در صفحه ۱۸ بدین مطلع:

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا الخ

از بیت ۱۶ مانحن فیه این نکته مستفاد می شود که عبارت پانصد هجرت (مذکور در طبع تهران، ص ۳۶۲) جز مفهوم و معنی تخمینی و تقریبی ندارد و از آن

نباید استنباط کرد که خاقانی (آنطور که خانیکوف به خطا پنداشته است، ص ۱۴۵) درست در سال ۵۰۰ هجری متولد شده است. در حقیقت اگر سفر آندرونیکوس به شروان در حدود ۴ - ۱۱۷۳ میلادی یعنی مقارن ۵۶۹ هجری واقع شده باشد و در آن هنگام شاعر (چنان که از بیت ۳۷ بر می آید) ۵۰ ساله بوده باشد ولادت او باید در حدود سال ۵۱۹ هجری مطابق ۱۱۲۵ میلادی رخ داده باشد. چایکین به حکم قراین و جهات دیگر سعی می کند که ولادت خاقانی را حتی تا سال ۵۲۸ هجری مطابق ۴ - ۱۱۳۳ میلادی پایین بیاورد اما من بر دلایل و عقاید خویش همچنان باقی هستم.

۱۷- خون آلود بمعنی آلوده به خون است و در اینجا ظاهراً مراد زنبورانی است که با یکدیگر جنگ خونین کرده باشند.

۲۰- قرآن سوره ۴، آیه ۱۵۵: جهودان بر مریم تهمت نهادند (و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیماً).

۲۱- یکی از خیالی ترین تشبیهات خاقانی است.

۲۵- مراد از ارسال سلطان باید سلطان عراق ارسال ثانی بن طغرل (۵۷۳ - ۵۵۶ هجری) باشد که خاقانی قصیده‌ای نیز در مدح او سروده است (طبع تهران، ص ۵۵۷) و ظاهراً ازین مدح نتیجه‌ای نبرده است. بغرا نیز ظاهراً به عنوان لقب برای خاندان سلسله قراخانیه مرکز آسیا به کار برده شده است که در بیت ۵۷ همین قصیده شاعر از آنها به تعریض یاد می کند.

۲۶- ابن یامین و یهودا جوانترین پسران یعقوب بودند. رک به سفر پیدایش، فصل ۳۵، فقره ۲۴. ظاهراً مأخوذ است از اقوال بعضی مفسران قرآن.<sup>۱</sup>

۲۸ تا ۳۰- اعداد «هفت» همه جا مقابل عدد «سه» مسیحیان آمده است. اشارات به سُور قرآن و مناسک دینی درج آمده است نیز رک به

(۱)- داستان خشک سالی و قحطی در مصر و حوالی و روی آوردن پسران یعقوب نزد یوسف برای رهایی از قحط در قرآن و تفاسیر مذکور و معروف است. - م.

دایرةالمعارف کلمات حج و مصلی و غیره.

۳۱- ممکن است مراد از پنجاهه Lent یعنی صوم چهل روزه باشد که عیسویۀ مشرق پیش از عید قیامت نگاه می دارند به اضافه هفته‌ای که مناسک مربوط به قیام عیسی از مردگان را اقامه می کنند. نیز شاید مراد از آن بنطقسطی Pentecost باشد که اعراب خمسین خوانند و این کلمهٔ اخیر در بیت ۸۲ نیز آمده است. چنان که از بیت ۳۷ بر می آید شاعر در این هنگام پنجاه ساله بوده بنابراین چله‌های او باید از سن بیست‌سالگی آغاز شده باشد.

۳۳- دیر سکوبا در بین دیرهای متعددی که یاقوت در معجم‌البدان ذکر آنها را آورده است نیست سکوبا ظاهراً به معنی استقف باشد.

۳۴- صدروالا: آیا مراد از آن پیغمبر است؟

۳۵- ابخاز در این جا به معنی طایفه‌ای که به این نام در کنار دریای سیاه زندگی می کنند نیست بلکه مقصود از آن مسکن آن عده از اقوام گرجی است که در آن زمان تحت حکومت سلالهٔ غربی (موسوم به ابخاز) پادشاهان بقراطی بودند. رک به مروج‌الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۶۹ و ۷۴.

۳۷- اقصا به معنی مسجدالاقصی است و آن مسجدی است که در کنار معبد اورشلیم ساخته است و در قرآن، سوره ۱۷، آیه ۱ آن را یاد می کند و اشاره بدین مطلب می کند که پیغمبر در ليله‌الاسرا آن مسجد را دید.

۳۸- ناقوس سنجی است از چوب که آن را به جای جرس بکار می برند. زنار از ریشه یونانی Zonarion است که کمربند مخصوص مسیحیان است در شرق.

۴۰- مخران (در اصل مخنار به معنی بلوطزار و بیشه بلوط) ناحیه‌ای است واقع بین دو شعبه از رود کور به نام Ksani و Aragvi. آقای D. Avalishvili در تاریخ ۱۹۳۶/۷/۱۲ این عقیده را اظهار کرد که «دیرمخران» باید با دیر معروف - Shio Mghvime واقع در ساحل شمالی رود کور تقریباً به فاصله هفت کیلومتر در شمال کرسی قدیمی Mtskheta منطبق باشد. Mghvime به معنی دخمه و مغاک است و در

آن زمان به جای دیر دخمه‌ای بوده است که St. Shio در آن می‌زیسته است. رک به Geography of Georgia تألیف Vakhusht ترجمه روسی Janashvili ص ۶۹ طبع ۱۹۰۴ و این تفصیلات استعاره و تشبیه مذکور در بیت ۴۱ را بیان می‌کند.

۴۱- معنی الفاظ چو خاو صدره معلوم است لیکن این نکته که در قرن دوازدهم میلادی (عصر خاقانی) هیأت و وضع قطعی این گونه البسه چگونه بوده است روشن نیست. رک نیز به بیت ۴۶ الفاظ ردا، وبرنس.

من و ناچرمکی یعنی ازین پس من از ناچرمکی جدا نخواهم گشت. مقایسه کنید با عبارت انوار سهیلی: من و کنج ویرانه پیرزن. در باب ناچرمکی تاکنون هیچگونه تعبیر و تفسیری اظهار نشده است. عقیده اولی من این بود که این کلمه را باید با چرمکی خواند و آن را نام یکی از روحانیان سریانی منتسب به اسقف‌نشین معروف به چرمک می‌دانستم که شامل حوزه کرکوک و غیره نیز بود. St. Shio مؤسس و بانی دیر، یکی از سیزده تن آباء سریانی بشمار است که در قرن پنجم یا ششم میلادی به گرجستان آمدند اگر چند خود وی از انطاکیه بود. نگاه کنید به شرح زندگی او در:

Pradze. Die anfänge d.Mönchtums in Georgien'in zeit. f. Kirschen

geschihte, 1923, pp. 51-6.

در این مورد عقیده آقای Z.D. Avalishvili نزد من مرجح به نظر می‌رسد: وی ناچرمگی را باناچارمگ ثوی Nac armag-evi که مقر تابستانی سلاطین بقراطی در قرن دوازدهم بوده است تطبیق می‌کند. این ناحیه در مجاورت Gori گوری که مولد استالین است قرار دارد و Vakhusht آن را با ناحیه Karaleti کنونی منطبق می‌داند. ممکن است خاقانی ناچرمکی را مانند یک اسم منسوب یعنی کسی که منتسب به ناچرمک باشد - سلطان گیورگی سوم مثلاً - به کار برده باشد. همچنین ممکن است ناچرمکی صرفاً یک صورت مخفف از Nac armag Evi باشد در این صورت شاعر پیمان و آرزو می‌کند که هرگز از مقر لذت و عشرت سلاطین بقراطی، که ظاهراً در آن



زمان در شروان شهرت داشته است جدا نشود و همواره ملازم آن درگاه باشد. ۴۳- اشاره است به فاوانیا *Paeonia officinalis* که در باب آن آثارالباقیه بیرونی، ص ۲۹۷ شرحی دارد. نصاری معتقد بوده‌اند که خطوط صلیب شکلی که در مقطع این درخت دیده می‌شود «مربوط است به وقتی که عیسی را بر صلیب کردند.» اما بیرونی با نقل اقوال نویسندگان معتبر یونانی قبل از مسیح که جالینوس از قول آنها سخن رانده است این عقیده را نقض و رد می‌کند. وی آویختن قطعه‌ای از این چوب را برگردن کسانی که مبتلا به صرع شده باشند نشانه و رمزی از قیام عیسی از اموات می‌شمرد. ابومنصور موفق نیز در کتاب الابنیه خویش (رک ترجمه آلمانی آخوندف، ص ۱۰۴) قول خاقانی را تأیید می‌کند و می‌گوید که پاره‌هایی از فاوانیا را برگردن کودکان که گرفتار صرع شده باشند می‌آویزند.

۴۵- هیکل روم ظاهراً مراد کلیسای سنت صوفیه باشد.

۴۶- خاطره ابن سقا می‌بایست در زمان خاقانی هنوز بالنسبه تازه و زنده بوده باشد. ابن اثیر در کتاب کامل، ج ۱۰، ص ۳۴۵ ذیل حوادث سال ۵۰۴ ه. می‌نویسد که چون یوسف بن ایوب همدانی واعظ به بغداد آمد مردی به نام ابن السقا از وی سؤالهایی کرد. ابن ایوب بوی کفر از سخنان وی شنید و گفت که وی در خارج از دین اسلام خواهد مرد و «چنین اتفاق افتاد که چندی بعد ابن السقا به ممالک روم افتاد و آیین عیسی گرفت». همین داستان در ذیل حوادث ۵۳۹ که تاریخ وفات یوسف بن ایوب است باز در آن کتاب (ج ۱۱، ص ۵۳) تکرار شده است. طیلسان نوعی پوشش است که مانند *Pagari* منسوب به هندوان گردن و دوش زاهدان و پارسایان را می‌پوشانیده است.

۴۷- طرسیقوس - عنوان و لقبی به این شکل در فهرست طبقات روحانی بوزنطیا که در آثارالباقیه، ص ۲۹۰ مندرج است دیده نمی‌شود. مگر این که این کلمه تحریف گونه‌ای باشد از اسطرطیقوس *Strategos* که به صورت (اصریثقوس) در آمده باشد و بعد همزه اول کلمه را بر سر صداد نهاده باشند.

۴۸- لحن طنز و استهزایی که در مورد اشاره به تثلیث بکار می‌برد ملاحظه شود.  
 ۴۹- در این جا اطلاع محدود و غلط شاعر او را گرفتار اشتباه کرده است. وی می‌خواهد کسانی را که مبدع و مؤسس فرق ثلاثه مسیحی یعنی فرقه یعقوبی و فرقه نسطوری و فرقه ملکایی بوده‌اند نام ببرد اما توجه ندارد که ملکایی فقط به معنی ملکی و پادشاهی است و از نام شخصی که مؤسس آن فرقه از مسیحیه باشد مشتق نیست. بیرونی در آثار الباقیه، ص ۲۸۸ می‌گوید که ملکاییه را از آن جهت بدین نام خوانده‌اند که ملک روم بر مذهب و سیره آنهاست.

۵۰- هیولی در عربی از کلمه یونانی آمده است.

۵۱- بین کشیش فارسی و قسیس عربی تفاوتی نیست، اما ظاهراً خاقانی در هیأت عربی این کلمه قدرت و وزن بیشتری می‌گذارد. جناس و تناسب بین کشیش و کشش و کوشش قابل ملاحظه است.

۵۲- فیلاقوس تصحیف معروف قدیمی کلمه فیلیپوس = Philippos می‌باشد که پس از تعریب در آن پ به ق تصحیف شده است. چنان که پنتاس معرب Pontos به صورت قیطاس مصحف گردیده است. در بادی امر چنین به ذهن متبادر می‌شود که «فیلاقوس اعظم» باید نام یکی از فضلا و حکما باشد در ردیف بطلمیوس. اما در کتاب بزرگ مقدمه‌ای بر تاریخ علم، تألیف جی. سارتن

G. Sarton: Introduction to the History of Science, I, 1927.

از صاحبان این نام هیچکس که مناسب این مقام باشد دیده نمی‌شود. از طرف دیگر مسلمین با سرگذشت و نام یولیوس فیلیپوس ملقب به عرب M. Iulius Philippus که روایات و سنن نصاری او را نخستین امپراتور مسیحی حتی قبل از قسطنطنین می‌شمرد آشنا بوده‌اند. رک:

Hauck, Realencycl. Für Protest. Theologie, XV, 1904. pp. 331-4

طبق قول مسعودی در التنبیه ص ۱۳۳ فیلیپوس به دین نصاری در آمد و آیین صابیین را ترک کرد. نیز رک به ابوالفرج، مختصرالدول، طبع Pocock، ص ۱۲۷

همچنین رک به:

Eusebius, Hist. Eccles, VI, 34

مراد خاقانی از اشاره بدو ظاهراً بیان این نکته است که چگونه یکی از قدماء غیرنصاری با قبول دین به ذروه قبول وصول یافته است. این نکته را نیز باید به این شرح افزود که بطلمیوس حکیم Cl. Ptolemy را مسلمین در بعضی موارد یکی از افراد خاندان معروف سلطنتی مصر می‌شمردند.

مسعودی در التنبیه، ص ۱۱۵ خواننده را از وقوع در چنین اشتباهی تحذیر می‌کند. ممکن است اشتباهی از این گونه در مورد فیلیپوس رخ داده باشد (و او را که از پادشاهان بوده است به غلط در شمار دانشمندان گرفته باشند).<sup>۱</sup>

۵۳- ثالث ثلاثه، سوم از سه تا، تعبیری است که در عربی از تثلیث Trinity شده است.

۵۴- حنوط و غالیه موتی و احیا یعنی حنوط برای موتی و غالیه برای احیا. این طرز بیان را تبیین و تفسیر گویند.

۵۵- چلیپا (از سریانی صلیبا). این بیت ظاهراً اشاره است به اعتقاد نصاری که در بیرونی ص ۲۹۴ مذکور است بدین شرح:

«آیت موسی عصای او بود که به صورت خطی مستطیل (?) بود چون عیسی فراز آمد عصای خویش بر آن افکند از آن صلیبی پدید آمد. بدین گونه شریعت و قانون موسی را ظهور عیسی تکمیل کرد».

۵۶- رعاف خون که از بینی رود، جاثلیق صورت عربی معمولی است برای Catholicos. در باب خر عیسی رک به بیت ۵۸.

۵۷- ظاهراً اشاره است به وحشی طبعی و کودن صفتی خانان ترک که شاعر را

(۱) به صفحات گذشته (حاشیه نمره ۲، بخش ۵) رجوع کنید که شاعر می‌گوید فیلاقوس کبیر باب مادرش بوده است. عبارت بین‌الهالین برای توضیح از طرف مترجم افزوده شده است. رک به انجیل متی باب ۲۰ فقرات ۷-۱ و غیره.

برای ستایشگری به دربار خود نخواندند.

۵۸- در این جا نصاری ظاهراً فقط به جرم تصور غلطی که مسلمین در باب آنها دارند مورد حمله قرار گرفته‌اند. خر عیسی در مناسک و آداب خاص نصاری ظاهراً محلی و تأثیری ندارد. لیکن در نظم و نثر فارسی مکرر بدان اشاره می‌شود. رک *راحة الصدور*، ص ۵۰۶. عادات و رسوم متداول آن زمان کیفیت تشبیه مذکور در این بیت را تبیین می‌کند. وقتی خلیفه استری را با افسار زرین نزد سلطان روم علاءالدین کیتباد به هدیه فرستاد سلطان بر نعل آن بوسه زد. رک به:

Yaziji-oghlu, Ali in Gordlevsky, Gosudarstvo Seljukov, p.83.

۵۹- قرقف یا فرقف را شارحان ایرانی «کتابی از نصاری» دانسته‌اند. رک: Vullers, II;722 معنی کلمه قرقف (به فتح) در زبان عربی که عبارت از «آب سرد، شراب و مرغ کوچک» است و مفهوم کلمه قرقف (به ضم) که همان مرغ کوچک می‌باشد، مناسب مقام نیستند. استاد فقید د. س. مارگولیوٹ D.S. Margoliouth در ۱۸ ماه جون ۱۹۳۶، در جواب سؤالی که من در این باب از او کردم می‌نویسد «احتمال می‌دهم کلمه‌ای که خاقانی به کار برده است تحریف گونه‌ای باشد از کلمه یونانی Perikopy که آباء و نویسندگان نصاری آن را به معنی «متن و نوشته» بکار می‌برده‌اند. فی المثل کلمنت اسکندری در Strom. III IV, 38 در این عبارت این کلمه را به کار برده است: «بعضی نوشته‌های پیغمبری» احتمال دارد مراد از سه متن و نوشته‌ای که خاقانی در صدد است آنها را شرح مختصر و موفائی بنویسد عبارات ۶ و ۷ و ۸ باشد از رساله نخستین قدیس یوحنا». <sup>۱</sup> این عقیده استاد مارگولیوٹ بسیار عالی به نظر می‌آید.

۶۰-۶۴ حوادث و وقایع مربوط به ولادت عیسی ظاهراً از قرآن و تفاسیر آن اخذ شده است رک به مقاله عیسی به قلم د.ب. ماكدونالد D.B. Macdonald و مقاله

(۱) متن یونانی این عبارت را دانشمند گرامی آقای دکتر علی‌اکبر فیاض استاد دانشگاه به فارسی برگردانیده‌اند.

مریم به قلم ونسینک Wensinck در دایرةالمعارف اسلامی.

۶۰- قرآن، سوره ۱۹ (مریم) آیه ۱۷. «فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً» اهل تفسیر آورده‌اند که چون مریم آواز جبرئیل بشنید پرده بر خویشتن افکند (طرحت علیها جلبابها) جبرئیل آستین وی بگرفت و درجیب جامه وی بدمید (اخذها بکمیها فنفخها فی جیب درعیها) طبری، تفسیر، ج ۱۶، ص ۴۲. کلمه عور که در بیت خاقانی آمده است اشاره به روایت دیگریست از تفاسیر که به موجب آن مریم پیراهن خویش بدر آورده بود، جبرئیل در آن بدمید چون مریم آن جامه را بر تن کرد آبستن گشت. نگاه کنید به مقاله مریم به قلم ونسینک در دایرةالمعارف اسلامی.

۶۱- ظاهراً تفصیلی است از مفاد اجمالی آیات ۲۱- ۲۰ قرآن سوره ۱۹ (مریم).  
 ۶۲- قرآن، سوره ۱۹، آیات ۲۷ و ۳۱: بعد از ولادت عیسی، مریم نذری کرد که روزه بدارد و یک روز تمام با کس سخن نگوید چون قوم از وی سخنها پرسیدن گرفتند فقط اشاره به کودک کرد که در گهواره بود و عیسی: قال انی عبدالله اتانی الكتاب و جعلنی نبیاً». نسطوریه روزه مریم را هنوز به نام «صوم مرت مریم» نگاه می‌دارند و آن در دوشنبه بعد از عید سبار نسطوری آغاز می‌شود (رک بیت ۸۵) و در روز عید میلاد تمام می‌شود. رک بیرونی، آثارالباقیه، ص ۳۱۰.  
 ۶۳- درباب خلق طیر و احیاء اموات سوره ۳، آیه ۴۴ قرآن دیده شود اما داستان عاذر Lazarus در قرآن مذکور نیست.

۶۴- این عبارت که مأخوذ است از انجیل یوحنا، فصل ۱۷ فقرات ۱۶ و ۲۸ در قرآن مذکور نیست. در قرآن سوره ۴، آیه ۱۵۶ و ۱۵۸ فقط می‌گوید که «و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم» و «بل رفعه الله الیه».

۶۵- ۶۹- در باب زرتشتی‌ها در قرآن چیزی مذکور نیست و خاقانی از نواحی و نقاطی که هنوز بقیتی از آنها زندگی می‌کردند به دور بود. اوستا عبارتست از متن اصلی کتاب دینی به زبان قدیم ایران، زند تفسیر و شرح آن است به خط و زبان

پهلوی، و پازند شرح زند است به زبان پهلوی و خط اوستایی. در بیت ۶۶ ذکر زند با استا بیشتر مورد انتظار بود تا با بیت ۶۵ مناسب تر بیفتد. درست معلوم نیست که چگونه می شود از «زند و آتش» «پازند و زند» مسمی شود. اما ذکر «آتش» در بیت ۶۷ محتمل تواند بود زیرا در غیر آن صورت اشاره ناگهانی و بی مقدمه به ابراهیم و داستان او بکلی نامفهوم و بیمورد می نمود. در اینجا شاعر آیه ۶۹ از سوره ۲۱ قرآن را در نظر دارد که به موجب آن چون ابراهیم حرمت بتان نگاه نداشت او را به آتش افکندند، اما از جانب خداوند به آتش ندا آمد «یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» مراد از اخگر، طبق شرح تفسیر عامه مسلمین گلهایی است که از آن آتش شکفت.

۶۸- قسطا بن لوقا حکیم ریاضی دان معروف نصاری که از اهل بعلبک بود و در نیمه دوم قرن نهم میلادی زیست. رک دایرةالمعارف اسلامی.

۶۹- ارتباط این عقیده عامیانه با معتقدات زردشتی ها معلوم نیست چگونه است.

۷۰- ارتنگ نزد مسلمانان کتاب مصورمائی شناخته شده است. نام آن در متون مانویه اردنگ Ardhang آمده است. دکتر و. هنینگ W.Henning در تاریخ ۸ جولای ۱۹۴۴ به من گفت که این کتاب «تصویر کاملی از جهان» بوده است. در متون قبطی آن را Eixon خوانده اند.

حکیم بابلی که مؤلفین مسلمان او را تینکلوش (یاتینکروس) و تنکلوشا خوانده اند با تئوکروس بابلی Teucros دانشمند یونان شناس بابل که در اوایل تاریخ میلادی می زیست یکی است. رتوریوس Rhetorius مؤلف قرن ششم میلادی درباره کتاب او می نویسد که «راجع به دوازده صورت منطقه البروج تألیف فیلسوف آگاری تئوکروس بابلی»<sup>۱</sup> است. مطابقت تنکلوشا را با تئوکروس، نخستین بار Cl.Salmasius در ۱۶۴۸ میلادی تحقیق و ادعا کرد.

(۱) این عبارت را نیز که در متن به خط و زبان یونانی بود دوست دانشمند ما آقای دکتر فیاض ترجمه کرده اند. - م.

تغییر و تصحیف شگفت‌انگیزی را که در این نام به نظر می‌آید مربوط به خط پهلوی می‌دانند. زیرا در خط پهلوی حرفی که به جای واو بکار می‌رود برای ن - و - ر، نیز استعمال می‌شود. همچنین در خط مزبور برای را و لام فقط یک علامت مشترک در کار می‌باشد. رک به مقاله نالینو.

Nallino Tracce di opere greche giunte agli Arabi, in A. Volume. to

E.G. Browne 1922, pp. 356-363.

و به مقاله آ. بوریسوف:

A. Borissov: Jour. As, April 1935 pp. 300-305

(که مراجعه به مقاله محققانه عالی نالینو را از نظر انداخته است).

۷۲- دارا (که سنن و روایات ایرانی او را از پدرش داراب متمایز کرده‌اند) به وسیله دو وزیر خود مهیار و جانوسیاری به قتل رسید. شاهنامه، چاپ مهل، ج ۵، ص ۸۸-۸۷ (چاپ تهران، ج ۴، ص ۱۸۰۰).

۷۷-۸۸- فهرستی مخلوط و درهم برهم است (که در عین حال از یک لحن آمیخته به طنز و ایذاء خالی نیست) از تمام اموری که خاقانی تصور می‌کند نزد نصاری مقدس و محترم است.

۷۸- روح القدس (ایضاً در بیت ۴۵): این شاره صریح و روشن به روح القدس جالب توجه است زیرا مسلمین غالباً مفهوم روح را با روح الله (عیسی) مخلوط و اشتباه - می‌کنند و مریم را به عنوان اقنوم سوم نام می‌برند و بدین گونه تثلیث را تکمیل می‌کنند: رک به دایرةالمعارف اسلامی، کلمه مریم. از طرف دیگر، روح، مطلقاً اشاره است به فرشته‌ای که بشارت آستنی را به مریم آورد (جبرئیل). آستین، اشاره است به شکافی که از آن روح (باد) در مریم حلول کرد. شکل «به دست و آستین باد مجرا» از «آستین و باد و مجرا» انطباق به نظر می‌آید.

۸۰- قرآن، سوره ۱۷، آیه ۱: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». مسجد

اقصى گمان می رود که مراد مسجد فعلی نباشد بلکه منظور مسجدی بوده است در جای معبد قدیمی سلیمان. رک به مقاله بوهل F. Buhl تحت عنوان القدس در دایرةالمعارف اسلامی، الصخره پاره سنگی است که آن را ناف و مرکز عالم می شمرده اند و عبدالملک اموی قبه معروف را برفراز آن ساخت، رک به مقاله ج. والکر J. Walker تحت عنوان قبة الصخره در دایرةالمعارف اسلامی. نیز، رجوع کنید به کتاب Le Strange; Palestine under the Moslems 1890, pp. 73 - 151 اب بیلوت Father Belot از آباء یسوعی تقدیس را عبارت از تشریفات مربوط به Consécration Eucharistique می داند. انصار، به معنی یاران است و ظاهراً در این جا به معنی شاگردان به کار رفته است. شلیخا در سریانی به معنی رسول و حواری است و همین کلمه است که در عربی سلیح گویند. رک بیرونی، آثارالباقیه، ص ۳۰۸، صوم السلیحین.

۸۱- بحیرا (در آرامی به معنی گزیده و دانشمند است) یا سرجیوس همان راهب نصاری است که وقتی محمد (ص) کودک بود و به شام رفته بود، مقام نبوت را برای او پیشگویی کرد. رک به مقاله ونسینک Winsinck در دایرةالمعارف اسلامی.

۸۲- خمسین باید مراد بنطیقسطی باشد. رک بیرونی، آثارالباقیه، عیدالبنطیقسطی. به جای ذبح باید قطعاً دنج خواند که همان عید ظهور یا عید تجلی Epiphany (و یا روز پادشاهان در ۶ ژانویه) باشد. لیلۃالفطر مراد لیلۃ عید قیامت است. بیرونی در آثارالباقیه، ص ۳۰۲ و آن را از دوشنبه آغاز می کنند و در شب یکشنبه ختم (فطر) می نمایند. عیدالهیکل یکشنبه است بعد از عید قیامت. رک بیرونی، آثارالباقیه، ص ۳۱۴. صوم العذارى دوشنبه بعد از عید تجلی Epiphany آغاز می شود و سه روز طول می کشد، عبادیان و نصارای عرب آن را به یاد آن دوشیزگان نصاری می گیرند که صوم آنها باعث رهایی آنان از اسارت ملک حیره گردید. رک بیرونی، آثارالباقیه، ص ۳۱۴. این قصه را تا اندازه ای می توان به داستان منذر ملک حیره مربوط دانست که از Emessa چهارصد دختر بگرفت و آنان



را چون قربانی و فدیهای به عزه از اصنام جاهلیت تقدیم کرد. رک به:

(Pseudo) - Zachariah Rhetor, VIII, F 5 (Ahrens-Krüger, P. 157)

N. Pigulevskaya, Siriskye istochniki, Moscow, 1941, P. 159

۸۳- نسخه بدل: به دوری عیسی از پیوند اشیا، معنی مناسبی دارد اما جناس و تناسب خطی موجود بین عیسی و عیسا بیشتر با سبک بیان خاقانی موافق به نظر می آید. عیسا کلمه‌ای نادراستعمال است که از اصل سریانی (یا نیمه سریانی) به نظر می آید و مثل کلمه فارسی مسیحا در معاجم و قوامیس عربی دیده نمی شود. این کلمه مستقیماً از ریشه عیش عربی نباید مشتق شده باشد زیرا در لغت سریانی برای حرف سین غالباً حرف شین بکار می برند. اما درباره معنی این کلمه برهان قاطع آن را عبارت می داند از رحم و زهدان که در بیت مانحن فیه چندان مناسبت ندارد. شرح مندرج در حاشیه چاپ لکنهو آن را عبارت می داند از «چیزی که بدان فرزند در رحم عورت موجود شود، چنان که منی و خون» رک به:

Dante, Purgatorio, XXV, 37

که آراء توماس آکویناس Thomas Aquinas را درباب کیفیت آبستنی شرح می دهد. معنی اخیر با مفهوم بیت مانحن فیه مناسب تر است. چون ولادت عیسی به طریق طبیعی و معهود بود فقط آبستن شدن مریم به او جنبه اعجاز و خرق عادت داشت. گذشته از آن، طبق قول بیرونی در آثارالباقیه، ص ۳۰۷ نسطوریه معتقد بوده اند که «مسیح با سایر ابناء بشر متفاوت بود... قرار او در رحم مادر با آنچه مقتضای طبع بشری است تفاوت داشت بشارت به او وقتی اتفاق افتاد که نطفه تازه در رحم منعقد شد. نیز ممکن است زودتر یا دیرتر اتفاق افتاده باشد».

۸۴- خواننده می شود: میوش. درخت ظاهراً اشاره است به خاندان داوود و

روح معلا اشاره است به جبریل که از جانب خدا آمد.

۸۵- این تطبیق ماههای سوری (رومی) و ماههای ایرانی تاریخ آبستن شدن

مریم را به عیسی تعیین می کند. دوست فاضل من سید حسن تقی زاده که در معرفت

از مننه و تقاویم فارسی بزرگترین مرجع معتبر بشمار می آید. به من اطلاع داد که ۲۵ مارچ (بشارت) در آن سال که مسیح به دنیا آمد با اول نیسان یهودی و در عین حال با سی تیرماه ایرانی مطابق بود. بیرونی در آثارالباقیه، ص ۲۹۴ بشارت (سبار) را در ذیل ۲۵ آذار (مارچ) ذکر می کند و می نویسد: «جبرئیل نزد مریم آمد و او را به وجود مسیح بشارت و اعلام داد. از این روز تا وقتی که مسیح ولادت یافت اندکی بیش از ۹ ماه و پنج روز طول کشید... عیسی هر چند پدری از آدمیان نداشت و هر چند از جانب روح القدس مؤید بود، در اوایل حیات خویش تابع و پیرو مقتضای قوانین طبیعت بود». اما چند صفحه بعد در همان کتاب ص ۳۱۰ - ۳۰۹ وی این نکته را می افزاید که نستوریه سبار را در اولین یکشنبه از کانون اول «دسامبر» یا در آخرین یکشنبه از تشرین دوم (نوامبر) نگاه می دارند در صورتی که یعقوبیه آن را در دهم ماه نیسان یهودی می گیرند و «این روز، در سالی که بلافاصله قبل از سال ولادت مسیح می باشد در شانزدهم ماه آذار سوری (رومی) واقع گردید» از طرف دیگر بیت موضوع بحث وقوع اعجاز نخل را به وسیله کلمه آنکه یعنی آن زمان به زمانی مربوط می کند که ماه تیر و نیسان در آن مطابق بوده است. اعجاز مذکور که در بیت ۱۵ نیز بدان اشاره شده است در هر حال بعد از ولادت مسیح واقع شده است.

۸۶- گمان رفته است که اسقف جهت ریاضت و تهذیب نفس بر اعضای خویش زنجیر می نهاده است.

۸۷، ۸۸، ۹۰- اشتغال خاطر و استغراق ذهن شاعر به کلمه سه و چهار از آن بابت است که یکی یادآور تثلیث و دیگری مظهر و نشانه صلیب بشمار می آید.

۸۷- تثلیث وقوع سیارات است در وضعی که بین آنها چهار صورت از صور منطقه البروج فاصله باشد (۱۲۰ درجه) و این دلالت بر سعد دارد اما تربیع که دلالت بر نحس دارد آن است که بین دو سیاره به اندازه سه صورت از صور منطقه البروج فاصله باشد (۹۰ درجه) و تسدیس آن که فاصله بین دو سیاره دو صورت از صور منطقه البروج باشد (۶۰ درجه). تثلیث بروج و ماه و انجم ظاهراً

یعنی تثلیثی که در آن بروج فلکی و ماه و ستارگان شرکت دارند. اما عبارت به تربیع و به تسدیس (نسخه بدل به تثلیث) ثلاثاً روشن نیست. طبق حساب بیرونی در آثارالباقیه، ص ۲۹۴ بشارت به مریم و آبستن شدن او به عیسی در یک روز دوشنبه (۲۵ آذر سال ۳۰۳ اسکندری) وقوع یافته است. ممکن است خاقانی از روز دوشنبه که ولادت مسیح است به شب سه‌شنبه (ثلاثا) تعبیر کرده باشد.<sup>۱</sup> سید حسن تقی‌زاده عقیده دارد که درین مورد ثلاثا به معنی سه‌شنبه نیست بلکه شاعر از روی رخصت و ضرورت شعری آنرا به جای ثلاثه (کواکب ثلاثه؟) بکار برده است.

۸۸- این بیت ظاهراً اشاره به تثلیث و تربیع را بیشتر مجسم و تقریب به ذهن می‌کند. اولی خوشبختانه در آسمان وقوع می‌یابد و دومی بدبختانه در شبکه روزن زندان واقع می‌گردد.

۹۱- راهب اندر دیر هر قل در مقطع قصیده جهت شعری که به یک سلطان مسیحی اتحاف می‌شود مناسب‌تر به نظر می‌آید تا نسخه بدل: عیسی اندر بیت معمور که در طبع تهران آمده است. بیت معمور ظاهراً مأخوذ است از آیه ۴، سوره ۵۲ قرآن که ارباب تفسیر مراد از آن را کعبه دانسته‌اند. بدین ترتیب گویی عیسی را به معبد مسلمین جهت اداء تسبیح دعوت می‌کند. آیا این تعبیر نیز از لحن طنز و استهزایی که خاقانی درباره بعضی از امور مربوط به مسیحیت دارد مشحون نیست؟

(۱) بعضی از مورخان ولادت عیسی را روز سه‌شنبه دانسته‌اند از جمله یعقوبی تصریح می‌کند که مولد او روز سه‌شنبه بود چهار روز گذشته از کانون اول. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲ چاپ نجف. - م.

## تکمله

با ملاحظه تمام جوانب و اطراف، به نظر می آید که قصیده دوم به آندرونیکوس و اخستان اتحاف شده باشد. در دیوان، بارها اخستان و سلسله او به عنوان بهرامی یاد شده اند:

شاه مشرق آفتاب گوهر بهرامیان (ط، ص ۴۰۴)

عادلتر بهرامیان پرویز ایران اخستان (ط، ص ۴۶۳)

نظام دولت بهرامیان رشیدالدین (ط، ص ۵۶۴)

و بدین ترتیب استعمال این نسبت و لقب برای شروانشاه امری محقق و قابل قبول است. ممکن است بعضی از نسابه‌هایی که خود را منت‌دار این سلسله می دانسته‌اند نسب این خاندان را به بهرام چوبین مربوط کرده باشند. چنان که همین کار را درباب سامانیان کرده‌اند.<sup>۱</sup> در حالیکه اخستان در حبسیه دوم بهرامی به حسب خوانده شده است در این جا (دیوان طبع تهران، ص ۴۰۴) وی را بهرامی به گوهر و جای دیگر (ص ۱۲۹) سر آل بهرام خوانده است. اما اشاره دیگری را که باز درباب نسابه اخستان است و او را «داوودیان به گوهر» می خواند چگونه باید تعبیر کرد؟ اخستان از جانب مادرزاده یک شاهزاده خانم گرجی است و همین امر ممکن است موجب انتساب او به خاندان داوود پیغامبر شده باشد.

## تعلیقات مترجم

هنگام اشتغال به ترجمه متن، ضمن مراجعه به منابع مختلف یادداشتهایی

(۱) انتساب خاندان اخستان را به بهرام چوبین مورخان تصریح کرده‌اند در این باب رک به تعلیقات مترجم.

فراهم گشت که بعضی از آنها جهت توضیح آنچه در متن مبهم مانده است و یا تکمیل و تفصیل آنچه به اجمال یا به صورتی ناقص بیان شده است مفید به نظر می آید. در تهیه این یادداشتها، بدون آن که هیچ دعوی و حتی قصد تحقیق و استقصای کامل در میان بوده باشد مراد ما فقط کسب و جمع پاره‌ای فواید ادبی و تاریخی بوده است. از اینرو گمان می رود نقل پاره‌ای از آنها، جهت کمک به فهم این رساله، علی‌الخصوص فصول ۵ و ۶ آن سودمند باشد:

در باب اشعار خاقانی این نکته گفتنی است که چون مضمون بسیاری از ابیات در اشعار وی تکرار می شود تصحیح موارد مبهم و دریافت غوامض اشعار وی به کمک خود دیوان آسان تر است. زیرا بسا که یک مضمون را یک جا با عبارتی روشن و آشکار بیان می کند و در جای دیگر که عین آن را تکرار می کند آن را با بیان مخفی و مبهم می آورد. از اینروست که در شرح و تبیین اشعار خاقانی تتبع اشعار و آثار خود او از هر شرح و تفسیر دیگر بیشتر سود می دهد و این نکته ایست که هر کس در صدد شرح مشکلات آثار خاقانی باشد باید از آن غافل نماند.

بیت ۳- اشاره به سوزن عیسی در اشعار خاقانی زیاد است از جمله این ابیات:

سوزن عیسی میانش رشته مریم لبش

رومیان زین رشک زنار از میان افشاندند

نه عیسی داشت از یاران کمینه سوزنی در بر

نه سوزن شکل دجال است یک چشم سپاهانی

اما داستان سوزن عیسی در کتب صوفیه مکرر آمده است از جمله در حدیقه

سنائی ذکر آن بدین گونه است:

روح را چون ببرد روح امین      چرخ چارم فزود ازو تزیین

داد مر جبرئیل را فرمان      خالق و کردگار هر دو جهان

که بجوئید مر ورا همه جای      تا چسه دارد ز نعمت دنیای

چون بجستند سوزنی دیدند      بر زه دلق او؛ بسپرسیدند

گفت کز بهر ستر عورت من	کز پی چیست با تو این سوزن
قانعم ور چه نیستم خاقان	که به خلقان ز زینت خلقان
بر همه حالها تو دانایی	جمله گفتند خالق مایی
نیست زین بیش چیزی از دنیا	بر زه دلخ سوزنی است او را
که کنیدش در آن مکان موقوف	ندا آمد بدو ز رب رؤوف
نیست جز چرخ چارمش مسکن	بوی دنیا همی دمد زین تن
برسیدی به زیر عرش اله	گر نه این سوزنش بدی همراه

حدیقه، ص ۲ - ۳۹۱، چاپ مدرس رضوی

بیت ۱۲ و ۱۳- مرغ عیسی شب پره است که می گویند وقتی پاره‌ای گل بردست داشت چیزی بر او خواند و نفس در او دمید مرغی شد و پرید (جواهرالاسرار، ص ۳۸۴) - و گویند که «از گل مرغی بکرد و از باد نفس عیسی جان به تن اندر آمدش و پرید بی هیچ مؤنتی که بروی بود به فرمان ایزد تعالی» (مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۱۷) و اشاره به این داستان در قرآن مجید آمده است. «انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله». (سوره آل عمران) و خاقانی در ابیات ۱۲ و ۱۳ به این مرغ اشاره می کند و می گوید چون مرغ عیسی محکوم به کوری است مجاورت عیسی با خورشید در آسمان چهارم برای او چه سود دارد؟ و وقتی عیسی اکمه را که کور مادرزاد باشد بینا تواند کرد چرا طبیب مرغ خود نیست. در واقع شب پره که مرغ عیسی است در روز نمی تواند دید. سعدی می گوید:

گر نبیند به روز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

باری داستان مرغ عیسی در هیچیک از اناجیل اربعه مذکور نیست فقط در انجیل مجعول متی فصل ۲۷ بدین گونه از آن داستان یاد شده است:

پس عیسی پاره‌ای از گل ولای گودال برگرفت و در پیش چشم همه خلق از آن دوازده گنجشک بساخت، آن روز یوم سبت بود و با وی کودکان بسیار بودند. چون یکی از جهودان دید که وی چنین کرد، به یوسف گفت: «ای یوسف نمی بینی که

عیسی کودک به روز سبت کار می‌کند که جایز نیست؟! او دوازده گنجشک با گِل ساخته است، آنگاه یوسف عیسی را ملامت کرد و گفت: «برای چه در روز سبت کار می‌کنی که جایز نیست؟» لیکن عیسی چون سخن یوسف را بشنید دستهای خویش را بهم زد و به گنجشک‌های خود گفت: «پرواز کنید» و بدین فرمان آنها به پرواز درآمدند و در حالی که جمیع خلق آنجا بودند و می‌دیدند و می‌شنیدند عیسی به گنجشک‌ها گفت: «بروید و در همه جا و همه نقاط جهان پیرید و زندگی کنید» - نقل از:

Sidersky: Origines des legendes-Musulmanes P. 144

اما عازر مذکور در بیت ۶۳ نام آن مرده است که به دعای عیسی زنده شد و هر چند نام او و داستانش در قرآن نیست، اما در اناجیل به نام لازاروس و لازار از او نام برده‌اند و در تاریخ یعقوبی نیز به نقل از اناجیل ذکر شده است. (ص ۶۰-۵۹، ج ۲) و خاقانی می‌گوید:

عازر ثانی منم یافته از وی حیات عیسی دلها وی است داده تنم را شفا

بیت ۳۱- پنج‌جابه صوم نصاری است که پنج‌جابه روز حیوانی نخورند (جواهر الاسرار، ص ۳۸۵) و ظاهراً این صوم همان حمیه اربعینی است که قبل از فصیح می‌داشته‌اند. اشاره به این روزه، که اجتناب از اکل حیوان می‌باشد (رک تاج العروس ۴: ۷۵۵ کلمه تخس النصاری) در اشعار عرب آمده است. شعر ذیل که از الکتاب سیبویه (ج ۲، ص ۲۷) نقل شده اشاره به این روزه پرهیز می‌باشد:

صدت کما صد عما لایحل له ساقی النصاری قبیل الفصح صوام

و مراد از پنج‌جابه نیز گاه روز پنج‌جابه است از روزه بزرگ که آن را هفت هفته نگهدارند و در آن مدت «گوشت نخورند و آنچه به جانور پیوندد» (التفهیم فارسی، ص ۲۴۹) و در پنج‌جابه روزه بزرگ را افطار کنند و گوشت و ماهی خورند و خاقانی جای دیگر به این نکته اشاره می‌کند:

از پی پنج‌جابه در ماهی خوران بهر عیسی نزل خوان کرد آفتاب

(دیوان، ص ۵۱۶، چاپ تهران). و این روز را خمسین و بنطیقسطی گویند. در

التفهیم فارسی آمده است:

«بنطیقسطی چیست؟ روز یکشنبه است پنجاهم از روز فطر و این نام رومی است و از پنجاه مشتق است و اندر او روح القدس فرود آمد بر شاگردان عیسی و از نور او نیرو گرفتند و هر کس به سوی آن ناحیت رفت کجا آن زبان به کار دارند تا دعوت کند به مسیح» (التفهیم، ص ۱ - ۲۵۰) و ذکر کلمات سی و چله و پنجاهه در بیت ۳۱ جهت مراعات صنعت تنسیق الاعداد است و از آن نمی توان جهت تعیین تاریخ نظم قصیده و حتی تعیین تاریخ ولادت شاعر استفاده قطعی کرد. در اینجا توضیحی در باب دنح مذکور در بیت ۸۲ خالی از فایده نیست. کلمه دنح که به صورت ذبح در نسخ خاقانی تصحیف شده است از اصل سریانی است و معنای آن ظهور است، یعنی ظهور مسیح بر بنی اسرائیل در یوم المیعاد و آن روز را نصاری عید گیرند و آن را غطاس نیز گویند (رک الخطط مقریزی). بیرونی گوید: ششم روز از کانون دوم دنح باشد و آن یوم معمودیه است که در آن روز یحیی بن زکریا مسیح را که به سن سی سالگی رسیده بود صبح کرد و در نهر اردن در آب معمودیه فرو برد و روح القدس چنان که در انجیل مذکور است به شکل کبوتری بدو پیوست. (آثار الباقیه، ص ۲۹۳) و نیز رجوع کنید به التفهیم، ص ۴۴۸.

**بیت ۳۴**- مراد از صدور والا پیغمبر نیست. آستان درین بیت مرادف ذیل وصف النعال و پای ماچان و در مقابل صدر استعمال شده است. شاعر به تعریض می پرسد که: تو می گویی که من به آستان کفر قناعت کنم و برای وصول به صدور والای دین نکوشم؟

**بیت ۴۰**- بقراطیان یا بقراطونیان که اروپاییها آنها را Bagratides Bagratounides گویند سومین سلسله از امراء ارمنستان بودند که از اواخر سده نهم میلادی تا اواخر سده یازدهم میلادی در آن خطه حکومت راندند. آنها چنان که مورخان نوشته اند اصلاً از نژاد سامی بودند و از خیلی قدیم به ارمنستان مهاجرت کرده و قدرت و مکنت بهم زده بودند. یکی از اجداد آنها که بقراط یا Bagrad نام داشت در زمان اشکانیان مقام و مرتبه مهمی یافت و مقرر گردید که در موقع تاجگذاری پادشاهان



اشکانی وی تاج را بر سر پادشاه نهاد. رفته رفته این مرتبه در اعقاب بقراط موروثی گردید و مقارن ظهور اسلام اعقاب بقراط در ارمنستان متنفذترین و مقتدرترین خاندانها گردید. در سال ۷۵۳ میلادی یکی از آنها به نام «آشود» از جانب مروان حمار آخرین خلیفه اموی فرمانروای ارمنستان گشت. اما در ۷۵۸ شاهزادگان و امرای ارمنستان که از ارتباط و انتساب او با عربان ناراضی بودند او را گرفتند و چشمش را برآوردند.

یک قرن بعد شخص دیگری از این خاندان که باز آشود نام داشت و او را آشود کبیر لقب داده اند از طرف خلیفه عباسی المتوکل لقب امیرالامرای گرفت (۸۵۹ میلادی) و ۲۶ سال بعد از جانب یکی از سرداران معتمد خلیفه به حکومت رسید. سلسله بقراطی که بدین گونه تشکیل یافت پادشاهانش از این قرار بودند:

(۸۸۵ - ۸۹۰)

آشود اول ملقب به کبیر

(۸۹۰ - ۹۱۴)

سنباط

(۹۱۴ - ۹۲۸)

آشود دوم

(۹۲۸ - ۹۵۲)

آپاس

(۹۵۲ - ۹۷۷)

آشود سوم

(۹۷۷ - ۹۸۹)

سنباط دوم

(۹۸۹ - ۱۰۲۰)

گاگیک اول

یونس و برادرش آشود چهارم که مشترکاً سلطنت کردند (۱۰۲۰ - ۱۰۴۰)

(۱۰۴۰ - ۱۰۴۲)

دوره فترت

(۱۰۴۲ - ۱۰۴۵)

گاگیک پسر آشود چهارم

و از این پس ارمنستان ضمیمه امپراتوری بوزنطیا (بیزانس) گردید و سلسله

بقراطیان ارمنستان برافتاد.

بیت ۴۲- در باب درجات و مراتب روحانیان مسیحی که مکرر در این اشعار

بدان اشارت می شود عبارت بیان الادیان چنین است: «محتشم ترین ایشان بطریق

باشد و ایشان را همیشه چهار بطریق باشد که یکی به قسطنطنیه نشیند و دوم به رومیه و سهام به اسکندریه و چهارم به انطاکیه. این چهار جای را کراسی خوانند جمع کرسی و جاثلیق کم از بطریق باشد و مقام در مسلمانی بودش در دارالخلافة بغداد و اوزیر دست بطریق انطاکیه بود و مطران زیر دست جاثلیق باشد و مقام او به خراسان و از دست او به هر کشوری اسقف باشد و شماس شاگرد قسیس باشد.» (ص ۱۵ چاپ آقای عباس اقبال) و کلمه بطریق که به صورت بطرک و بطریک نیز در کتب فارسی و عربی آمده است از کلمه Patriarcha یا Patricius لاتینی گرفته شده است که به معنی رئیس الالباء است (التنبیه، ص ۱۲۳ و ص ۱۲۶) و معنی سپهسالار نیز دارد (التاج، ۷: ۱۱۱). مسعودی در مروج الذهب می نویسد: در شهر انطاکیه کرسی بطرک باشد که نزد نصاری بزرگ است و نصاری انطاکیه را مدینه الله خوانند و آن را مدینه الملک و ام المذن نیز خوانند، زیرا بدو ظهور نصرانیت در آن بود و بطارقه نزد نصاری چهار باشند، اولین آنها صاحب مدینه الرومیه باشد، دومی صاحب مدینه قسطنطنیه باشد و آن همان افسس است و نام قدیم آن بوزنطیا، سومی صاحب اسکندریه است از زمین مصر و چهارم صاحب انطاکیه است (مروج، ج ۱، ص ۳۵۱). کلمه جاثلیق از اصل یونانی Katholikos به معنی کلی و عمومی تعریف شده است. لغت مطران هم ظاهراً از طریق زبان سریانی از کلمه Metropolitaine و Metropolitain به معنی صاحب کرسی اخذ شده و صورت ملخص گرفته است. اما اسقف که به فارسی سکوبا یا شکوبا گفته شده است باید از طریق سریانی از یونانی Episkos گرفته شده باشد.

بیت ۴۳- اشاره به عودالصلیب و خواص آن در اشعار خاقانی زیاد است،

فی المثل این ابیات:

کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصلیب

کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده

محراب قیصر کوی تو، عید مسیحا روی تو

عودالصلیب موی تو آب چلیپا ریخته

اثر عود صلیب و خط ترساست خطا

ورمسیحید که در عین خطایید همه

اما دربارهٔ منافع و خواص عودالصلیب در شروح خاقانی و نیز در کتب طبی مطالب جالبی است. در جواهرالاسرار چنین ذکر شده است: «عودالصلیب فاوینا و کهنینا نیز نوعی عود است رومی؛ اجود است از هندی و مذکر و مؤنث می باشد و گویند عود الصلیبش از آن گویند که بر او خطوط است بر یکدیگر تقاطع کرده بر شکل چلیپا و چلیپا صلیب است... و عودالصلیب را جهت دفع صرع و کابوس در گردن کودکان آویزند...» (ص ۳۶۸) و در شرح معموری غنایی چنین «عودالصلیب فاوانیاست و آن بیخی باشد که بودن آن با اطفال دافع صرع است از ایشان»، و شادی آبادی شارح دیگر خاقانی همین خواص را برای آن ذکر می کند و می نویسد: «عودالصلیب چوبی است بالخاصه دافع باد صرع و دافع آسیب امالصبیان و آنرا در حلق و گلوی طفلان بندند تا از صرع و آسیب امالصبیان محفوظ ماند و وقت حاجت در گلوی مصروع آویزند. چون طفل مصروع به شود گویند به برکت عودالصلیب ما به شد...» در کتب نباتات و مفردات طبی نیز عین همین خواص جهت عودالصلیب ذکر شده است. از جمله در تذکرهٔ داوود انطاکی متوفی در سنه ۱۰۰۸ هجری شرح مفصلی درین باب هست که تمام خواص و اوصاف مذکور در فوق را تأیید می کند و پس از این که خواص مذکر و مؤنث آن را جداگانه ذکر می نماید می نویسد که: این درخت به هر صورت که استعمال شود هر چند بیاویزند یا بخورکنند صرع و جنون و وسواس را سود دارد... و از خواص آن این است که جن و هوام مسمومه در خانه ای که از این درخت باشد در نیابند... (ص ۳۸۶) و در تحفة المؤمنین حکیم مؤمن معروف نیز به تفصیل درباب آن بحث کرده است. از جمله می نویسد «فاوانیا بیخ نباتی است کمتر از زرعی و پر شعبه و قسم نر او شبیه

به نبات زردک و بیخش یک عدد و به قدر شبری و به سطبری انگشتی و چون بشکنند دو خط صلیبی از جوف او مشاهده گردد و لهذا آن را عودالصلیب نامند و قسم ماده او را بیخ هفت هشت عدد و شبیه به بلوط و جوف او بی خط، بیضی و مراد از مطلق فاوانیا قسم نر او است... و جهت صرع به غایت نافع است حتی تعلیق او.» (ص ۱۶۸) و بیشتر مطالب تحفه حکیم مؤمن همان است که در تذکره داوود انطاکی آمده است.

بیت ۴۶- درباره این دو کلمه شیخ آذری می نویسد: «زنار نواریست پهن که ترسایان بر میان پیچند و برنس کلاهی است دامن دار (ص ۳۸۶). کلمه زنار از ریشه یونانی *Zoné* به معنی کمربند و نطاق و منطقه است و همان است که در زبان فرانسه به صورت *Zonnas* باقی مانده است و این کلمه در زبان فرانسه به معنی «کمربند پهن چرمین است، که در مشرق متداول است»، و قال فی التهذیب «الزنار ما یلبسه الذمی یشده علی وسطه و قد اشتقوا منه فعلا فقالوا زنزه اذا البسه الزنار» و در شعر فارسی و عربی مکرر این کلمه به کار رفته است. مثل این ابیات:

ای دل آن زنار نگستی هنوز      رشته پندار نگستی هنوز

لاف یکرنگی مزن خاقانیا      کز میان زنار نگستی هنوز

(خاقانی)

مسلمان نیستی تا همچو گبران      ز هستی بر میان زنار داری

(سنائی)

از جهود و از جهودان رسته ایم      تا به زنار این میان را بسته ایم

(مثنوی دفتر اول)

اما کلمه برنس، تاج العروس می نویسد: «البرنس قلنسوة طویلة او هو کل ثوب راسه منه ملتزق به، دراعه کان اوجبة او منظر او کان رهبانهم یلبسون البرنس.» (۴: ۱۰۸) و این کلمه در اشعار قدماء عرب آمده است، از جمله جریر شاعر معروف در هجو اخطل که مسیحی بوده است می گوید:

لعن الاله من الصليب الهه  
و فرزدق در هجو جریر گوید:

و ابن المراغة قد تحول راهباً  
متبرناً بتمسكن و سؤال

بیت ۵۳- ثالث ثلاثه، این تعبیر که نظامی گنجوی نیز آن را بدین گونه بکار برده است:

تا ز ثالث ثلاثه جان نبری  
گوی وحدت بر آسمان نبری

مأخوذ است از این آیه شریفه: لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة و ما من اله الا اله واحد (المائدة، قسمتی از آیه ۷۳) و این قولی است که جماهیر نصاری قبل از افتراق یعقوبیه و ملکانیه و نسطوریه بر آن بوده‌اند (تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۰۲) - حق تعالی گفت کافر شدند آنانکه گفتند خدای سیم سه است و این قول جمهور ترسایان است از ملکانیان و نسطوریان و یعقوبیان و این سه که گفتند بر سبیل اتحاد گفتند (ابوالفتوح، ج ۲، ۲۰۴) و ثالث ثلاثه تعبیر است که در قرآن برای بیان تثلیث بکار رفته است و تثلیث از اسرار عمومی دین مسیح محسوب است و در باب ماهیت و کیفیت اقانیم ثلاثه ارباب اثولوجی مسیحی بحث و تحقیق بسیار دارند.

بیت ۶۲- داستان نطق عیسی در اناجیل اربعه مذکور نیست. از این رو عیسویان منکر آنند «و گویند عیسی در مهد سخن نگفت و همچنین جمله بی دینان از فلاسفه و غیره انکار کنند سخن گفتن عیسی را در مهد، که عیسی در مهد گفت: انی عبدالله، من بنده خدایم ایشان گویند خداست و مجوس و یهود انکار سخن عیسی در مهد کنند.» (تبصرة العوام، ص ۲۵) - اما در قرآن سوره مریم آیات ۳۰ و ۳۱ بدین داستان چنین اشارت رفته است: فاشارت اليه قالوا كيف تكلم من كان في المهد صبياً - قال انى عبدالله اتانى الكتاب و جعلنى نبياً. در انجیل عربی صباوت *Evangile Arabe de l'enfance* که از اناجیل مجعول و غیر موثق یعنی آپوکریفها بشمار است این داستان چنین آمده است:

«عیسی در مهد سخن گفت و به مادرش گفت: منم عیسی پسر خدا، کلمه خدا

که توام به جهان آوردی... و پدرم مرا فرستاده است تا جهان را نجات دهم» نگاه کنید به:

les Evangiles Apocryphes. T II in 12, Paris, 1914.

اما صوم مریم در وقت اصغاکه در بیت ما نحن فیه بدان اشاره شده است چنان که از قرآن استنباط می شود صوم صمت بوده است «و در آن وقت صوم سکوت بوده یعنی در وقت شنیدن سخنان ساکت می بوده اند.» (شرح معموری غنایی) و عین عبارت آیه قرآن چنین است:

فَأَمَّا تَرِيْنَ مِنَ الْبَشَرِ احِدًا أَفْقُولِي أَنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنِ أَكَلِمَ الْيَوْمَ أَنسِيًّا  
(سوره مریم، آیه ۲۶).

بیت ۶۴- مضمون این کلام منسوب به عیسی «که آهنگ پدر دارم به بالا» در هیچکدام از اناجیل اربعه ضمن ذکر دار زدن عیسی نیامده است. «و در اخبار آمده، که چون عیسی را رفع می کردند گفت من پیش پدر خود و شما می روم شما باشید تا من باز آیم.» (منتخب جواهر الاسرار، ص ۳۹۰) کلامی که عیسی بر سردار گفته است طبق انجیل متی (۴۶:۲۷) و انجیل مرقس (۳۴:۱۵) این بود که ایلی ایلی لما سبقتنی یعنی الهی الهی مرا چرا ترک کردی و در انجیل لوقا (۴۶:۲۳) این عبارت هست که: عیسی به آواز بلند صدا زده، گفت ای پدر به دستهای تو روح خود را می سپارم. این بگفت و جان را تسلیم نمود. اما مضمون شعر خاقانی در انجیل یوحنا در مواضع دیگر آمده است. از جمله در باب هفدهم آیه ۱۱ پس از اندرز به شاگردان بوجه مناجات می گوید: بعد از این در جهان نیستم اما اینها در جهان هستند و من نزد تو می آیم - نیز در همان انجیل (۱۷:۲۰) پس از ذکر قیام عیسی از قبر چنین آمده است که خطاب به مریم مجدلیه گفت که: ... ولیکن نزد برادران من رفته، به ایشان بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می روم. همین عبارت در تاریخ یعقوبی نیز از انجیل یوحنا نقل شده است (یعقوبی، ج ۱، ص ۶۲). - تناسب زند و آتش در این بیت محل تردید نیست علی الخصوص که بر یک

ایهام لطیف نیز مشتمل است. زند گذشته از آن که به معنی شرح و تأویل اوستا، کتاب دینی زردشتیان، آمده است به معنی آن پاره چوب است که آن را بر چوب دیگر بسایند و از آن آتش برافروزند و در کتب لغت عموماً به این معنی ضبط شده است. فی المثل در قاموس می نویسد: «الزند... العود الذی تقدح به النار والسفلی زنده ولایقال زندتان». بنابراین، بیت مورد نظر در حقیقت صنعت بدیعی «مراعاة النظیر» را نیز دربر دارد و این گونه استعمال مطلع قصیده معروف ابی العلاء المعری را به خاطر می آورد:

احسن بالواجد من وجده صبر یعید النار رافی زنده

بیت ۷۰- تنگلو شا درین موضع برای تسمیه کتاب منسوب به ثوکروس، حکیم بابلی به کار رفته است. موضوع این کتاب صور نجومی و دلالات آنها بر حوادث و وقایع مربوط به سرنوشت انسان بوده است. به همین جهت آن را به تصاویر و تمثیل می آراسته اند و وجه شبه و جهت رجحانی نیز که در این بیت مورد نظر شاعر است همین زیبایی و آراستگی ظاهری می باشد. در باب این کتاب آقای سید حسن تقی زاده با مراجعه و استفاده از تتبعات نالینو و بوریسو مطالبی در «گاه شماری» آورده اند. این کتاب «در عهد انوشیروان از یونانی به پهلوی و کمی بعد از پهلوی به زبان آرامی ترجمه شده و این نسخه آرامی در دست مؤلفین اسلامی بوده است» - «به قول نالینو در کتاب علم الفلک، این کتاب که ظاهراً در قرن دوم هجری از زبان پهلوی به عربی ترجمه شده و در بین منجمین اسلام معروف بوده است (در تاریخ الحکماء ابن قفطی گوید در دست مردم مشهور است) و علاوه بر اقتباسات و اقتطافاتی که در کتب عربی از آن دیده می شود قسمتهایی از آن در طی کتاب ابومعشر بلخی به نام المدخل الکبیر که در سنه ۱۱۶۰ اسکندری (۲۳۴ - ۲۳۵ هجری) تألیف شده، به دست ما رسیده است» - دو فقره اخیر نقل از کتاب گاه شماری است، صفحات ۳۱۷ و ۳۱۸.

بیت ۸۱- ناقوس «ساز نماز نصاری است و آن درایی است بزرگ که در وقت

نماز آن را حرکت دهند تا به آواز آن خلق آگاه شوند.» (منتخب جواهر الاسرار ضمیمه شرح اشعة اللمعات، ص ۳۸۹). اما ناقوس چنان که مؤلف نیز در متن گفته است در قدیم پاره چوب درازی بوده است که چوب کوتاه دیگری به نام «وبیل» را بر آن می‌نواخته‌اند و بعدها آن پاره چوب دراز را به پاره مس تبدیل کرده‌اند و رفته‌رفته آن را به هیأت نیم مخروطی در آورده‌اند. ذکر ناقوس در شعر عربی و فارسی زیاد آمده است. عبدالله بن العباس الربعی گوید:

رب صهباء من شراب مجوس      قهوه بابلیه خندریس  
قد تحلیتها بنای وعود      قبل ضرب الشماس بالناقوس

(اغانی، ج ۱۷، ص ۱۲۹)

و در رباعیات منسوب به ابی سعید ابی‌ال‌خیر آمده است:

ناقوس نواز اگر زمن دارد عار      سجاده‌نشین اگر زمن کرد کنار  
من نیز به رخم هر دو انداخته‌ام      تسبیح در آتش، آتش اندر زنار

کلمه قندیل نیز به معنی مشاعل و چراغدانهایی که از سقف می‌آویزند در نظم و نثر فارسی مکرر استعمال شده است، از جمله:

کی فروزد مر تو را قندیل دلداری چو تو      آب بر آتش‌گرفتی خاک در روغن زدی  
سنائی

هر شبی قندیل زراندود این نیلی رواق      باغ بزم آرای را پر شمع رخشان می‌کند  
اثیرا خسیکثی

ماه نورانیمه قندیل عیسی یافته      دجله را پر حلقه زنجیر مطران دیده‌اند  
(خاقانی)

اما لغت قندیل معرب کلمه رومی Candela که از ریشه Candere به معنی سوختن و برافروختن می‌باشد چنان که معلوم است راهبان در بیعه و صوامع قندیلها را به زنجیر بر سقف می‌آویخته‌اند و می‌افروخته‌اند و خاقانی در قصیده ترسائیه تشبیهی لطیف در باب قندیل آورده است:



چو قنديلم برافروزند و سوزند به زنجيرم نهاده دست اعدا  
- يوحنا نام حواری معروف است که یکی از اناجيل اربعه منسوب بدوست.  
برای زندگی او رجوع کنید به قاموس کتاب مقدس - نام يوحنا عبری است و مرکب  
از دو کلمه: يوحن یا يهوحن یعنی خداوند مهر ورزید و شفقت کرد. اعراب قبل از  
اسلام آن را ظاهراً از شکل يحنا تصحيف کردند و صورت يحيا و يحيى از آن بيرون  
آمد. رک: اب‌لويس، النصرانية و آدابها)

اما شماس لفظی است سریانی به معنی خادم و آن در سلسله مراتب روحانیان  
کلیسا دون مرتبه کشیش و شاگرد اوست. ابن سیده در المخصص گوید که اوموی  
میانۀ سر را می تراشد و همواره ملازم بیعه باشد. اروپایها او را Diacre گویند که از  
ریشه یونانی Diaconos بمعنی خادم مشتق است. شماس را بر شمامس و شمامیس  
هر دو جمع بندند.

کلمه بحیرا سریانی است که به صورت بحیر نیز آمده، در آن زبان به معنی «مرد  
آگاه و دانا» می باشد و این نام قبل از اسلام در بین اعراب شایع بوده است. در  
تاج العروس چهار تن از صحابه را به این نام ذکر می کند که از همه مشهورتر بحیر بن  
ربیع و بحیر الانماری است (ج ۳، ص ۲۹). در اسد الغابه نیز ابن اثیر از یک مرد  
شامی به این نام یاد می کند که با هفت تن دیگر نزد رسول رفت (ج ۱، ص ۱۶۷). اما  
بحیرای راهب که در متن به او اشارت رفته است از نصارای عرب بوده است.  
نوشته اند که اسم او نزد نصاری جرجس بود و او از طایفه عبدقیس بود. وقتی محمد  
در سیزده سالگی با عم خویش به شام برای تجارت می رفت و ابوبکر و بلال نیز با  
آنها بودند بر بحیرا گذشتند که در صومعه خویش بود و او رسول را به صفات و  
دلایل بشناخت، از آنچه در کتاب خویش دیده بود که هر جا او نشیند ابر بر او سایه  
افکند. بحیرا آنان را فرود آورد و گرمی داشت و طعام بساخت و از صومعه خویش  
فرود آمد. چون نظرش بر خاتم نبوت بین دو کتف محمد افتاد دست بر آن نهاد و  
بدو ایمان آورد و ابوبکر و بلال را از قصه او خبر داد (مروج، ج ۱، ص ۴۴ چاپ

مصر). ناصر خسرو گوید:

نشیده‌ای که چند بپرسیده است پیغمبر خدای بحیرا را  
نیز در باب او رجوع کنید به: طبری (۱: ۱۱۲۵ - ۱۱۲۴)، مواسم الادب (۲: ۲۰۲)،  
رسالة عبدالمسیح الکندی (۱۳۰ - ۱۲۸).

و در بیت خاقانی، تردیف شماس که نام مرتبه‌ای از مراتب روحانیان مسیحی  
است با یوحنا و بحیرا که از اعلام و اسمای خاص بشمارند عجیب و نامناسب  
است و احتمال خلط و تصحیف از جانب نساخ و کتاب می‌رود.

بیت ۸۳- عیدالهیکل و هویوم الاحد يتلواالمیلاد (آثارالباقیة، ص ۳۱۴) و  
گفته‌اند الهیکل اصله فی البناء (تبریزی، شرح حماسه، ص ۲۹) و در لسان العرب  
آمده است «الهیکل بیت النصری فیهِ صورة مریم و عیسی» (ج ۱۴، ص ۲۲۵) و  
صاحب بیان الادیان می‌نویسد:

هیکل عبادتگاه ایشان را خوانند و در او صورت پیغامبران نگاشته باشند و  
صورت عیسی علیه‌السلام (ص ۱۵، چاپ عباس اقبال). شاعری گوید:

و ما قدس الرهبان فی کل هیکل ایبل الابیلین المسیح بن مریم  
اما در شعر فارسی گاه به معنی مطلق پرستشگاه، حتی معابد مجوس و بوداییان  
به کار رفته است. دقیقی گوید:

بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرودآمد از اسب و هیکل به بست  
و درباره صوم‌العذارى ترجمه شرح مذکور در آثارالباقیة چنین است: صوم  
العذارى دوشنبه‌ایست که بعد از دنج باشد... و آن را عبادیان و نصارای عرب نگاه  
می‌دارند و سبب آن را چنین ذکر کرده‌اند که ملک حیره قبل از اسلام تنی چند را از  
دوشیزگان عبادی برگزید تا بگیرد آنها سه روز پیوسته روزه بداشتند تا این ملک  
بمرد و آنها را به نبسود و گفته‌اند که دوشیزگان نصارای عرب این روزه را به جهت  
شکر خدای گیرند که عرب را در یوم ذی‌قار بر عجم پیروز کرد و ایرانیان نتوانستند بر  
عطاء عنقیر بنت نعمان ظفر یابند (آثارالباقیة، ص ۳۱۴، چاپ زاخاؤو).

بیت ۸۴- درخت در این بیت، چنان که مینورسکی می‌گوید می‌تواند کنایه از شجره‌خاندان مقدس باشد که وجود عیسی ثمره و میوه آن شجره است و طبق اقوال از نفع روح معلماً که ظاهراً از لحاظ خاقانی مراد جبرئیل است به وجود آمده است. و نیز طبق قول شارحین «می‌شاید که درخت کنایت باشد از آن درخت که مسیح در پای آن متولد شد.» (منتخب جواهرالاسرار، ص ۳۹۰) و آن همان درخت است که «خشک شده بود، به برکت و کرامت عیسی حق‌تعالی آن درخت را از نو سرسبز و باردار گردانید و بر حکم فرمان، مریم از آن درخت بچید و از آن بخورد.» (شرح شادی آبادی) و در بیت بعد نیز شاعر به همان درخت سوگند می‌خورد، اما داستان اعجاز نخل که در قرآن مذکور است چنان که مؤلف نیز می‌گوید در هیچیک از انجیل اربعه نیست. لیکن مینورسکی قسمت کوتاهی از این داستان را به نقل از انجیل مجعول متی در متن آورده است که برای خواننده فارسی‌زبانی که به اصل انجیل مزبور دسترس ندارد مکفی نیست. از اینرو برای مزید فایده، ترجمه تمام عبارت اپوکریف مزبور را در این مورد، به نقل از کتاب سیدرسکی می‌آوریم. این قصه در انجیل مجعول متی، مربوط به واقعه فرار و مهاجرت «خاندان مقدس» به جانب مصر می‌باشد و عبارت انجیل مزبور چنین ترجمه می‌شود:

۱- و چنین اتفاق افتاد که مریم در سومین روز مسافرت در بیابان، بر اثر شدت گرمای آفتاب خسته شده بود. خرما بنی بدید یوسف را گفت: برویم و لختی در زیر سایه آن بیاساییم. یوسف به شتاب او را به پای درخت برد و از مرکب فرود آورد. وقتی مریم نشست چشم به فراز شاخه خرما بن دوخت و چون دید که پر از میوه است به یوسف گفت: کاشکی ممکن شدی تا از میوه این درخت چیدی. یوسف گفت: عجب دارم که چنین سخنی می‌گویی و با آن که درخت چنین بلند است خوردن میوه‌اش را آرزو می‌کنی. لیکن آنچه خاطر مرا مشغول داشته است تنگیابی آب است: اکنون در مشکهای ما هیچ آب نیست و نمی‌توانیم خود و چهارپایان خود را سیراب سازیم.

۲- آنگاه عیسی که کودک بود و با سیمایی گشاده بر سر زانوی مادرش آرمیده بود به خرما بن گفت: درخت، خم شو و از میوه‌های خود مادرم را بخوران. بدین سخن خرما بن برفور سر فرود آورد و فراز شاخه‌های خویش را بر پای مریم رسانید. پس آنها میوه بچیدند و از آن سیر گشتند. وقتی آنها همه میوه درخت را بچیدند درخت همچنان خم مانده بود و در انتظار فرمان کسی بود که به فرمان او سر فرود آورده بود...

Evangile du Pseudo-Matthew voir: Sidersky, Ses origines des legendes

musulemane dans le Coran, Paris, 1944, pp. 142 -143.

از عبارت مؤلف در صفحه ۱۱۷ چنین بر می‌آید که در فهم عبارت سخن و سخنوران اندک اشتباهی برای او دست داده است. مفاد قول منسوب به عرفی که عبدالوهاب حسینی معموری آن را رد کرده است و آقای بدیع الزمان فروزانفر نیز آن را «سخنی بیرون از انصاف» شمرده‌اند این است که گویا از تمام دیوان خاقانی بیش از پانصد بیت آن معنی محصل ندارد نه این که بالغ بر پانصد بیت آن بی معنی است.



اضطراب و اغتشاشی که مؤلف در وزن قصیده حبسیه دوم ادعا کرده است صحیح نیست. البته در چند موضع معنی از خلل خالی نیست که قطعاً با مراجعه به نسخ صحیح و قدیم می‌توان اصلاح کرد. اما درباره وزن قصیده باید گفت که بعضی از ابیات آن ذو بحرین است. یعنی هم آنها را بر شکل «مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن» می‌توان تقطیع کرد و هم بر شکل «مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن». ولیکن تمام ابیات قصیده بر وزن «مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن» تقطیع می‌شود و از این روست که بعضی از شارحان نیز نوشته‌اند که این قصیده بر دو وزن است یکی مضارع مثنی‌اخر و دیگری مضارع مثنی‌اخر مکفوف. و اختیار این وزن که در دیوان انوری و بعضی شعرای دیگر نیز دیده شده است یک نوع تفنن و اعنات جهت نمایاندن قدرت طبع و استقامت قریحه شاعر است.



انتساب اخستان و خاندان شروانشاهان به بهرام چوبین که مؤلف آن را با تردید تلقی کرده است مورد تأیید عده‌ای از ثقاة مورخین مانند ابوریحان در آثار الباقیه و مسعودی در مروج الذهب قرار گرفته است. رک سخن و سخنوران، ج ۲، ص ۲۸۸ که اقوال مختلف در این باب نقل شده است. درباره نسبت داوودیان نیز که مؤلف با تردید آن را برای فخرالدین بهرامشاه مناسب می‌بیند جای بحث است. البته استعمال داوودیان جهت فخرالدین بهرامشاه مذکور که پدر او علاءالدین داوود نام داشته است مانعی ندارد و حتی نظامی نیز که مخزن الاسرار را به نام او ساخته است به اشاره او را به همین نسبت می‌خواند:

شاه فلک تاج سلیمان نگین      مفخر آفاق ملک فخر دین  
نسبت داوودی او کرده چست      بر شرفش نام سلیمان درست

و در این مورد توجیه مینورسکی که شاید بعضی از نسابه‌های متملق به علت آن که پدر و پسر فخرالدین مذکور هر دو داوود نام داشته‌اند در صدد برآمده‌اند جهت او شجره‌نامه والایی بسازند و او را به داوود پیغمبر منسوب کنند ضرورت ندارد، بلکه انتساب او به پدری که داوود نام داشته است جهت آن که وی را از گوهر داوودیان بدانند برای خاقانی نیز مانند نظامی کفایت می‌کرده است. اما این که در این قصیده شاعر به فخرالدین بهرامشاه مذکور نظر داشته، ادعایی است که هیچ سند و حتی قرینه‌ای آن را تأیید نمی‌کند. این فرض نیز که شاعر برای یک قصیده دو ممدوح در نظر گرفته باشد بسیار بعید است و با عادت و سنت موافق نیست.



## شرح قصیده ترسائیه

قصیده خاقانی، معروف به حبسیه و ترسائیه که شاعر از آن در طی آن تعداد زیادی از تعبیرات و اصطلاحات مربوط به آیین مسیح را به تقریب سوگند یا تقریر حال ذکر کرده است و به مناسبت آن که مخاطب شعر یک فرمانروای مسیحی آسیای صغیر و یک مهمان پادشاه شروان بوده است با تمسک به این وسیله کوشیده است تا او را - که بدون شک با زبان او و مخصوصاً با این سبک بیان فخیم و غریب او آشنایی هم نداشته است - واسطه عفو و شفیع خویش سازد و با رهایی از حبس یا سوءظنی که خاقان شروان در حق وی داشته است، عزیمت سفر حج و زیارت قدس را دستاویز اجازت مسافرت به خارج از شروان سازد از پرمایه‌ترین، شگرف‌ترین و در عین حال دشوارترین آثار شاعر محسوبست.

تفنن در ذکر این گونه الفاظ در شعر نزد شاعران البته سابقه دارد اما در فارسی این قصیده خاقانی به کلی بی همتاست و هر چند تخمیس حلی از مزدوجه منسوب به علی بن مدرک الشیبانی (وفات ح ۳۹۰ هـ) که به ترسابچه‌یی موسوم به عمرو بن یوحنا عاشق شد (در باب وی و مآخذ احوالش رجوع شود به استاد فروزانفر، احوال و آثار عطار / ۳۲۴ و مابعد. مقایسه با: H.Ritter, Das Meer der seele/429-30) بدان گونه که با ابیات اضافی و شروح تفصیلی از جانب شیخ داوود

انطاکی (وفات ۱۰۰۸) در «تزیین الاسواق» نقل است نیز تا حدی از حیث اشتمال بر این گونه لغات و تعبیرات با آن قابل قیاس می‌نماید اما آن مزدوجه و تخمیس آن (تزیین الاسواق، طبع مصر ۱۳۲۸ ق / ۱۷۰ - ۱۶۳) بیشتر متضمن روح مجون و ظرافت می‌نماید و تعمق و تدقیق خاقانی را هم در استعمال این‌گونه معانی و مبانی ندارد. احتمال آن که خاقانی از ابیات مدرک بن علی متأثر شده باشد (استاد ترجمانی زاده، مجله دانشکده ادبیات تبریز، سال دهم، ۱۳۳۷، شماره ۲ / ۱۱۶ - ۱۰۵) بعید به نظر می‌رسد و ظاهراً خود آن متأثر از یک قصیده ابونواس (شابستی، الدیارات / ۱۳۱) بوده باشد.

معهدا اشتمال قصیده خاقانی بر چنین تعداد قابل ملاحظه‌یی از الفاظ غریب و نامأنوس خود از اسباب مزید تحریف و تشویش در ضبط نسخه شده است و شاید در این قصیده خاص بیش از سایر قصاید کلام شاعر را به شرح و تفسیر محتاج ساخته است. اما اقوال بیشتر شارحان به سبب عدم آشنایی درست با عقاید مسیحی و مخصوصاً فقدان آگاهی درست از عصر و محیط شاعر موجب شده است که اکثر شروح آنها، در مورد این قصیده فاقد دقت و عاری از صحت به نظر آید. با آن که در بین کسانی از محققان غربی هم که با مسیحیت و تاریخ اران و شروان آشنایی داشته‌اند، و خانیکوف و یوری مار از شرقشناسان روس ازین شمار بوده‌اند، آنچه ولادیمیر مینورسکی درین زمینه در طی یک مقاله تحقیقی که در مجله مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی لندن BSOAS نشر کرده است (۱۹۴۵) تا هنگام انتشار، دقیق‌ترین شرح قصیده محسوب می‌شده است. وی در آن مقاله غیر از اطلاعات مأخوذ از منابع مربوط به مسیحیت و تاریخ بیزانس و اران، از افادات علامه ایرانی محمد قزوینی که خود وی نیز در یادداشت‌هایش طرحی برای یک شرح مستقل ازین قصیده داشته است (یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰ / ۱۹۳ - ۱۲۱) نیز بهره جسته است و چون پاره‌یی اشتباهات وی نیز در ذیل ترجمه حاضر (طبع اول: طهران،



فرهنگ ایران زمین ۱۳۳۲، طبع دوم، تبریز ۱۳۴۸) به تقریر آمده است در تحریر نهایی مقاله که ضمن مجموعه بیست مقاله وی چاپ شده است (Iranica, 1965) بعضی از آن اشتباهات را با طرز بیانی که از شیوه یک محقق واقعی و بیغرض هم تا حدی بعید می نماید. به نحوی نه چندان شایسته اصلاح و تصحیح کرده است.

چون طبع این ترجمه با همان تصحیحات و تعلیقات درین ایام مورد درخواست بعضی دوستان شعر خاقانی واقع شد عین آن در این جا به طبع جدید سپرده آمد و با آن که متن و تعلیقات به سی و چند سال پیش تعلق داشت عمداً از هر گونه تبدیل و تغییر در آن احتراز لازم دید. تصحیحات ولادیمیر مینورسکی در آخرین چاپ مقاله هم هر چند از پاره‌یی اطلاعات تازه خالی به نظر نیامد بدان سبب که نکته جدیدی درین باب متضمن نبود مورد رجوع و مقابله واقع نشد و از آن جا که این تصحیحات خواننده فارسی زبان را از تعلیقات ذیل ترجمه بی نیاز نمی کرد درین تجدید چاپ تمام آن تعلیقات دیگر بار آورده شد. اما مقدمه چاپ اول، تکرارش مورد لزوم به نظر نیامد و به همین سبب برای اجتناب از اطناب حذف آن مناسب دیده می شود.

بر تعلیقات هم چیز تازه‌یی افزوده نشد تا رساله به همان صورت نخست باقی بماند، اما برای آن که قول مینورسکی در نفی هر گونه تقدیس و تکریم نصاری نسبت به خر عیسی، که مسلمین به قوم اسناد داده‌اند مایه اشتباه نشود اشارت ولتر را در «تحقیق راجع به اخلاق و آداب اقوام عالم» (مجموعه آثار، ج ۱۰ / ۳ - ۴۷۲) که این معنی را تأیید می کند دوباره (بار اول در تاریخ در ترازو / ۲۷۶) خاطر نشان باید کرد و این قولی است که رناک از محققان تاریخ ادیان هم در یک اثر معروف خود: (S. Reinach, Orpheus / 427) نیز آن را نقل می کند و آن را با غرابت هم تلقی نمی نماید. بروفق این قول مراسمی موسوم به عید مجانین یا عید خر در اکثر کلیساها دایر بود و ولتر تصریح می کند که درین مراسم: خر مورد تکریم بوده است:

L'Ane était reveréen memoire de celui qui portait Jesus-christ.

اما این که خر در کلیسا به یادگار خری که مرکوب عیسی بود درین عید مورد نیایش بود، چه رابطه‌یی با تکریم تملق آمیزی که یک سلطان سلجوقی روم نسبت به فرستادهٔ خلیفه انجام می‌دهد دارد، آیا مینورسکی عمداً به قصد مقابله با آنچه اهانت در حق مسیحی‌ها می‌پنداشته است این تعارف و تملق مداهنه‌آمیز سلطان را که صحت آن هم معلوم نیست و به هر حال یک رسم جاری نمی‌باشد عمداً نقل می‌کند؟ (شرح بیت ۵۸)

چنان که در مقدمهٔ چاپ اول خاطر نشان کرده‌ام در ترجمهٔ این رساله از هرگونه دخل و تصرف در متن، حتی در مواردی که برای کمک به فهم مطلب مُجاز بلکه مفید می‌نمود اجتناب شد. فقط حواشی و توضیحاتی که مؤلف در ذیل هر صفحه آورده بود در ترجمه به آخر هر بخش نقل شد و در ذیل هر صفحه فقط به نقل املاء لاتین کلمات و بعضی توضیحات کوتاه اکتفا گردید. رموز و علامات زیر نیز که در اصل مقاله به کار رفته بود، در ترجمه همچنان حفظ شد:

خ = خانیکوف در Memoire

ل = کلیات خاقانی طبع لکنهو

ط = دیوان، طبع طهران، با تصحیح علی عبدالرسولی.

## یادداشتی بر شرح قصیده ترسائیه

در بین حبسیه‌های گونه‌گون خاقانی شروانی - که در دیوانش متعدد و غالباً دردآمیز، تأثرانگیز و با شکایت و ملامت همراه است و در شمار بهترین حبسیه‌های زبان فارسی محسوبست - قصیده در بحر هزج مسدس که لفظ ترسا در قافیه مصرع اول مطلع آن آمده است و چون تمام آن آکنده از الفاظ و اصطلاحات مربوط به عقاید و آداب و اعیاد و مراسم ترسایان است، به نام ترسائیه یا حبسیه ترسائیه خوانده شده است، از بسیاری جهات برای اهل تحقیق جالب و تأمل‌انگیزست.

ممدوح قصیده یک شاهزاده بیزانسی مقیم شروان است که ظاهراً در دربار شروانشاه به صورت مهمان یا پناهنده محترم زندگی می‌کند و درخواست و شفاعت او هرگز از جانب پادشاه شروان ردّ نمی‌شود. خاقانی درین حبسیه از وی به عنوان عزیزالروم عزالدوله نام می‌برد و او را مخلص‌المسیحا می‌خواند، در تمام - یا تقریباً تمام ابیات قصیده، به هر مناسبت و هر مضمون مناسب که به خاطرش می‌رسد الفاظ و اصطلاحات مربوط به مسیحیت را به‌طور وفور - و احیاناً با طرزی که لحن طنز دارد یا موافق با رسم و اعتقاد ممدوح و همشریهای بیزانسی ارتدکسی او نیست، به کار می‌برد. در میان قصیده یک جا با تهدید خفیف، در خطابی مخفی و

بسیار احتیاط آمیز به شروانشاه خاطر نشان می‌کند که او در آیین مسیحی هم به اندازه آیین مسلمانی تبحر و تسلط دارد و اگر از طریق ابخاز و سرزمین اقوام گرجی، آهنگ روم کند مورد توجه علمای مسیحی واقع خواهد گشت و او در آنجا خواهد توانست پاره‌یی از اسرار عقاید و رسوم رایج در بین اهل بیزانس را برای آنها به نحو علمی توجیه کند. معهدا از تصور چنین اندیشه‌یی اظهار ندامت می‌کند و آن را شایسته مقام روحانی و عرفانی خود نمی‌داند. در پایان قصیده، با سوگندهای تضرع آمیز و سرشار از اصطلاحات و الفاظ مربوط به آیین مسیح از ممدوح مسیحی خود، عزالدوله عظیم‌الروم درمی‌خواهد تا از او در نزد شروانشاه - شاه دنیا! - شفاعت نماید و از او برای وی این اجازه را درخواست نماید که زندان و شروان را ترک کند و به زیارت بیت المقدس آهنگ کند. بی‌شک اگر قصیده، بدون واسطه، خطاب به خود شروانشاه بود درخواست آزادی او برای سفر حج و زیارت بیت‌الله عنوان می‌شد اما در سراسر این قصیده، چون می‌خواهد این شاهزاده رومی را واسطه شفاعت سازد، همه جا در مقام محاوره با او الفاظ و تعبیرات مربوط به آیین مسیح را به کار می‌برد.

لحن این قصیده، در عین حال و ظاهراً به رعایت حیثیت و مقام شروانشاه، از شکایت‌های سخت دردناک که در سایر حبسیه‌های شاعر معهودست نیست. اشارت به زنجیر کردنش هست که البته درباره سایر زندانیان هم در آن عهد ظاهراً معمول بوده است اما از این که دندان زنجیر پاهایش را زخم کرده است، و از طرز معامله زندانبانان و از ناله‌های دردناک زندانیان که در فضای سایر حبسیه‌ها به نحو چشم‌گیری موج می‌زند، درینجا نشانی نیست و این برای آنست که حشمت شاه شروان را در مقابل این میهمان بیزانسی نگهدارد.

اما لغات و تعبیرات مسیحی که در طی این قصیده به کار می‌رود البته مأخذ متعدد و متفاوت دارد و همه از یک‌گونه نیست. دخول و خروج شاعر از چنین مضیقہ‌یی، که هم باید با اصطلاحات مسیحی آغاز شود و هم با اصطلاحات

مسیحی به آنچه قصیده سرایان شریطه و تخلص می خوانند منتهی شود، نشان قدرت و مهارت شاعر در قصیده سرایی است - و ازین حیث در بین شاعران معاصر نظیرش بسیار نیست.

در آغاز قصیده که گناه محرومیت و گرفتاری خود را به رسم معمول شاعران به گردن فلک می اندازد از همان شروع کلام بر سبیل براعت استهلال لفظ ترسا را قافیه مطلع قرار می دهد و بلافاصله برای آن که بین مطلع کلام او با الفاظ و اصطلاحات ویژه مسیحی ها فاصله یی نیندازد، کثروی های فلک را که سبب اصلی گرفتاری اوست - و او با بیان این نکته از تعریض یا اظهار شکایت نسبت به شروانشاه خودداری می کند - به خط ترسا که در اشکال بیزانسی و گرجی و ابخازی و غیر آنها، همه جا کثرو به نظر می رسد، تشبیه می کند و بدینگونه از همان آغاز، به طور مستقیم و بی واسطه - وارد عرصه حوزه آیین مسیحا که ممدوح، آن آیین را دارد می گردد. کثرفتاری فلک که شاعران بارها آن را بهانه شکایت از شوربختی خود شمرده اند، در مقام تشبیه آن به خط ترسا، مضمونی است که خاقانی جای دیگر هم در دیوان خویش (چاپ عبدالرسولی / ۶۸۹) از آن استفاده کرده است:

کز رشک سحرهاش به حیرت رود به عجز      رای مسیح چون خط ترسا ز کج روی  
جالب است که خط فرس را اعراب به نظم و آراستگی می ستوده اند:

للماء فی حاقاتها حبیب      نظم کرقم صحائف الفرس

دهخدا به نقل از اغانی، امثال و حکم ۱۶۷۵/۳

مسیح وار پی راستی گرفت آندل      که بازگونه روی داشت چون خط ترسا

(دیوان ۴)

در ابیات بعد شاعر، به مناسبت، سرنوشت خود را با بخشی از سرگذشت عیسی مقایسه می کند و این امر غیر از اظهار بیگناهی خویش، متضمن ذکر طهارت نفس خویش از هرگونه تعلقاتی است که توهم آن موجب توقیف و حبس وی شده است. این که به تقریب «ابا کردن ز ابا» خود را به عیسی مانند می کند هرچند در

ظاهر کلام آن را به نامشفق بودن آبای علوی (= اختران) در حق خویش منسوب می‌دارد، اما در عین حال به پستی آباء خویش که جدش جولاه و پدرش نجار بوده است نیز، تعریض دارد و خود را با آن مایه دانش و تقوی و طهارت و علو نفس در خور چنان حسب و نسبی نمی‌داند. ظاهراً به همین سبب هم هست که به عمّ دانشمند و طالب علم خویش، کافی‌الدین عمر، و پسرش وحیدالدین عثمان که از علمای وقت بوده‌اند به طور مبالغه‌آمیزی افتخار می‌کند و این همه - ابا کردن از آبا، و فخر کردن به عم و عم‌زاده به خاطر آن بوده است تا نسبت و نسب خود را به علمای شروان - نه محترفه آن - منسوب بدارد. اگر در ابا کردن از آبا هم خود را با عیسی همانند می‌کند از همین ناخرسندی از آباست - هرچند به اقتضای احوال گه‌گاه از آنها هم با حرمت و تقدیر یاد می‌کند. ازین بابت که از اختر دانش خویش بهره‌ی ندارد خود را همانند عیسی می‌یابد که خود او با خورشید عذرا در آسمان چهارم همسایه است اما مرغ او - خفاش - که او به تعبیر قرآن (مائده ۵ / آیه ۱۰۹) بر هیئت طیر ساخت از این که سازنده‌اش، عیسی در همسایگی خورشیدست سودی عاید نمی‌کند. خصمان خود را هم که ممکن است مثل عیسی او را ناگهان به ضرب سرنیزه و طعن اسلحه توقیف نمایند، یهودی فعل می‌خواند و با این قول، تأثیر و نقش شخص شروانشاه را در اخذ و قتل خود به غیر منسوب می‌دارد و نسبت به او به ضرورت رعایت ادب را لازم می‌یابد.

در قسمتی از ابیات بعد، با کاربرد الفاظ فنی و فلسفی در باب کلیسا، تردیدی را که به خاطر طول حبس و عدم توجه پادشاه اسلام برایش حاصل شده است برملا می‌کند و از خود، با سعی در استعمال تمام الفاظ و تعبیرات مسیحی و اهل کلیسا، سؤال می‌کند که آیا رواست از جور مستی یهودی فعل به دیر سکوبا پناه جوید، قبله را از بیت‌الله به بیت‌المقدس و محراب اقصی بدل کند، به راه ابخاز آهنگ کند، ناقوس ببوسد، زنار ببندد، به بقراطیان (= باگراتی‌های مسیحی) پناه جوید، پلاس بطریقان مسیحی را بپوشد، از گردن خویش صلیب بیاویزد و به آیین پنجاه ساله

خویش پشت کند یا از آنجا آهنگ روم نماید و در آنجا چنان آگاهی خود را از آیین مسیح نشان دهد که اسقف روم او را از کسانی که بانیان مذاهب مسیحی بوده‌اند محقق‌تر شناسد، او را بطلمیوس ثانی و فیلاقوس والا بشناسد و او اسرار اقنوم‌های سه‌گانه و لطایف رموز تولد عیسی و معجزات او را برای آنها تفسیر کند؟ با این حال بلافاصله ازین اندیشه‌ها باز می‌آید، توبه می‌کند و از خود می‌پرسد چرا باید از روی ذلت و با فرار کردن از زندان اسلامیان به روم برود و از پادشاه آنجا یاری بجوید. نه آخر هم اکنون عظیم‌الروم عزالدوله اینجا در شروان است. اینجا بی‌آن که از وی مدح کند و به این طریق احیاناً موجب تحریک رشک و سوءظن شروانشاه شود، بدون هیچ مقدمه‌یی عزالدوله را به آنچه مقدسات آیین مسیح است سوگند می‌دهد، روح‌القدس و مریم و نفخ روح را نزد وی واسطه قرار می‌دهد، از انجیل و حواری و مسیحا یاد می‌کند به تقدیسات انصار متوسل می‌شود به هرچه در نزد عزالدوله مقدس است و در کلیسای روم مورد تقدیس است او را سوگند می‌دهد که در حق او نزد شروانشاه شفاعت و برای دیدن بیت‌المقدس از پادشاه دنیا - شروانشاه - برای وی رخصت درخواست کند. شریطه قصیده هم با نام صلیب همراه است و بدینگونه شعر غرای خود را وسیله تقرب به مهمان شاه، عزالدوله، قرار می‌دهد. در طی این قصیده خاقانی نزدیک به صد و چهل بار الفاظ و تعبیرات مسیح را در شعر خویش آورده است - و در مواردی معدود هم آنها را تکرار کرده است.

کاربرد الفاظ و اصطلاحات ویژه آیین مسیح، قبل از خاقانی و بعد از خاقانی در شعر فارسی سابقه طولانی دارد (دکتر قمر آریان، چهره مسیح در ادب فارسی) اما این قصیده به سبب وفور این‌گونه الفاظ، اهمیت ویژه دارد. در بین شاعران قدیم عرب مخصوصاً در اوایل عصر اول عباسی کسانی از شاعران که اهل ذوق و مجون بودند به خاطر مهمان‌نوازی دیرها و امکان شرب یا خرید خمر در آن جاها به دیرهای مجاور بغداد یا نواحی شام رفت و آمد می‌کردند (رک: دیر، در انسیکلوپدیا) با آداب و رسوم ترسایان باده‌فروش یا آداب و رسوم آنها آشنایی پیدا

می کردند، بعضی از آنها به ساقیان دیر که ترسایچگان خوبروی بودند عاشق می شدند و گه گاه در اظهار عشق به آنها الفاظ و اصطلاحات مربوط به دین مسیح را، در اشعاری که برای آنها می سرودند، می آوردند. از جمله قصیده‌یی ازین گونه، به ابونواس شاعر معروف آن عصر منسوبست که شابستی در الدیارات خویش آورده است (طبع بغداد / ۱۳۱). مدرک بن علی شیبانی یک شاعر اعرابی هم در قصیده‌یی که شامل اظهار عشق او به ترسا پسری به نام عمرو شد، تعداد قابل ملاحظه‌یی ازین الفاظ و اصطلاحات را در یک قصیده معروف خود آورد. متن این قصیده با تخمیزی که بعدها بر آن بسته‌اند در تزیین الاسواق داود انطاکی ضریر، نقل شده است (۷۲-۱۶۴) که مشتمل بر تعداد قابل ملاحظه‌یی از نظایر این الفاظ به نظر می‌رسد. بعضی محققان عصر ما (فروزانفر، شرح احوال عطار) پنداشته‌اند که خاقانی در قصیده ترسائیه خویش به اشعار ابونواس و مدرک بن علی شیبانی نظر داشته است. لیکن لحن ابونواس و مدرک بن علی در کاربرد این الفاظ، هر دو لحن طنز و مجون دارد، برخلاف قصیده خاقانی که در آن به اقتضای وقت، کلام شاعر همه جا موقر، جدی و مبنی بر اظهار آشنایی جدی با آیین مسیح است و حتی در طی ابیات به تعریض اشارتی هم به امکان مسافرت قهرآمیز یا مهاجرت گونه خویش به ابخاز و روم دارد و توجه به این نکات احتمال تقلید یا اخذ عامدانه شیوه ابونواس و مدرک بن علی را در نظم این قصیده، بعید نشان می‌دهد.

ممدوح واقعی این قصیده را که شاعر از آن به عنوان عظیم الروم عزالدوله، نام برده است جز از روی قرینه نمی‌توان معلوم کرد. یک قصیده دیگر خاقانی که تقریباً یا حتماً ذوبحرین و در عین حال مردف به ردیف «ندارم» هست، وحدت هویت هر دو ممدوح را در معرض تردید و سؤال قرار می‌دهد. توضیح آن که در قصیده ترسائیه خاقانی، محبوس شروانشاه است و عزالدوله شاهزاده بیزانس در آنجا مهمان یا پناهنده عالیقدر و مقبول‌القول پادشاه شروان است. ازین رو شاعر ضمن آن که ترسائیه خویش را به او اهدا می‌کند، از وی درخواست می‌کند تا از پادشاه



شروان درباره او شفاعت کند و برای او از پادشاه، رخصت مسافرت به بیت المقدس را درخواست کند. اما در قصیده دوم که عزالدوله عظیم الروم مخلص المسیحا نیز خوانده می شود، خاقانی همچنان در شهر وان به صورت شهر بند زندگی می کند عزالدوله هم تاجور و پهلوان و تقریباً فرمانروای ولایت است هیچ جا هم اسمی از شروانشاه نیست. درخواست شفاعت هم مطرح نیست. خاقانی فقط آرزوی را که برای مسافرت به کعبه و حج دارد مطرح می کند. اینجا این مسأله پیش می آید که آیا در یک دوره فترت، شروان به دست سردار یا پادشاه بیزانس افتاده است و آیا ممدوح قصیده ممکن نیست مانویل کومننوس امپراطور بیزانس باشد که یکچند بر شروان غلبه پیدا کرده بود؟ این که شاعر، وی را با همین عنوان عزیزالدوله عظیم الروم ستوده باشد البته غرابت ندارد. زیرا در واقع عنوان عزالدوله و عظیم الروم بالاترین تعارف و تملقی است که شاعر مسلمان می توانسته است به فرمانروای روم - که به عنوان فاتح یا به عنوان کمک به شروان آمده باشد، بنماید. در نزد سایر اقوام مسلمان و حتی در اکثر تواریخ مسلمین در همان ایام، هنوز پادشاه روم - بیزانس - به نام کلب الروم خوانده می شده است. اگر تصور شود ممدوح هر دو قصیده جز یک تن نیست ظاهراً این شخص باید اندرونیکوس کومننوس باشد که شروانشاه را در دفع حمله مخالفان کمک می کرده است و خاقانی با اجازت شروانشاه او را در یک قصیده جداگانه مدح کرده باشد.

در منشآت خاقانی هم ضمن مکتوبی خطاب به شیخ احمد باکولی، خاقانی به مناسبت، ذکری از عزالدوله مخلص المسیحا دارد (منشآت خاقانی، کتاب فرزانه، چاپ دوم / ۱۵) که او را امیر اسفهلار اجل می خواند که وی را از حسن حمیت، حمایت هم می کند. اما از وی به عبارت غریب باقر قمار یاد می کند که به نظر می آید از تصحیف خالی نباشد و به هر حال اگر شخص دیگری از خاندان امپراطوری بیزانس نباشد، به نظر می آید مراد از آن همان اندرونیکوس کومننوس باشد که پادشاه شروان در مدت اقامت او در شروان لقب و عنوان امیر اسفهلار اجل هم

به او داده باشد. به هر حال هویت واقعی ممدوح ترسائیه، که استاد مینورسکی آن را با شاهزاده اندرونیکوس کوممنوس قابل انطباق یافته است، هنوز محل بحث است. تاریخ شروان و شروانشاهان هم با وجود مساعی عالمانه بارتولد و مینورسکی هنوز از ابهام خالی نیست و جنگهای دایم بین گرجی‌ها و سلجوقیان روم که شروانشاهان گه گاه با آنها متحد می‌شده‌اند و گاه امکان همکاری با آنها را نداشته‌اند در آنچه به شروان و اران و ابخاز مربوط است پاره‌یی ابهام‌های معماگونه دارد. که بررسی‌های بیشتر را درین باب مطالبه می‌کند.<sup>۱</sup>

پادشاهان شروان هرچند از تبار اعراب شیبانی بوده‌اند بعدها مدعی انتساب به ساسانیان شدند و در عهد حیات خاقانی قدرت و شوکت قابل ملاحظه یافتند. از آغاز عهد سلجوقیان خراجگذار آنها بودند و بعد از انقراض آنها به تبعیت خلیفه بغداد درآمدند. بعضی از پادشاهان آنها که خود را خاقان هم می‌خواندند، در تربیت خاقانی اهتمام ورزیدند از بین آنها منوچهر بن فریدون معروف به خاقان اکبر و پسرش اخستان بن منوچهر، معروف به خاقان کبیر، در حق شاعر شروان علاقه و محبت نشان می‌داد. او آخر حکومت او با انقراض سلجوقیان مواجه شد و شروانشاه خود را به تبعیت خلیفه کشاند اما خود او و اخلافش بعدها به خاطر هجوم دایم گرجیان ناچار و به رغم میل خود و خواست خلیفه با امپراتوران بیزانس رابطه دوستی برقرار کردند. سعی مانویل کوممنوس و پسر عم او اندرونیکوس کوممنوس برای کمک به شروانشاهان به خاطر جلوگیری از تجاوز احتمالی گرجیان به قلمرو روم بود ازین رو بعد از عهد اخستان یا در او آخر عهد او، تاریخ شروان تا حدی در آشفتگی و ابهام ناشی از تاخت و تاز همسایگان گرجی و رومی می‌گذرد. با این حال در آنچه به احوال خاقانی مربوط است شروانشاهان به قول استاد فروزانفر در پرورش خاقانی سعی وافیه داشته‌اند و اگر هم وقتی او را به

زندان فرستاده و بند آهنین برنهاده‌اند، نه تنها گناه آنان نبوده بلکه خود شاعر نیز اسباب آن را فراهم می‌ساخته است (سخن و سخنوران / ۵ - ۶۳۴). به هر حال شناخت ممدوح ترسائیه هنوز محتاج بررسی است. قول مینورسکی را در باب انطباق آن با اندرونیکوس کومننوس بعضی محققان خالی از ایراد نیافته‌اند نظریه<sup>۱</sup> ل. ولچوسکی<sup>۱</sup> که ممدوح آن را مانوئل کومننوس، امپراطور بیزانس می‌پندارد، نیز با آنچه از تأمل در متن قصیده برمی‌آید قابل تأیید نیست. احتمال دارد حبس خاقانی به جهت مخالفتش با جانشینی رکن‌الدین به جای اخستان بوده باشد بسیار مستبعد می‌نماید و خاقانی با آن که در درگاه شروانشاهان، دبیر محبوب و متنفذی بوده است در موضعی که در باب جانشینی پادشاه، صاحب نظر بوده باشد واقع نبوده است. تصور برتلس هم که ظاهراً پنداشته است خاقانی از راه ابخاز به روم رفته، و آنجا نظریه<sup>۲</sup> مانویل کومننوس را در مقابل رأی مخالفان تأیید کرده باشد، توهم صرف است و از عدم غور در استنباط کلام شاعر ناشی است (برای تفصیل این اقوال مقایسه شود با تاریخ ادبی ایران تألیف ریپکا<sup>۲</sup>، نسخه انگلیسی / ۵ - ۲۰۴). طرفه آنست که خود ریپکا هم از نظایر این گونه سوء تفاهم‌ها برکنار نمانده است. چنان که قول سخیف ل. ولچوسکی را بدون اظهار تردید نقل می‌کند که مدعی شده است خاقانی فرزند نامشروع عم خود کافی‌الدین و نه فرزند پدر خود علی بن عثمان بوده است (مقایسه با ریپکا، همان / ۲۰۲). این دعوی از فرط رکاکت حاجت به رد ندارد. اما نظیر این گونه کژفهمی‌ها نه فقط در همین رساله مینورسکی هم هست بلکه نظایر بیشتر آن را می‌توان در رساله‌یی که خابیکوف، محقق روسی قرن گذشته، به فرانسوی در باب احوال خاقانی نوشته است، می‌توان یافت (قزوینی، یادداشتها) و همواره باید در استفاده از تحقیقات غربی در باب تاریخ و ادبیات ایران با احتیاط و سوء ظن برخورد.

---

1- O. L. Vilcheusky

2- Jan Rypka, Literary of Iranian Literatore.

خاقانی با آن که نسب بلندی نداشت و از آن بابت در دل رنج می برد تبهرش در شعر و انشاء و مناعت طبع و بلند پروازی فوق العاده‌یی که در برخورد با ارباب مناصب نشان می داد، او را در درگاه شروانشاه و در مجالس اکابر شهر مورد تکریم و احترام فوق العاده‌یی قرار می داد و از وزراء و امراء بیشتر محترم بود. زهد راستین، به جا آوردن حج های مختلف، و تعصب فوق العاده‌یی که در مجالس بی بند و بار اعیان و امراء نشان می داد، به این حشمت و وقار او می افزود و او نیز، این مایه تکریم و تحسین اهل عصر را برای خود حقی مسلم می دانست چنان که هر جا با آن روبرو نمی شد بشکایت و تعریض می پرداخت. درین مورد تا حدی به حفظ حرمت خویش پایبندی داشت که یک بار پادشاه شروان او را به مجلس خویش خواند، اکرامش کرد و در بالای دست وزیر که نیز در آن مجلس حاضر بود نشاند، وزیر این مایه بزرگداشت در حق شاعر را، که در درگاه، منصب دبیری داشت و در واقع زبردست وی کار می کرد برنتافت از مجلس خارج شد اما خاقانی تکریمی را که شاه در حق او بجا آورد حق خود دانست و در قطعه‌یی که به مناسبت درین باب سرود مقام دبیری را از مقام وزیری برتر شمرد. این رفتار گاه در مجالس شروانشاه دور از ادب به نظر می آمد و شاعر بدان سبب مورد سخط و بیمهری واقع می شد - احیاناً طرد و حبس می گشت.

با آن که نثر خاقانی در منشآت حاضر وی، برخلاف انتظار و در واقع بیش از آنچه در «نثر موسوم به فنی» که در نزد منشیان عصر او امثال رشیدالدین و طواط، بهاءالدین خوارزمی، منتجب الدین جوینی متداول بوده است مغلق، پیچیده و آکنده از موارد فضل فروشی است و چنان می نماید که قلم او انعطاف پذیری و دلنوازی عاری از تصنع برای اخوانیات ساده و سلطانیات بالضروره توأم با فصاحت و ابهام را ندارد، شاعر شروان به خاطر شعر والایش که در عین حال شیوا و استوار و غریب و نادر و بی همانند هم هست، به عنوان شاعر و دبیر شهره آفاق عصر بوده است. نثرش البته به مذاق عصر ما لطفی ندارد و چون از فواید تاریخی هم غالباً

خالی است ارزش شرح و تفصیل بسیار هم ندارد اما شعر او، کلام تازه‌یی است چنان که خود او می‌گوید شعر فارسی در مدت پانصد سال که قبل از ولادت وی پس پشت نهاده است شاعری همانند او به وجود نیاورده بوده است. خودش با غروری آشکار اما با واقع‌بینی غیرقابل انکار، به این نکته اشاره دارد که - چو من ناورد پانصد سال هجرت / دروغی نیست‌ها برهان من‌ها. خاقانی که به غرابت و لطف و عمق این سبک سخن شعور کاملی دارد، هیچ‌یک از شعرای عصر خویش را با خود هم‌تانی‌شمارد حتی قدما امثال معزی و عنصری و رودکی را به چشم اعتنا نمی‌نگرد. جالب آنست که منتقدان و شعرشناسان غربی هم، چنان که ایتالو پیتزی<sup>۱</sup>، مؤلف تاریخ شعر فارسی به زبان ایتالیایی، خاطر نشان می‌کند او را با امثال پیندار یونانی و ویکتور هوگو فرانسوی همانند می‌یافته‌اند (پیتزی، تاریخ شعر ایران، ایتالیایی / ۹۷). به هر حال با آن که این شیوه بدیع غریب خاص اوست، در شیوه کلام بعضی شاگردان و مقلدان وی امثال مجیر بیلقانی، فلکی شیروانی نیز تأثیر گذاشته است، اما آنچه از تقلید شیوه وی به وجود آمده است در حدّ یک سبک تازه نیست و هرچند آن را به طور مسامحه شیوه شعر شاعران اران - ماوراء ارس - در زبان فارسی می‌توان خواند، عنوان مکتب آذربایجانی که یان ریپکا، در تاریخ ادبی فارسی خویش به آن داده است (۲۰۱ /) ناسزا و مبنی بر ملاحظات سیاسی غیرعالمانه است که شایسته کار «علمی وار» او نیست. در قصیده ترسائیه هم که این یادداشت ناظر به تقریر بعضی ویژگی آن بود، مآخذ الفاظ و تعبیرات مسیحی که شاعر در طی قصیده به کار برده است، همه از یک گونه نیست. تعدادی از آنها مأخوذ از مشاهدات عینی او در محیط شروان و نواحی مجاورست مثل آنچه در باب خط ترسا، لباس ترسا، مولوزدن در نزدیک دیر، پوشیدن چوخا و کاربرد سلسله و زنجیر برای آزار و ریاضت دادن جسم به کار می‌برده‌اند. بعضی دیگر ناشی از

1- Italo Pizzi, storia della poesia persiana.

مطالعات شخصی در باب مذاهب نصاری است و از جمله تصور اشتباه آمیز او که یعقوب و نسطور و ملکا هر سه را از بانیان مذاهب عیسوی می‌پندارد ناشی از روایات متداول در بین نویسندگان کتب ملل و نحل مثل الفصل ابن حزم اندلسی و کتاب الملل و النحل شهرستانی است. تعدادی از طریق شایعات گونه‌گون که بین مسلمین در باب نصاری رایج بوده است و مأخذ بعضی از آنها تفاسیر عامیانه قرآن کریم بوده است، اخذ شده است و جز از لحاظ ظاهر با آیین مسیحی ارتباط ندارد مثل قصه دجال و عیسی و آسمان چهارم و آنچه در باب مرغ عیسی که البته مأخذ قرآنی (۱۰۹/۵) دارد، اما طرز تعبیر از نفس عیسی در شفا دادن آن مرغ البته از مأخذ غیر عیسوی است.

قصیده ترسائیه را که قدما «بسیار مشکل» و فهم آن را «موقوف به شرح» دانسته‌اند از قدیم بارها شرح کرده‌اند. در بین شرحهای معروف آن، شرح شیخ آذری در جواهر الاسرار اوست - که البته در شرح و تفسیر اصطلاحات آیین مسیح، بعضی اقوالش خالی از مسامحه نیست. از معاصران ما استاد حبیب یغمایی و محمد قزوینی هم شرح‌هایی برین قصیده نوشته‌اند. از شرح یغمایی اطلاع درست دقیقی ندارم اما شرح قزوینی که مینورسکی هم از آن مستفید بوده است در ضمن یادداشت‌های قزوینی (ج ۴ / ۹۲ - ۲۲۲) انتشار یافته است و با آن که از غث و سمین و از بعضی توضیحات زاید و لاطائل خالی نیست، از بسیاری جهات مرجع سودمندی است.

## حواشی بر دیوان خاقانی

در طی مطالعات مکرر که جهت تحقیق یا تدریس در دیوان خاقانی، تصحیح استاد علی عبدالرسولی برای این جانب پیش آمد، در حاشیه بعضی ابیات یادداشت‌هایی تعلیق شده است که بعضی از آنها شامل توضیح بیت است - و تعدادی دیگر شواهدی از دیوان یا کتب دیگر در تأیید طرز کاربرد الفاظ در کلام خاقانی است. با آن که این تعلیقات شامل تمام ابیات نیست، و به شرح ابیات مشکل هم اختصاص ندارد، خوانندگان جوانی که این نسخه و آن تعلیقات را دیده‌اند به اصرار و به کرات نشر آنها را در مجلات و نشریات از نویسندگان مطالبه کرده‌اند. اینک که چاپ تازه‌ی از شرح قصیده ترسائیه قرارست نشر شود، این یادداشت‌ها هم برای چاپ به ناشر جدید واگذار گردید - تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.



جوشن صورت رهاکن در صف مردان درآ      دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا  
جوشن صورت را خاقانی در بیت ذیل هم آورده است:  
دیده ظاهر بدوز بارگه اینک بسین      جوشن صورت بدر معرکه اینک درآ

جوشن وسیله ایمن ماندن از آسیب زخم جنگ است. نشان شجاعت، خودداری از استعمال آنست. مردان جنگی از استعمال آن کراحت داشته‌اند و آن را نشان ترس می‌شمرده‌اند، قصه حمزه بن عبدالمطلب که مدتی در جنگها بی‌درع و جوشن می‌رفت در مثنوی مولانا آمده است.

○

ورتو اعمی دیده‌ی بردوش احمد دار دست کاندرین ره قائد تو مصطفی به، مصطفی ناظر به الزام فلسفی به پیروی از شریعت است و به عقیده وی نیل به حقیقت برای فلسفی ممکن نیست چرا که او دیده دلش نابیناست. پس او را الزام می‌کند که در جستجوی حقیقت پیروی از شریعت را فراموش نکند.

○

ز مرغزار سلامت دل مراست خبر که هم مسیح خبر دارد از مزاج گیا مصرع دوم، مؤید دعوی مصرع اول به نظر نمی‌رسد. مسیح هرچند بر اسرار همه کائنات آگاه بود، شفای بیماران را نه از طریق طب عادی بلکه از طریق طب روحانی انجام می‌دهد. شفای بیماران را او به اعجاز نفس انجام می‌داد و دم عیسی و نفس عیسوی ازینجا مرادف امر شفابخش است خود خاقانی در جای دیگر به این نکته اخیر توجه نشان می‌دهد:

نه پیش من دواوین است و دفتر نه عیسی را عقاقیرست و هاون

○

که پوست پاره‌ی آید هلاک دولت آن که مغز بی‌گنهان را دهد به اژدرها از آن کس که مغز بی‌گنهان را به اژدرهای داد ضحاک مرادست. هلاک دولت او هم با قیام کاوه آهنگر صورت گرفت که پوست پاره پیش‌بند آهنگران را علم خویش کرد.

○

یقین من توشناسی ز شک مختصران که علم تست شناسای ربنا ارنا بیت ناظر به این معنی است که بین آن که ایمانش مبنی بر یقین است و آن که



ایمان وی متزلزل و آلوده به شک و تردیدست، تفاوتست هرچند ظاهر حالشان یکی است. در خطاب به رسول خدا خاقانی یادآوری می‌کند که تو بر رسوخ ایمان من آگهی زیرا دعای «ربنا ارنا الاشیاء کماهی» تو را بر حقیقت اشیاء واقف می‌کند و اهل یقین را از اهل دعوی جدا می‌سازد. عطار در مثنوی مصیبت‌نامه خاطر نشان می‌کند که اگر اشیاء عالم همانگونه که هست می‌بود، پیامبر خدا کلام ربنا ارنا الاشیاء کماهی، را بر زبان نراندی.



درخت خرما از موم ساختن سهل است      ولیک از آن نتوان یافت لذت خرما  
درخت خرما از موم ساختن همانست که سعدی آن را نخلبندی می‌خواند و از  
آن کار در محوطه خرماستان که خرما می‌اصل هست اظهار شرم می‌کند:

نخلبندم ولی نه در بستان      یوسفم من ولی نه در کنعان

گلستان

خواجوی کرمانی را که ظاهراً معاصرانش از باب طنز نخلبند شعرا می‌خوانده‌اند به آن سبب بوده است که همه‌گونه شعر را مثل نمونه‌های کار استادان می‌ساخته، اما نخل مومین او لذت و حلاوت خرما می‌واقعی را نداشته است - پس این عنوان مدح خواجو نیست ذم اوست. در باب نخلبند، باز خاقانی می‌گوید:

بلی نخل خرما می‌مریم بخندد      بر آن نخل مومین که علان نماید



کمان گروهه گبران ندارد آن مهره      که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

چهار مرغ خلیل تلمیح به قصه خلیل دارد و چهار مرغی که او کشت، اجزای آنها به هم آمیخت و به وحی الهی آنها زنده شدند و هر جزء به جزء خویش ملحق گشت تا وقوع قیامت را و رستخیر ابدان را نشان دهد و اجمال اشارت در قرآن کریم است (۲۵۹/۲) و در مثنوی هم با لطایف عرفانی تفسیر شده است. شاعر به طور ضمنی در اینجا اسناد گبران را که بعضی از آنها برای آن که نزد مسلمین از اهل کتاب

بشمار آیند، خود را پیرو ملت خلیل می خوانده اند، رد می کند. گروهه وسیله یی است که کودکان با آن گل خشکیده و سنگ و مهره اندازند - غالباً صید مرغان را.

○

صبح است کمانکش اختران را      آتش زده آب پیکران را

هنگام صبوح موکب صلح      هنگامه دریده اختران را

صبح را شاعر به صورت تیراندازی تصویر می کند که برای راندن اختران کمان کشی می کند. اختران گویی به مرغان سفید تشبیه شده اند که بر درختی نشسته اند و غوغا می کنند و کمانکش صبح غوغای آنها را به یک تیر خاتمه می دهد و آنها را متفرق می سازد. خاموش شدن اختران به سوخته شدن آنها تشبیه شده است که درین بیت مولوی هم هست:

چون رسید آن وعده گاه و روز شد      آسمان از شرق اخترسوز شد

که احتراق اختر در طلوع صبح است. تضاد بین آتش و آب البته صنعت است اما آمدنش از روی تکلف نیست. آتش زدن تعبیری از احتراق کوکب است در طلوع آفتاب که نامرئی می شود و روشنی خود را از دست می دهد. اطلاق آب پیکران به اختران، به سبب آن است که آنها لااقل وقتی از زمین دیده می شوند جرم کثیف ندارند، چون جرم آب لطیف و به صورت شبنم دیده می شوند. در بیت بعد عبور موکب سلطان را تصویری از طلوع آفتاب نشان می دهد که وقتی آن موکب از جایی بگذرد هنگامه عام از هم دریده می شود و کسانی که گرد هنگامه جمع آمده اند به حکم دور باش فراشان، پراکنده می شوند.

○

در کعبه حضرت تو جبریل      دست آب دهد مجاوران را

چون شاخ گوزن بر در تو      قامت شده خم غضنفران را

دایه شده بر قریش و برمک      صدق و کرم تو جعفران را

حضرت پادشاه به کعبه تشبیه شده است که مقیمان اطراف آن را مجاور و

مجاوران می خوانند. جبریل هم ملک وحی و ملک امین است که مکرر در کعبه نزد پیامبر مشرف بوده است. معنی بیت آن که مجاوران کعبه حضرت تو از جبریل که خود مظهر طهارت ظاهر و باطن است، برای بجا آوردن مراسم تطهیر و طهارت، آبدست درمی یابند - یعنی که جبرئیل در درگاه تو خدمت به طوع بجا می آورد. نصب کردن شاخ گوزن بر بالای سر در خانه های بزرگان نشان شوکت آنهاست و کنایه از آنست که مثل شاهان عصر به شکار می رفته اند. یعنی غضنفران (یا شیران) عصر چون به درگاه تو گذر کنند، همانند آن شاخ گوزن که بر درگاه تو حالت پیچیده و خم شده دارد، از روی تواضع قامت خم می کنند. جعفران مثنی لفظ به معنی دو جعفرست و قرینه کلام شاعر نشان می دهد که از دو جعفر به جعفر قریش - ظاهراً جعفر بن ابی طالب - و جعفر برمک وزیر هارون نظر دارد که اولی مظهر صدق و اخلاص در دین و دومی مظهر کرم وجود بوده است.



چون از مه نوزنی عطارد مریخ هدف شود مر آن را

مریخ ستاره جنگ و سلحدار اجرام فلکی است. عطارد به معنی ستاره تیرست. شاعر کمان ممدوح را به ماه نو تشبیه می کند و می گوید چون از آن تیر (= در معنی سلاحی که از کمان اندازند و در واقع معنی دیگر لفظ تیر به معنی عطاردست و به همین جهت شاعر به جای تیر در متن کلام عطارد را به کار برده است) اندازی، چنان مهارتی در تیراندازی داری که تیرانداز فلک و سلحدار اجرام فلکی که مریخ ستاره جنگ باشد (Mars) آماج آن واقع می شود.

گر شادی دل ز زعفران خاست چون رنگ غم است زعفران را؟

بر وفق عقاید عامیانه زعفران موجب خنده و مزید شادی است. شاعر بر وجه استفهام که شاید ناظر به این اعتقاد عامیانه هم هست، می گوید اگر زعفران مایه شادی دل می شود خود آن چرا رنگ زرد دارد که رنگ غم و افسردگی است؟ در باب زعفران، خواص آن و ذکرش در شعر فارسی رک: محمد حسن ابریشمی،

زعفران نامه.

○

هست طریق غریب این که من آورده‌ام      اهل سخن را سزد گفته من پیشوا  
کلام خود را غریب و ناآشنا می‌خواند و به کنایه اهل سخن را که همان شاعران  
معاصر او در شروان و نواحی هستند، پیرو کلام خود می‌خواند و کلام خود را با آن  
که غریب است پیشوای آنان می‌شمرد. با این حال شاعر در بیت بعد نشان می‌دهد  
که آنها هرچند از سخن وی تقلید می‌کنند، لطف ادای او را در نمی‌یابند. صدای آنها  
به صدای آوازی می‌ماند که اشخاص بوالعجب و تردست با برگ‌گندنا (= تره) که در  
بین لب‌گذارند صدای مرغان را تقلید می‌کنند و پیداست که صدای گندنا با صدای  
بلبل اشتباه نمی‌شود:

خضم نگرده به زرق هم سخن من از آنک      همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا

○

بنده خاقانی سگ تازیست بر درگاه او      بخ‌بخ آن تازی سگی‌کش پاری خوان دیده‌اند

○

چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا      سگ تازی پاری خوان نماید  
با آن همه غرور که از خاقانی معهودست، خود را سگ آستان ممدوح  
می‌خواند. این ظاهراً در آن ایام یک تعارف معمول بوده است و به معنی واقعی آن  
توجه نمی‌شده است، مراد آمادگی برای خدمت و حراست ذات ممدوح بوده  
است. نظامی هم با وجود عالم زهد و ترفع که دارد به ممدوح می‌گوید:

با فلک آنکه نشینی به خوان      سوی من افکن قدری استخوان  
کاخر لاف سگیت می‌زنم ~      مخزن الاسرار

○

نعش در پای چار دختر او      زیور هر سه دختر افشاندست  
از پس آن پسر که خواهد بود      قرعه‌ها سعدا کبر افشاندست

فال سعدست گفت خاقانی کز نفس مُشگ اذفر افشاندہست  
 ابیات آخر از قصیدہ ایست کہ شاعر در مدح صفوة الدین ملکہ شاه اخستان  
 می گوید برای خوشایند ملکہ کہ چهار دختر دارد و پسر ندارد، چهار دختر را بہ  
 اختران تشبیه می کند و از زبان خویش مژده زادن پسر می دهد. این ہم غرور و عزت  
 نفس شاعر!

○

بر سر دجلہ گذشتہ تا مداین خضروار قصر کسری و زیارتگاہ سلمان دیدہ اند  
 بیتی است از قصیدہ یی کہ ظاہراً در سفر دوم حج گفته (ج ۵۷۱) و طی این  
 بیت و ابیات بعد وصف خیال انگیز دیگری از مداین دارد کہ لطف خاص دارد و  
 برای فہم درست ایوان مداین نقل چند بیت آن درینجا خالی از فایده نیست:

طاق ایوان جہانگیر و وثاق پیرزن از نکونامی طراز فرش ایوان دیدہ اند  
 از تحیر گشتہ چون زنجیر پیچان کانزمان بر در ایوان نہ زنجیر و نہ دربان دیدہ اند  
 تاجدارش رفتہ و دندانہای قصر شاه بر سر دندانہای تاج گریان دیدہ اند

○

من بہ دور مقتفی دیدم بہ دی مہ بادیه کاندراو زآب و گیا قحط فراوان دیدہ اند  
 پس بہ عہد مستضی امسال دیدم در تموز کز تیمم گاہ صد نیلوفرستان دیدہ اند

تفاوت هوای حرم در اولین سفر حج خویش ۵۵۱ با دومین سفر حج در ۵۷۱  
 را بہ لحن شاعرانہ نقل می کند. در واقع چنان کہ از جداول تقویم برمی آید، محرم  
 سال ۵۵۱ در ماہ فوریه بودہ و ذی الحجہ بہ ماہ ژانویہ می افتادہ است - یعنی دی ماہ.  
 اما در سال ۵۷۱ محرم در ماہ ژویہ بودہ است لاجرم مراسم حج در ماہ ژوئن واقع  
 می شدہ است و گل و گیاه در بادیه و اطراف حرم بسیار بودہ است. خلافت مقتفی  
 بین سالہای ۵۵۵-۵۳۰ و خلافت مستضی بین سالہای ۶۱۲-۵۶۶ واقع بودہ است.  
 فاصلہ دو سفر حج را خاقانی در مواضع دیگر ہم بیان می کند.

○

کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانک چشمه حیوان به تاریکی گروگان دیده‌اند  
 آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ دوستان کعبه از غوغا دوچندان دیده‌اند  
 بهترین جایی به دست بدترین قومی کز او مهره جان دارو اندر مغز ثعبان دیده‌اند  
 نی ز ایزد شرم و نی از کعبه آرم ای دریغ جای شیران را سگان عور سگان دیده‌اند  
 تجربه برخورد خاقانی است در دومین سفر حج با اعراب به یاد سنگ اندازی  
 آنها به حاجیان عجم که وقیحانه‌ترین صورت گدائی آنها بوده است، برای خاقانی  
 یادآور داستان عام‌الفیل، ابرهه حبشی و حجاره من سجیل که بر آنها باریده شده  
 است. باقی ابیات در اظهار احساسات شاعر روشن است.



مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبانداش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش  
 بیت مطلع قصیده‌یی است در حکمت و سیر نفس، و این قصیده را مرآة الصفا  
 خوانند. قصیده به طور رمزی به بیان بسیار لطیف شاعرانه، مراتب تکامل نفس  
 انسان را شرح می‌کند. تکرار مضمون مطلع در یک قصیده خاقانی بدینصورت آمده  
 است.

که غم پیر دبستان است و من طفل شبستانی

اینجا پیر تعلیم را دل قرار می‌دهد نه عقل، چرا که تعلیم عقل به القاء تسلیم  
 منجر نمی‌شود و سر زانو محلّ القاء آن تفکر و تعلیم نیست. سر عشر آغاز دومین  
 عشر کلام است که معلم طفل را از قبل به آموختن آن الزام یا تشویق می‌کند.



سر زانو دبستانیست چون کشتی نوح آن را که طوفان، جوش درد اوست، جودی گردد امانش  
 به دنبال بیت محذوف ماقبل که می‌گوید سر زانو دبستان نیست و هر دم نیز  
 سر عشر و لوح تسلیم نمی‌تواند بود اینجا می‌افزاید که سر زانو دبستان تعلیم هست،  
 اما این تعلیم را فقط دلی پذیراست که حال او مثل حال کشتی نوح وسیله نجات  
 باشد، تازه آن کشتی هم وقتی می‌تواند مایه نجات سر عشر تسلیم را به طالب عرضه

کند که طوفانش از جوش درد خود او برخاسته باشد و کوه جودی که نقطه پایان طوفان را معین می‌کند در نظر همت او نه یک کوه عظیم بلکه گردی مختصر باشد که از دامان همت خود او برفشانده باشند.



خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو      نه تا کعبش بود جودی و نی تا ساق طوفانش  
یعنی دبستان سر زانو که دل پیر تعلیم آنست طفلان الهی را تربیت می‌کند و آنها  
در عالم معانی کسانی هستند که کوه جودی با رفعتی که دارد حداکثر به زانوی او  
می‌رسد و طوفان از کعب پایش بالاتر نیست - از آن که مرد خدا که از دل نه از عقل  
تعلیم می‌گیرد مقهور عالم حس و حدود و قیود آن نیست.



نه مرد این دبستان است هرگز جنبشی در وی      به هر دم چار طوفان نیست در بنیاد ارکانش  
دبستان از سر زانوست خاص آن شیرمردی را      که چون سگ در پس زانو نشان شیر مردانش  
یعنی آنکس که در هر دگرگونی احوال چهار ارکان وجودش هریک غرق  
طوفانی نگردد مرد این‌گونه دبستان نیست. در مصرع ثانی تعبیر سگ را در پس زانو  
نشاندن کنایه است از الزام طاعت و انقیاد بر نفس - که سگ رمزی از اوست. در  
منشآت هم در نامه‌یی که به امیر اسفهسالار نجم‌الدین می‌نویسد این تعبیر را به کار  
می‌برد: ورا چون سگ در پس زانوی نامرادی نشانده (منشآت ۶۴). و در بیت  
مورد نظر باز خاطر نشان می‌سازد که دبستان سر زانو برای هر مدعی حاصل  
نمی‌شود، خاص آن شیرمرد بی‌باک است که شیرمردان - پیر سالک راه - او را  
تحت تأثیر تربیت خویش، نفس او را در پس زانوی نامرادی نشانده است - چنان که  
دیگر از خود کام و مراد ندارد. تعبیر در پس زانو نشستن برای سگ درین بیت دیوان  
هم هست:

کسی کز روی سگجانی نشیند در پس زانو      به زانو پیش سگساران نشستن نیست امکانش

کسی کاین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش  
 سگجانی اینجا به معنی سخت جانی و ریاضت کشی است. سگسار به معنی  
 سگ مانند و اینجا مراد از سگساران کسانی است که مثل سگان کوی همواره در  
 طلب جیفه می‌دوند و از شدت حرص بر کسب طعمه آرام و قرار ندارند. شاید در  
 کاربرد این لفظ نیز شاعر به حدیث مشهور: الدنیا جیفه طالبها کلاب، نظر داشته  
 باشد. حاصل معنی آنست که هرکس در التزام ریاضت و قناعت در پس زانوی توکل  
 و عزلت نشیمن گیرد، در پیش سگساران عالم که عبارت از طالبان جیفه عالمند به  
 زانوی ادب نمی‌نشیند و اظهار تعلق و تعشق به ارباب مال و جاه این عالم برایش  
 آسان نیست. در بیت بعد خاطر نشان می‌کند که آن که همانند موسی دستش به دامن  
 این خضر معنی می‌رسد این مزیت را از سعادت ازلی دارد و خود چنانست - یا خود  
 به لطف صحبت این خضر - چنان خواهد که روشنی ید بیضای موسی و  
 حیات بخشی آب خضر هر دو در گریبان او هست. در این بیت شاعر معنی  
 سگساران روشن تر می‌شود:

به سختی جان سبک می‌دار هان تا چون سبکساران

چو سگ در پیش سگساران به لابه دم نجنبانی



همه تلقینش آیاتی که خاموشی است تأویلش همه تعلیمش اشکالی که نادانی است برهانش  
 مناسبت تعلیم با برهان و اشکال از آن جهت که علم ریاضی را علم تعلیمی  
 می‌خوانده‌اند و مبنای آن بر برهان است. تلقین آیات هم با خاموشی مناسبتش یا به  
 خاطر آنست که بر مرده خاموش القاء می‌شود یا اشارت به کریمه اُنصِتوا  
 (سورة الاعراف ۷ آیه ۲۰۴) دارد که در آن خاطر نشان شده است وقتی قرآن  
 می‌خوانند لب از سخن فرو بندید.



مرا بر لوح خاموشی الف بی تی نوشت اول که در دسر زبانست و ز خاموشی ست در مانش



تلقین پیر دل، وقتی به سالک القاء می شود که او خود را از فکر و بیان خالی کند و همانند لوحی ساده آماده قبول باشد. تا وقتی انسان به خاموشی نگراید از زبان خویش - یا زبان تلقین گران دیگر - دچار دردسر است و البته درمان آن خاموشی است که پیر تعلیم یعنی دل الفبای آن را برای طفل نوآموز بر لوح خاموشی می نگارد تا خاموشی و بی زبانی را یاد بگیرد.



هوا می خاست تا در صف بالا همسری جوید

گرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش

در مجالس، صدر جای خاصان است، مدخل مجلس که محل کندن پای افزار و کفش است و به سبب التزام تواضع از جانب عام بر خاص پای ماچان خوانده می شود، جای مردم بی قدر است، و درین سیر که شاعر از مراتب سیر روحانی خود بیان می کند، در مجلس روحانیان که او راه می یابد مشاهده می کند هوی به اقتضای غروری که در اوست سعی دارد در صف بالای مجلس بنشیند، شاعر چون هوا را درین اندیشه می بیند، دستش را می گیرد و او را به صف نعال - پای ماچان - که سزای اوست می اندازد. صوفیه هم در مراتب تربیت مریدانی را که در سلوک مرتکب تقصیری شده اند یکچند در صف نعال باز می دارند و آنها را خفیف می نمایند.



نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی

چو نایش بی زبان باید نه چون بربط زبان دانش

زبان ستدن اینجا به معنی خاموش کردن و بازگرفتن قدرت ناطقه است هرچند ایهام دارد و لفظ به معنی قول گرفتن هم استعمال شده است. درین موضع این طرز کاربرد هم خالی از امکان نیست. حاصل آن که پیر تعلیم اول کاری که در تعلیم می کرد آن بود که مرا وادار به خاموشی کرد چرا که طفل در نوآموزی خویش باید مثل نای بی زبان باشد تا آنچه را در وی درمی دمند باز گوید، اگر مثل بربط زبان

داشته باشد از دریافت تعلیم محروم است. اشارت به بربط و زبان آوری آن در دیوان مکرر آمده است از جمله:

بربطی چون دایگان و طفل نادان در کنار      طفل را از خواب دست دایگان انگیخته  
بربط از بس چوب‌کز استاد خورده طفل وار      ابجد روحانیان بین از زبان انگیخته



زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب      خیمه روحانیان گشت معنبر طناب  
نفس سر بمهر: نفس دزدیده، نفسی که هیچ‌کس قبل از آن استشمام نکرده بود.  
اینجا در مورد صبح، کنایه از صبح نخست است که صبح کاذب خوانند. مراد از خیمه روحانیان فضای آسمان است که شاعر آن را تشبیه به خیمه کرده. طناب معنبر یعنی طناب عنبرین که خاکستری رنگ است بین سیاه و سفید و عنبر هم نوع مرغوبش اشهب است و نزد اهل تجارت به Ambergrey معروف است. کنایه از آن که با نفس کاذب صبح خیمه نیلی فام آسمان طناب‌هایش عنبرین شد و گفته‌اند علامت صبح آنست که ریسمان سیاه و سفید را از هم باز توان شناخت و در زندگی اهل صحرا که زیر خیمه زندگی می‌کنند صبح اول را بدین‌گونه شناسند. نقاب هم تعبیر است که از زندگی عادی صحرا مأخوذست و نقاب ملمع آنست که به سبب درخشندگی و تابش خود مانع از دیدن ماورای نقاب گردد.

رخش به هرا بتاخت بر سر صبح آفتاب      رفت به چرب آخوری گنج روان در رکاب  
این بیت که دومین مطلع این قصیده معروف است، باز وصف صبح را ادامه می‌دهد آفتاب را درین بیت به شهبسوار رخس مانند می‌کند که برگردن، لجام، و یراق رخس گلوله‌های طلا و نقره آویخته است و سحرگاهان بر سر صبح تاخت آورده است. این تاخت رخس هم برای آنست که رخس خود را در آسمان صبح به چراگاه وسیعی ببرد و به او امکان چرب آخوری دهد.

چرب آخور، بر وفق نقل برهان قاطع، به معنی علفزار و مرتع است. هرا به معنی گلوله زرین که بر ستام و لجام اسب بندند. در دیوان خاقانی باز هم هست:

سلطان یک سواره گردون به جنگ او بر چرمه تنگ بند دو هرا برافکنند. گنج روان هم که در رکاب صاحب رخس است کنایه از اشعه آفتاب است که همراه رخس صبح در چراگاه آسمان می دود و مراد از چرب آخوری صبح آنست که با تاخت و تاز در ساحت آن ستاره های دور و نزدیک به وسیله او خورده می شوند و چیزی از آنها بر سقف آسمان نمی ماند.

قصیده یی که مطلع اول و مطلع دوم آن به اجمال تفسیر شد، در دیوان خاقانی قصیده منطق الطیر نام دارد چون هر دو در وصف صبح و لطافت و زیبایی آنست در ذیل مطلع دوم قصیده وصف جالبی از گفت و شنود مرغان سحر دارد که هریک از خود چیزی می گوید و داوری را به نزد عنقا می برند، که به تعبیر خاقانی خلیفه طیورست و در مناظره مرغان داوری می کند. تعبیر منطق الطیر که بعدها عنوان یک مثنوی عطار هم واقع شد قرآنی است (سوره نمل آیه ۱۵) و در آن قصه سلیمان و هدهد و سبا آمده است. مضمون مناظره مرغان هم، در ادبیات سابقه طولانی دارد و کلیله و دمنه یک نمونه قدیم هندی الاصل آنست. در ادبیات باستانی یونان هم به شکل محاوره در امثال ایزوپوس آمده است. حتی در ادبیات انگلیسی قرون وسطی هم داستان مناظره جغد و بلبل یک نمونه آنست - هرچند شاید اصل آن هم شرقی باشد (صورتگر، تاریخ ادبیات انگلیس ۹۲/۱). احتمال دارد آن قسمت از منطق الطیر هم که شامل مناظرات مرغان و مجاوبات هدهد است، از تأثیر این قصیده خالی نباشد. خاقانی درین قصیده نهایت مهارت خود را در ابداع تعبیرات شاعرانه و اختراع معانی غریب بدیع در وصف صبح به کار برده است و ظاهراً خود او آن را نشانه مهارت و قدرت شاعری خویش تلقی می کرده است. البته قصیده از دیدگاه شعر و شاعری عالی است ولی لطایف و اسرار عرفانی در آن نیست.



تن چو ناخن شد استخوانم از آنک	بخت را ناخنه به چشم بر است
استخوان پیشکش کنم غم را	زانکه غم میهمان سگ جگر است

یعنی چون چشم بخت دچار بیماری ناخنه است، تنم از شدت درد مثل ناخن خشک و استخوانی شکل شده، پس به غم که مایه این بیماری و دردمندیست، استخوان پیشکش می‌کنم از آن که غم مانند سگ است هر جا مهمان شود خوی خود را از دست نمی‌دهد. ناخنه عبارتست از گوشت زیادی در گوشه چشم.

○

چرخ نارنج‌گون چو بازیچه در کف هفت طفل جان شکر است

به دو خیط ملون شب و روز در گشایش بسان باد فراست

در بیت اول آسمان تشبیه به نارنجی شده است که بین هفت طفل جان شکار فلکی، همچون بازیچه‌یی دست به دست می‌شود. جان شکر بودن افلاک از آن روست که گردش آنها کاهنده عمر و آورنده مرگ است. شب و روز را در توالی خویش تشبیه به دو ریسمان ملون سیاه و سفید کرده است که به هنگام از هم باز شدن حال آنها حال فرفره را که می‌چرخد به یاد می‌آورد.

○

گوید آخر چه آرزو داری آرزو زهر و غم چه کارگروست

ضبط نسخه چنین است و در مصرع دوم باید کام‌گر باشد یعنی مناسب مذاق و موافق کام. بیت متضمن طنزست.

○

پیغام دادمش که نشانی بدان نشان کز گاز بر کناره لعلت نشان ماست

مگذاز کاتشی شده بر جان ما زند این هجر کافر تو که آفت رسان ماست

هم خود به دست لطف جوابم نوشت و گفت خاقانیا مترس که جان تو جان ماست

پیغام و جواب پیغام درین ابیات ظرافت و نکته‌سنجی قابل ملاحظه‌یی دارد. در پیام شاعر ترس او از لطمه‌یی است که هجر معشوق ممکن است به جان او وارد آورد. در جواب پیغام، پیغام معشوق او را خاطر جمع می‌کند که جان تو جان ماست و برای جانت جای نگرانی نیست. نشان به نشان چیزی فرستادن در پیام یک رسم

عامیانه است و از آشنایی شاعر با زبان محاوره حاکی است - در بسیاری مواضع دیگر دیوان خاقانی هم کاربرد زبان محاوره یا اشاره به آداب و رسوم عامیانه معمول است - و تا حدی جزو ویژگی های کلام اوست. اشاره به نشان گاز عاشق بر کناره لب معشوق از واقعات احياناً معمول در عشقبازی های قدما بوده است ذکر آن در اینجا خاقانی را از پیشروان شیوه موسوم به طرز وقوع، قبل از پیدایش این عنوان نشان می دهد. حافظ هم یک پیشرو دیگر این طرز محسوبست.



دولت بانوان نثار ظفر بر سر بوالمظفر افشاند است

بانوان درین موضع جمع بودنش از باب تفخیم فردست - یعنی بانوی بانوان، یا سر بانوان، نظیر تعارف منسوخ: بندگان حضرت عالی که در جهت مخالف ما نحن فیه ناظر به جزء دوم کلام است یعنی حضرت عالی.



مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند

خودستایی مضحک. در حالی که بر مرقد مصطفی شعر می سراید، خود را حسان العجم می خواند از این که حسان شاعر پیامبر در خاک خفته است و خاموش، ادعای برتری برای خود دارد و می گوید آنجا که سیمرغ (خاقانی) سخن می گوید طوطی ناچار باید خاموشی گزیند. نظیر این دعاوی بی پایه در کلام خاقانی باز هم هست.



شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون مُحرمان کعبه عریان دیده اند

این بیت مطلع یک قصیده معروف خاقانی است که آن را نهضة الارواح و نهضة الاشباح نام نهاده اند. خاقانی عادت داشت که بعضی قصاید خود را همچون منظومه مستقل و منفرد نام خاص بدهد، چنان که قصیده بایه معروف را هم منطق الطیر نام نهاد. مراد از شبروان کسانی از حاجیان هستند که به رسم جاری، برای اجتناب از گرمای هوا به جای روزها، شبها طی طریق می کرده اند. دیدار با کعبه

جان در صبح صادق مراد به جا آوردن نماز صبح در مقابل کعبه است. عریان بودن صبح کنایه از صاف بودن هوای صبح است که در آن هنگام کعبه هرچند در کسوت سنتی خود پوشیده است، در آن هوای پاک روشن، عریان و بی پرده به نظر می رسد. محرمان کعبه هم احرام گرفتگان حج هستند که در مراسم عریان طواف می کنند - نه عریان مطلق. این قصیده را شاعر در سفر اول حجّ باید گفته باشد و شرح منازل کعبه را از بغداد تا مکه در آن به بیان می آورد - سنه ۵۵۱.



کعبه جان ز آنسوی نه شهر جوی و هفت دهه کاین دوجا را نفس امیر و طبع دهقان دیده اند  
 نه شهر کنایه از نه فلک و هفت ده کنایه از هفت اقلیم است. یعنی کعبه جان  
 ورای دنیایی است که در نه فلک و هفت اقلیم می گنجد، چرا که کعبه جان رحمانی  
 و الهی است اما نه فلک و هفت اقلیم که کعبه جان ورای آنهاست، تحت امر نفس و  
 تحت پرورش طبع قرار دارند.



چو ماندم بی زبان چون نای جان در من دمید از لب

که تا چون نای سوی چشم رانم دم به فرمانش  
 چشم نای سوراخ هایی است که از آن نوای نای برمی آید. یعنی پیر تعلیم وقتی  
 مرا مثل نای بی زبان دید، از لب خویش در من دمید تا من چنانکه اقتضای حکم  
 اوست آنچه را او در من دمیده است از راه چشم به بیان آرم. مقایسه شود با  
 تصویرهایی که مولانا در باب نای دارد.

بالب دمساز خودگر جفتمی همچو نی بس گفتنی ها گفتمی

این شعر خاقانی هم به نوعی مضمون بیت مورد نظر را توصیه می کند.

نای است بی زبان، به لبش جان فرودمند بربط زبانور است، عذاب از زبان کشد



چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندرا من نه شیطان ماند و سواش نه آدم ماند و عصیانش

یعنی بوته تلقین او چنان وجود مرا در آتش از خود رهایی ده گذاخت که نه از شرّ که شیطان بود در من اثر باقی ماند نه از خیر که آدم بود، حاصل آن که در بوته ریاضت مرا از هر چه تعلق به عالم خلق داشت تصفیه کرد.



به گوش من فروگفت آنچه گرنسخت کنم شاید صحیفه صفحه گردون و دوده جرم کیوانش جرم کیوان که ستاره زحل باشد به سیاهی و نحسی زبانزدست، تشبیه گردون هم به صفحه از باب صافی و همواری و وسعت آن است. یعنی آنچه پیر تعلیم در گوش من خواند چنان بسیار و فراوان بود که اگر بخواهم آن را نسخت کنم باید صفحه گردون را صحیفه و جرم کیوان را دوده مرکب آن سازم - ورنه نوشتن تمام آن ممکن نیست.



زهی تحصیل دانایی که سوی خود شدم نادان که را استاد دانا بود چون من کرد نادانش جای تحسین است برین دانایی که انسان را از سوی خود نادان می کند. آنکس که استادش دانا است او را مثل من نادان می کند و از دانش هایی که موجب تفرقه و مانع جمعیت خاطر است باز می دارد، پس آنچه انسان را دانا می کند حیرت است و رهایی از پندار دانایی.



چو طوطی کآینه بیند شناسد خود، بیفتد پی

چو خود در خود شود حیران کند حیرت سخندانش

مضمون بیت مبنی بر این فکر است که عارف اهل سخن و دعوی نیست، اگر هم سخن گوید آن سخن از غلبه حیرتست. در تقریر معنی طوطی را مثال می زند که مثل عارف از حیرت حرف می زند و آنچه را در عالم حیرت به او تلقین کرده اند باز می گوید. در تعلیم طوطی آینه یی پیش او می دارند و او چون خود را در آن می بیند حیران می شود و از پای در می آید.



هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه می دارد که این نارنج گون حقه بازی کرد حیرانش  
 نظاره می کنم و یحک در این هنگامه طفلان که مشکین مهره آسوده است و نیلی حقه گردانش  
 به پایان آمد این هنگامه کاینک روز آخر شد بود هر جا که هنگامه است شب هنگام پایانش  
 از آغاز قصیده خود را طفل دبستان و دل را پیر تعلیم خوانده، اینجا باز به لوازم  
 طفلی و عادت طفلان که هنوز ابجد خوان دبستان هستند اشارت دارد. می گوید  
 هنوز عقل مرا چون طفلان تلقی می کند، چرا که این حقه نارنج گونه آسمان با  
 گونه گون بازیهایش خود او را حیران کرده است. مناسبت نارنج با طفلان که آن را  
 خالی می کرده اند و از آن ترازو می ساخته اند باید در نظر گرفته شود. اینجا طفل  
 بازیگوش دبستان که استاد خود را حیران می یابد، دور هنگامه تازه یی جمع  
 می شود. هنگامه گردش لیل و نهار که در آن مشکین مهره (= زمین) - در اعتقاد اهل  
 عصر شاعر - ساکن و آسوده است و نیلی حقه که کنایه از آسمان است، برگرد او  
 گردانست. در بیت آخر خاطر نشان می کند که اینک هنگامه بسر آمده چرا که اکنون  
 روز من آخر شده. هر جا هنگامه برای عام خلق برپا کنند وقتی شب فرا می رسد  
 هنگامه را برمی چینند و پایان می دهند.



خرد ناایمن است از طبع، زان حرز ش کنم حیرت چو موسی زنده در تابوت، از آن دارم به زندانش  
 خرد بر راه طبع آید که مهد نفس موسی را گذر بر خیل فرعون است و ناچارست زیشانش  
 یعنی چون خرد ایمانی از این که طبع او را از ایمان منصرف دارد، در حق او  
 بدگمان و ناایمن است، در سیر تعلم و تکامل حیرت را حرز جانش کردم. حرز، دعا  
 و تعویذیست که چون شخص به جنگ یا به عرصه خطر رود، بروی آویزند و آن را  
 حافظ و نگهبانش سازند. موسی هم وقتی از جانب مادر به آب انداخته شد، زنده  
 درون تابوت است همان در تابوت گذاشتن آن موهوم زنده نبودنش می گردد و  
 بدینگونه زندان تابوت حرز جان او می شود. در بیت بعد خاطر نشان می کند که خرد



چون دید ناچار است بر عالم حس عبور کند بر راه طبع آمد، چنان که مهد نفس موسی (همان تابوت که مادرش وی را در آن به آب انداخت) لازم بود بر فرعونیان بگذرد. در واقع سرنوشت موسی آن بود که در بین فرعونیان رشد کند، و از آنجا بعدها به اتهام قتل نفس از مصر بگریزد که فرجام و دنباله سرنوشت او بود. درین مورد هم چون خرد ایمانی چاره‌ی جز عبور از قلمرو فرعونیان نداشت با طبع که در نخست از تأثیر آن ناایمن بود سرانجام کنار آمد و با او همراه شد.



نوشتم ابجد تجرید پس چون نشره طفلان نگاریدم به سرخ وزردزاشک و چهره هزمانش هزمان به معنی هر زمان در غزل منسوب به دقیقی هم سابقه دارد: «چنان گردد جهان هزمان که در دشت...» نشره طفلان پاره کاغذ بوده است که در مکتب قبل از اشتغال به آموزش کتابت یا حتی بعد از آن، برای سرگرمی بر آن خطهای رنگین یا رنگ توده‌های سرخ و زرد می‌نگاشته‌اند. حاصل بیت آنست که به تلقین پیر، ابجد تجرید را که قدم‌های اول طریقت اهل سلوک است بر سبیل تمرین نوشتن اما چون هنوز طبع طفلان را از دست نداده بودم آن تعلیقه را مثل نشره طفلان بازیچه‌گونه می‌پنداشتم و با سرخی اشک و زردی روی خویش آن را از سر غفلت و بازیچه رنگین کردم.



چو از برکردم این ابجد که هست از نیستی سرش زیادم شد معمای که هستی بود عنوانش ابجد هستی که تعلیم پیرست سرش نیستی است لاجرم آن که آن را می‌آموزد معمایی که عنوان هستی دارد تمام از یادش می‌رود.



چو دیدم کان دبستان راست کلی علم نادانی هر آنچه حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانش دبستان تجرید آنچه می‌آموزد علم کلی است، پس برای تعلم آن هرچه را از علم جزوی در ذهن هست و مایه تشویش و تفرق حواس است، باید به آب نسیان شست.

○

به اول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن به آخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش  
تأثیر تزکیه نفس را بیان می کند در بدایات سلوک، نفس را چون زنبور سرخ  
درشت که نیش سخت زهر آلود دارد می یابد، در نهایت آن را چون پادشاه زنبوران  
بی آزار می یابد به بیان دیگر نفس در مرحله نفس اماره کافرست اما وقتی به مرتبه  
نفس لواّمه یا نفس مطمئنه رسید، به کمال ایمان می رسد. کاربرد زنبور کافر به معنی  
زنبور درشت و گزنده، شاه زنبوران به عنوان کنایه از مگس نحل تعبیری است که  
نظیر آن در دیوان خاقانی باز هم هست:

خانه زنبور شهدآلوده رفت از صحن خوان چون ز غمزه ساقیان زنبور کافر ساختند  
نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده  
کاربرد نظیر، از سعدی:

زنبور درشت بی مرّوت را گوی باری چو عسل نمی دهی نیش مزین

○

مگر می خواست تا مرتد شود نفس از سر عادت مرا این سرّ چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش  
میان چار دیواری به خاکش کردم و از خون سرگورش بیندودم چو تلقین کردم ایمانش  
که گور کشتگان باشد به خون اندوده بیرون سو ولیکن ز اندرون باشد به مُشک آلوده رضوانش  
ترسم زان که نباش طبیعت گور بشکافد که مهتاب شریعت را به شب کردم نگهبانش  
ز گور نفس اگر بر رُست خار، الحمدلله گو برون سو خار دیده ستی، درون سو بین گلستانش

کشتن نفس به مجرد این توهم که شاید به اقتضای عادت و طبیعت مرتد شود،  
خارج از اقتضای حکم شرع است. ازین رو شاعر نفس کشته را به مثابه شهید تلقی  
می کند و او را به آداب شهیدان دفن می نماید. چار دیوار کنایه از گورست و خاقانی  
پس از آن که نفس را تلقین ایمان می کند، گور او را به رسم شهیدان به خون  
می انداید. مراد او از گور کشتگان هم در بیت بعد، گور شهیدانست که از اندرون  
مشک آلود و از بیرون، اندوده به خون است - به نشان شهادت. اما طبیعت که مایل

به احیاء نفس، و بیرون آوردنش از گور ریاضت است، این امکان را دارد که گور نفس را بشکافد و او را از درون چهاردیواری که مدفون است بیرون آرد. برای آن که طبیعت نباشی نکند، شاعر روشنی مهتاب شریعت را نگهبان گور می سازد.



هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان  
در نسخه مطبوع: از دیده نظر کن هان. صورت مذکور در متن حاضر، مأخوذ از  
نسخه بدل حاشیه است و در شعر خاقانی بارها استعمال شده است. از جمله:

دی همی گفتم آه کز ره چشم      دل من نیم کشته عبرت  
بنگر احوال دهر خاقانی      گرت چشم عبر ندوخته اند

این مطلع قصیده خاقانی است در مشاهده ویرانه ایوان مداین. درباره ایوان مداین. شاعر در یک قصیده دیگر نیز اشارت هایی دارد - به مطلع: شبروان در صبح صادق مطلع جان دیده اند: مطلع ثانی. قصیده هرچند ترجمان احساس شخصی شاعرست، بعید نیست تا حدی از قصیده معروف سینه بحتری شاعر عرب، در وصف همین ایوان متأثر باشد. برای متن و ترجمه این قصیده بحتری رک: دکتر احمد مهدوی دامغانی، مجله یغما.



از نوحه جغد الحق مائیم به دردسر      از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان  
صدای جغد را تعبیر به نوحه می کند. در قصیده دیگر گوید: نوحه جغد کنید  
ارچه همائید همه. گلاب را برای دفع دردسر، مخصوصاً دردسری که از گریه ناشی  
است به کار می برده اند و در مجالس عزا هنوز هم معمول است. جای دیگر در باب  
گلاب و تأثیرش در دردسر می گوید:

گل در میان کوره بسی دردسر کشید      تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد



کسری و ترنج زر، پرویز و تره زرین      بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان

در دست گرفتن ترنج یا نارنج طلایی در آن هنگام نوعی اظهار تجمل در دربار شاهان بوده است. نظامی نظیر این تجمل نمایی را به اسکندر هم منسوب می‌دارد:

بر اورنگ شاهنشهی برنشست      گرفته ترنجی معنبر به دست

شرفنامه ۱۷۳/

پرویز، برای اظهار تجمل در بزم‌های خود زرین‌تره بر خوان می‌نهاد:

پرویز به هر بزمی زرین‌تره گستردی      زرین‌تره کو برخوان؟ روکم ترکو ابرخوان

گویا پرویز زرین‌تره را که بر خوان داشت به حاضران مجلس مهمانی می‌بخشید. در باب تجمل خسرو پرویز روایات مبالغه‌آمیز بسیار است.



تسلسله ایوان بگسست مداین را      در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

سلسله ایوان مربوط به هرمز پسر کسری است. در بعضی روایات هم به خود کسری منسوب شده است. تسهیل تظلم کردن ستم‌دیدگان را این سلسله را از ایوان تا به آستانه نصب کرده بودند. این است روایت ابن اثیر در باب هرمز بن کسری (أرید أعرف ظلم الرعية ساعة فساعة، فاتخذ سلسلة طرفها فی مجلسه فی السقف و الطرف الآخر خارج الدار فی روزنة و فیها جرس، و كان المتظلم يحرك السلسلة فيحرك الجرس فيحضره و يكشف ظلامته. الكامل ۲۷۹/۱) و حکایت خر آسیابان که او مسکین را رها کرده بود و او خود را به جرس مالید و دادخواست مربوط به همین جرس است و در روایات بیشتر به عهد کسری منسوب شده است.



نی زال مداین کم از پیرزن کوفه      نه حجره تنگ این کمتر ز تنور آن

دانی چه؟ مداین را با کوفه برابر نه      از سینه تنوری کن، وز دیده طلب طوفان

پیرزن کوفه، بر وفق بعضی روایات زن نوح است که طوفان از تنور خانه او برخاست. به روایتی در محل مسجد کوفه، طوفان از تنور جوشید، رک: یاقوت معجم البلدان، که شعری از سید حمیری را نیز شاهد می‌آورد ۴/۳-۴۹۲. درباره

تطبیق پیرزن کوفه با زوجه نوح رک طبری I/۱/۱۹۴، ایضاً: ابوالفتوح، تفسیر ۷۲/۳ و زال مداین همان پیرزن بود که حاضر نشد خانه محقر خود را برای انضمام به ایوان کسری بفروشد و کسری هم او را الزام نکرد. در بیت دوم احساسات شاعر در مشاهده خرابی مداین قابل توجه است. همین مقایسه است که احساس عمیق شاعر را نسبت به ایران عهد مداین نشان می‌دهد. قصه این پیرزن، که امتناع او از فروش خانه موجب اعوجاج کاخ کسری شد در مسعودی، مروج الذهب ج ۱۹۷/۲، طبری تولد / ۲۵۱ نیز آمده است. حکایت چنان که درین روایت هست یادآور قصه‌ی مشابه در روایت راجع به فریدریش پادشاه پروس و آسیابان است. مقایسه با کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان / ۳۹۹. در نظامی هم به تنور پیرزن اشارتی هست:

در گمان آمدش که این چه فن است      اصل طوفان، تنور پیرزن است

هفت پیکر ۱۳۷

○

من چو گل خون به دهان آمده و تشنه لبم      بر گل تشنه گه ژاله هوایید همه  
بیتی از مرثیه‌ی است که خاقانی آن را از زبان فرزند بیمار خود، رشیدنام،  
خطاب به دوستان آن فرزند ایراد کرده است. از مضمون بیت برمی‌آید که فرزند  
بیماری از مقوله سل داشته است. بعضی ابیات دیگر این قصیده هم این احتمال را  
تأیید می‌کند از آن جمله:

تنم از آتش تب سوخته چون عود و نی است      چون نی و عود سر انگشت بخایید همه  
خوی به پیشانی و کف در دهنم بس خطر است      به گلاب این خوی و کف چند زدایید همه  
چون صراحی به فواق آمده خون در دهنم      زان شما زهرکش جام بلا یید همه  
خپه گشتم دهن و حلق فرو بست چو نای      وز سر ناله شما نیز چونایید همه  
من گدازان چو هلالم زبر نعش و شما      بر سر نعش نظاره چو سهایید همه

○

دل از تعلیم غم پیچد معاذالله که بگذارم      که غم پیر دبستانست و دل طفل دبستانی  
تکرار جالب و زیبایی است، با دستکاری جالب از مطلع قصیده شینیه  
مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبانداش      دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش



مرا همت چو خورشیدست شاهنشاه زندآسا      که چرخش زیر رانست و سرعیسی است برانش  
همت خود را تشبیه به خورشید می کند که همچو او ترفع دارد و با این حال به  
زوایای تیره و کثیف هم سر می زند. زندآسا که در متن طبع شده است، ظاهراً باید  
زندآسا باشد. در وصف سلطان که با وجود موضع و مقام متعالی برای نظارت بر  
عدالت و امنیت، از توجه به خرابات و مواضع تهمت هم غافل نیست. خاقانی  
تعبیری مشابه شاهنشاه زندآسا را در بیت ذیل نیز دارد:

ز صف تفرقه برخیز و بر صف صفا بگذر      که از رندان شاه آسا سپاه اندر سپاه اینک



در بازگشت از اولین سفر حج، که به دنبال انجام دادن آن یکچند در بلاد شام و  
عراق هم توقف کرده بود، و از راه بغداد به سرزمین های آنسوی ارس، به ولایت  
اران و شروان می رفت، افضل الدین خاقانی شروانی در شهر ویرانه مدائن کسری با  
خرابه ایوان مدائن روبرو گشت. خاقانی که به خاطر این لقب پر طنطنه در عراق،  
خاصه اصفهان بارها آماج طعن های آشکار یا پنهان شده بود، درین ایام سی و  
یک سالی بیشتر از عمر را پشت سر نگذاشته بود. تولد (۵۲۰) در شروان در دربار  
شروانشاه (ح ۵۵۱) شاعر و خطیب و دبیر و مفسر تلقی می شد و در بسیاری از  
علوم رایج عصر از منطق و حکمت و هندسه و طب و نجوم و علوم مربوط به قرآن  
هم آوازه بلند داشت. با ادیان مختلف آشنایی پیدا کرد قرآن را به اکثر روایات  
می خواند و از تفسیر و تاریخ انبیا و ملوک، معلومات وافی داشت. ذواللسانین بود به  
عربی و فارسی نامه می نوشت و خلیفه المقتدی در بغداد، ظاهراً به علت تبحر و  
احاطه بی گه در او به نظم و نثر فارسی و عربی دیده بود، به او پیشنهاد کرده بود در

بغداد بماند و در دارالانشاء دیوان خلافت به کار دبیری اشتغال جوید - ظاهراً دبیر رسائل فارسی که از جانب خلیفه در آن ایام به پادشاهان و وزیران و امیران خراسان و عراق و اران و آذربایجان نوشته می شد. خاقانی نپذیرفت و به احتمال قوی می پنداشت عنوان او نباید از دبیر الانشاء عربی و فارسی کمتر باشد. با این حال در یک منظومه گونه که در طی سفر حج انشاء کرده بود و بعد از بازگشت به شروان آن را به پایان آورده بود، از خلیفه مقتضی و از یارانی که او را به خلیفه وقت معرفی کرده بودند اظهار سپاس کرده بود و حج بیت و زیارت حرم پیامبر درین سفر همه جا او را به پای شوق هدایت کرده بود و سختی های راه و ناروایی های رهنمان و کاروانیان را تقریباً نادیده گرفته بود. سفر را هم با اجازت و موافقت خاقان شیروان آغاز کرده بود و از بازگشت به زادگاه بیم نداشت و با وجود حاسدان و معاندان که در شروان داشت از استقبال گرم شاهانه و از تشویق و تحسین او مطمئن بود. تحفةالعراقین را هم که اولین سفرنامه منظوم زبان فارسی بود، برای اهدا کردن به خاقان آماده کرده بود و می دانست کنجکاوی خاقان را در باب اماکن و اشخاص و مناظر و احوال حجاز و شام و عراق ارضا می کند و او را با بزرگان و دانشمندان و اکابر و اعیان این نواحی آشنایی خواهد داد و این مایه خرسندی شاه خواهد بود.

خاقانی غیر از خاقان اکبر، و حتی پیش از او ستایشگر پیامبر بود و لقب حسانالعجم که به او داده می شد تنها یک لقب تعارف آمیز نبود. قصاید بلندی که درین سفر در مدح پیامبر، و در وصف کعبه و اشتیاق به این سفر مقدس نظم کرده بود در شروان در دست درباریان و در سفر در دست طالبان و بزرگان دست به دست شده بود. هیچ کس نبود که شوق و اخلاص و ایمان او را نسبت به رسول خدا و علاقه او را به سفر کعبه و زیارت تربت رسول در نیافته باشد. در قصاید او کعبه مثل یک بهشت آسمانی، از آن هم نورانی تر و مقدس تر وصف شده و مواقف حاجیان به نحو شوق انگیزی در طی مراسم تصویر شده بود - شاعر هرچه دیده بود جلال و شکوه و عظمت بی مانندی بود که سزای بیت و لَبیک به امر رسول صاحب بیت

بود. در طی این سفر حتی حرامیان عرب را که غالب زایران در طی راه بارها مورد آزار آنها واقع شده بودند، ندیده بود - یا جز به چشم دوستی ننگریسته بود. در نظر او اعراب روح شور و هیجان زنده و مقدس بودند که در کعبه حکمفرما بود و هرگز بدانسوی وجود آنها ننگریسته بود. خاقانی در شروان هم با آن که تقریباً از ناچاری به درگاه خاقان پیوسته بود، در آنچه به شریعت مربوط می شد، تعصب داشت و هرگز به خود اجازه نداده بود در مجالس خاقان یا اشراف از حد آنچه اقتضای شریعت بود، خارج شود و به آنچه لهو و لعب آن مجالس بود و خود وی در مطلع قصاید آنها را با مهارت بی مانند توصیف می کرد دلبستگی شخصی پیدا کند. در طی سفر کوتاه عراقین هم که به دنبال برگزاری حج برایش حاصل شده بود، ادراک مجالس قرآن و محدثان و فقها او را درین عقاید خویش راسخ تر کرده بود و با این حال ضمن سفرهایی که در دیار عرب کرده بود خود را به طور چاره ناپذیری از دیدگاه آنها عجم یافته بود. حتی لقب حسان العجم که برای او مایه فخر بود، در نزد اعراب حجاز و شام و عراق برای او مایه امتیازی محسوب نمی شد. نوعی حس جدایی بین مسلمین عرب که گویی آیین و مناسک آن را خاص خود می دیدند، با مسلمین غیر عرب که جز به دین زهد و تقوی که فضیلت واقعی مسلمین محسوب می شد به چیزی نمی اندیشیدند و طعن و خشونت آشکار یا پنهان مسلمین عرب را در خور ناخرسندی و شکایت تلقی نمی کردند. اما خاقانی این را احساس می کرد که هر چند مسلمانی متعصب و عاشقی دلباخته رسول خدا بود، به هیچ وجه عرب نبود. در سالهای اقامت در حد عرب بارها طرز برخورد اعراب را با «عجم» که او در قلمرو مسلمانی خود را، حسان آنها و به نحوی به آنها منسوب می داشت، همواره مایه تأسف یافته بود. سفر حج او در زمستان سال ۵۳۱ صورت گرفته بود. وضع راهها، دشواریهای بادیه، تهدیدهای اعراب خفاجه، کمبود فوق العاده آب و ارزاق که تهیه آن مشکل نبود، و غارت و تاخت و تاز دزدان کمین کرده عرب بر قافله های کوچک همواره موجب تأثر بود، ادامه داشت. در میان غوغای مراسم حج، که از تمام دنیای



اسلام به زیارت بیت آهنگ کرده بودند و بین آنها حبشی و قریشی و هندی و چینی و سودانی و بربر وجود داشت، و تعداد بسیاری از آنها هم امیران سرزمین‌های خویش بودند، رفتار قویدستان را نسبت به ضعیفان شامل مساوات و شفقت و برادری واقعی می‌یافت و تفاوت بین طبقات کارگر و کارفرما و محترفه و تجار نمی‌یافت. این تجربه یک عقده قدیمی را که طی سالها در وجود او رشد کرده بود اندک کرد و گداخت. افضل‌الدین، که در خانه او را بدیل می‌خواندند از وقتی گذشته‌های خود را در مکتب و بازار به یاد می‌آورد از این که همانند همدرسان و همسالان خویش نسبت افتخارانگیزی نداشت رنج برده بود، سرش را به پایین انداخته بود و از دیگران کنار کشیده بود یا جرئت کرده بود با توانگر زادگان مکتب و کوچه به هر بهانه ممکن می‌شد درآویزد، به زور سرپنجه خویش آنها را به خاک اندازد، مغلوب و سرکوفته کند و بر عقده در دل فرو بسته خویش غالب آید اما بلافاصله روز بعد پدر خود علی بخار را می‌دید که دست وی را می‌گیرد به در خانه پدر همسال کتک خورده می‌برد، با عجز و زاری به پای او می‌افتد و از او به خاطر جسارت فرزند بی‌تمیز خود عذر می‌خواهد تا اجازه دهد ملای مکتب او را دوباره به مدرسه بپذیرد و پیدا است که عقده درهم شکسته روز پیش کودک نجار دوباره به هم جمع می‌شود و انبوه به صورت کینه، نسبت به اعیان‌زاده و به صورت تحقیر نسبت به علی نجار توسعه می‌یابد. از این که پدری به حقارت نجار دارد، در تمام سالهای مکتب رنج می‌برد، و از این که جدش یک جولاه حقیر و مادرش یک نسطوری‌زاده آزاد کرده است، و برای تأمین معاش خانواده آنها در خانه خود دوک‌ریسی و در خانه‌های سایر مردم طباحی می‌کند رنج می‌برد. اما بعد از سالها در تجربه مراسم حج مشاهده می‌کند که در خارج از شروان بین مسلمانان هیچ تفاوت نیست فقیر و غنی یک‌گونه لباس دارند، یک‌گونه از گرمای هوا رنج می‌برند و یک‌گونه در پیشگاه رب‌البیت تضرع می‌کنند. این تجربه تدریجاً چنان عقده حقارت او را شکست که همان ایام در سفرنامه‌ی منظوم که با عنوان تحفة‌العراقین به نظم آن

دست زد از پدرش علی نجار، از مادرش طباطبائی و از جدش جولاهه شروان با افتخار و بدون تلخی یاد کرد و از این که سر خوان مردمی چنین مؤمن و چنین زحمت کش بار آماده است اظهار تفاخر می کرد. اما در شهرهای عراق، در اصفهان و همدان، و در بغداد و موصل با نهایت تأسف هم برتری توانگران را با فقرا و هم تفوق اعراب را بر عجم معاینه دیده بود و فقط با آرامشی که یافته بود، این عدم مساوات را که با آنچه اسلام راستین آورده بود تفاوت داشت تحمل می کرد.

اینک در طی سفر، به مداین کسری، رسیده بود. شهری که در گذشته ها مرکز عظمت یک قدرت غیر عرب بود. قرن ها قبل از آن که وی برای ادای احترام در مقابل یک عرب اهل حجاز به نام المقتفی ملزم به پای بوس و دست بوس شود، خداوندگار این شهر که شهر اجدادی او و کانون افتخار تمام عجم محسوب می شد، قبله گاه بزرگان عالم بود - و سرکردگان حقیر عرب مثل نعمان و سیف ذی یزن و دیگران برای تظلم و برای تشرف به آنجا می آمدند. خاقانی درین هنگام سی و یک ساله بود، کتاب خوانده بود، ذواللسانین بود، در لغت عرب. همانند بسیار نداشت، در شعر و ادب فارسی بی همانند بود و در علوم عصر پایه قوی داشت. فلسفه خوانده بود؛ نجوم خوانده بود؛ طب خوانده بود؛ تاریخ خوانده بود؛ شاهنامه عظیم فردوسی را هم به یادداشت. دیدار خرابه ایوان او را بشدت متأثر کرد. هرکس دیگر را که دلی داشت و می توانست گذشت عمر و دگرگونی ایام را مایه عبرت سازد این منظره متأثر می کرد. مگر بختی شاعر عرب (م ۲۸۴) که وی در شعر خویش با او سر همچشمی داشت، تحت تأثیر مشاهده ویرانه های این ایوان بشدت متأثر نشده بود؟ و در باطن شاید از عربی بودن خود احساس ناخرسندی کرده بود. خاقانی از کودکی بارها شاهنامه خوانده بود، شاهنامه را ملاک عجم بودن خویش شناخته بود و بارها در مطالعه آن به سرنوشت غم انگیز بزرگان عجم اندیشیده بود. تاریخ خوانده بود و شوکت و عظمت اکاسره و پادشاهان قبل از آن را در لحظه هایی از سرمستی، مایه افتخار یافته بود. در بسیاری از دیوانهای فارسی از

رودکی و عنصری و دیگران هم هر جا نام رفتگان عجم را به یاد آورده بود، دلش که از جاهای دیگر هم دردناک بود، از پایان عبرت‌انگیز خداوندان مدائن تنگ و آزرده شده بود. اکنون در دیار عرب، در سرزمینی که هنوز عام خلق به زبان عرب تکلم می‌کردند، در مشاهده افول یک عصر و در تأمل بر ویرانه عالی‌ترین ایوان عالم شرق تحت تأثیر عبرت واقع شده بود. آیا غرابتی داشت که در چنان حالی و در بین قومی که زبان آنها عربی بود به بعضی از مضمونها و ابیات بحتری شاعر عرب زیر لب زبان به ترنم بگشاید و در مضمون قول بحتری دگرگونی‌های عالم را از پیش دیده حیرت‌زده خویشتن از همان قصیده بگذراند:

«که می‌داند که این کاخ فلک سارا آدمی زادگان برای پریان که اکنون در آن خانه کرده‌اند بنیاد نهاده‌اند یا پریان برای آدمیزادگان ساخته‌اند.»

«چون نیک می‌اندیشم، می‌بینم فرستادگان پادشاهان و کسانی که از راه دور به درگاه کسری باریافته‌اند در گرمای روز تفته بعضی همچنان زیر آفتاب ایستاده‌اند و بعضی دیگر از خستگی پای در افتاده‌اند و نشسته‌اند.»

«گوئیا کاخ جزماز که در تیسفون بوده اکنون از بس خالی و ویران مانده است به گورستانی همانند شده است.»

«اگر کاخ جزماز را بنگری خواهی دید که شب به جای سور در آن ماتم بر پای کرده است.»

«اما ویرانه آن از شگفتی‌های قومی آگاه می‌کند که سخن را در وصف آن به دروغ آلاشی نیست.»

«ویرانه کاخ در زیر پنجه ویرانگر ایام همچنان دلیری و ایستادگی می‌کند. از این که فرش‌های دیبا و پرده‌های پرنیانش را ربوده‌اند بر دامنش گردی ننشسته، چنان والا و سرافرازست که کنگره‌های او از ستیغ رضوی و قدس برتر گرائیده‌اند. جای آنست که این کاخ ویران را به دیده خویش یاری دهم و اشکی را که در پس مژگان حبس کرده‌ام بر آن نثار کنم.»

«ایرانیان را بر ما تازیان حق بسیارست با بزرگواری و جوانمردی خویش درخت دوستی در وجود ما کاشته‌اند.»

(مهدوی دامغانی، یغما ۱۳۴، ترجمه‌ی مجمل‌تر: امثال و حکم دهخدا ج ۳)

آیا مرور این اشعار بحتری در خاطر خاقانی و مشاهده‌ی ویرانی‌هایی که دست روزگار بر تجسم این عظمت و جلال انسانی وارد آورده بود، خاقانی را از تأمل برین ایوان ویران بازمی‌داشت؟ یک شاعر دیگر این عصر ظهیر فاریابی هم ظاهراً در مشاهده‌ی این ویرانه‌ها این بیت عبرت‌انگیز را به خاطر آورده بود:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را  
و چیزی که خاقانی را درین ایام بیشتر به تأثر از ویرانی این بارگاه می‌انداخت،  
مشاهده‌ی نقش ویرانگر دزدان عرب بود که در آن حوالی غنایم خویش را تقسیم  
می‌کردند - و در آنجا هرگونه ویرانه پدید می‌آوردند. خاقانی، که اینک دیگر از پستی  
نسب خویش شکایت نداشت و احساس حقارت نمی‌کرد، خود را وارث این ویرانه  
می‌یافت. حامیان و ممدوحان او پادشاهان شروان هم در همین ایام احساسات  
ایرانی را در خود زنده نگه می‌داشتند و جشن‌های ایرانی را پاس می‌داشتند.  
شروانشاهان که اصل آنها از اعراب بنی شیبیان بود، اکنون در سرزمین شروان، یک  
پایگاه باستانی ایران، چنان خود را با سنت‌های ایرانی وفق داده بودند که به جای  
نام‌هایی چون ولید و یزید و مزید و امثال آنها، خود و فرزندان خود را به نام‌های  
ایرانی چون فریبرز و فریدون و منوچهر می‌خواندند و برای خاقانی تأمل در احوال  
دربار و محیط شروان، هم انگیزه‌ی دیگری در تأسف و تحسّر بر ویرانی این ایوان رفیع  
و این شهر نام‌آور گذشته بود. وقتی با طرز تفکر یک مسلمان درین ویرانه‌ها می‌دید،  
آن‌گونه که از حضرت علی هم در مرور بر مداین نقل است، آیه کریمه «کم ترکوا من  
جنات و عیون و زروع و مقام کریم» بر خاطرش می‌گذشت وقتی به عنوان شاعر به  
این ویرانه می‌نگریست تضرع و تأسف شاعر عرب را به خاطر می‌آورد که هرچند

خود او منسوب به ویرانگران این قصرها بود، از نثار اشگ بر آن خودداری نداشت. مداین کسری که باقی مانده شهرهای بزرگ عهد خسروان بود اکنون به طور دردناک و تأثرانگیزی به ویرانی کشیده شده بود. این ویرانی سرنوشت این شهرهای بزرگ بود، اما شاعر از خود می پرسید که این ایوان رفیع را حکم فلک گردان چنین نگون کرده است یا حکم فلک گردان که کون و فساد همه در حکم اوست؟ شهر ویران بود، به قول یاقوت که اندک زمانی بعد آن را دیده بود شهرک خردی بود که به قریه یی می مانست. در نزدیکی بغداد قرار داشت. اهل آن روستاییانی بودند که می کشتند و درو می کردند و بیشترشان آیین تشیع داشتند. در بخش شرقی قبر سلمان فارسی واقع بود که آنجا مشهدی برآورده بودند و زیارتگاه بود؟ (یاقوت ۷۵/۵).

در مرور بر شهر ویرانه که با ایوان عظیم خود به دست باد و طوفان صحرا سپرده شده بود و جز شبانان و دزدان در اطراف آن رفت و آمدی نداشتند و ساکنان آنها هم که پدرانشان دهقانان بزرگ آن نواحی بودند اکنون برزگران فقیر بودند - و برای اجتناب از آزار اهل تسنن به این گوشه پناه آورده بودند، خاقانی قصیده یی عظیم و عبرت انگیز ساخت که زیبایی و کمال و شهرت قصیده بحتری را که در مقام خود قصیده یی عظیم بود، تدریجاً از بین برد (دامغانی، یغما / ۲۳). خاقانی به این قصر متروک با نظر عبرت نگریست. از فراز کنگره های فرو ریخته، ایوان را به زبان حال آواز داد، و به گوش دل از آن آواز شنید. این بارگاه داد را می دید و ویرانی آن را مشاهده می کرد و با زبان دل از خود می پرسید سرنوشت بارگاه عدل که این باشد بارگاه ظلم که امروز ارباب قدرت می افزاند چه خواهد بود. به یاد فرش و تخت و اثاثه و گوهر داخل صحنه و کشت زارها و چمن زارهای اطراف قصر می افتاد و به فکر اولین فاتحان مسلمان که از دجله گذشته بودند و شهر زیبای خالی را مشاهده کرده بودند افتاد که روی به سجده بر خاک نهاده بودند و کریمه «کم ترکوا من جنات و عیون» را بر زبان آورده بودند، همان آیه را در شعر خویش آورد و داستان زنجیر

عدل خسروان، داستان خوان پرویز، و داستان حکم خشونت آمیزی که درین ایوان بر نعمان پادشاه عرب رفت، از خاطرش گذشت در زیر قلمش به صورت شعر درآمد و خیلی بیش از آنچه در قصیده بحتری آمده بود، شکوه دوران گذشته و سر زوال آن را در قصیده خویش نقش زد. داستان زال مداین را به یاد آورد که حاضر نشد خانه محقر خود را برای توسعه بنای ایوان بفروشد و شاه هم او را الزام نکرد و اجازه داد تا دیوار و کناره قصر همچنان نابه اندام بماند و به خاطر آورد که در همان اطراف در شهر کوفه هم پیرزنی بود که طوفان نوح از درون تنور او جوشید و بیدادهای عصر منکران نوح را در امواج خویش غرق کرد. اندیشه گناه که ایوان را به ویرانی کشید به خاطرش راه یافت و زوال این عظمت و شوکت را از کفران نعمت ناشی یافت و این را به سکوت گذراند. قصیده یک آینه عبرت شد و در عین حال، خشونت و بیدادی که در ویرانی آن رفته بود و هیچ ضرورت دینی آن را الزام نمی کرد ویرانگران غارت پیشه را در سفیدی بین سطرهای قصیده، درین آینه عبرت مجال انعکاس داد.

از مداین شاعر بسوی دیار خویش باز می گشت به گنجه و اران و شماخه شروان که در آنجا دوستان همدل داشت و شاعر شروان با خود می اندیشید پیام عبرت و خاطره شوکت این ایوان فرو ریخته در شعر او، صورت هدیه یی دارد که می تواند برای آن عزیزان هدیه یی باشد - هدیه یی برای نظامی که هنوز در گنجه با گذشته های از دست رفته مانوس بود و هدیه برای شروانشاه که به او عشق می ورزید اما همچنان به بهای هرگونه تجاوز به حق مستحقان ممکن می شد، بناهای رفیع می ساخت و جشن های مرده ریگ باستانی را در آن قصرها با باده خواری و شادخواری و سرود و ترانه برپا می کرد - و گویی بی آن که شتاب بی توقف زمان را در نظر گیرد در صبحی های شادمانه و در عشرت های شبانه می خواست برگذر عمر راه را سد کند. چه قصیده های فاخر که خاقانی در وصف این صبح ها و این صبحی ها پرداخته بود و اینک در بازگشت از اولین سفر مکه با خود می اندیشید که

عمر خود و عمر شروانشاه را چه بیهوده در آن لحظه‌های شور و مستی غرق کرده بود.

با این هدیه از مداین کسری به آنسوی سرزمین‌های قفقاز و ارس آهنگ داشت اما این سفر را که تکرار یک عمر بیحاصل در صحبت شروانشاه با نشاط و در بین زاهدان افسرده و متعصب شهر که او را دایم از التزام صحبت شاهانه برحذر می‌داشتند، ناخرسند بود. از سالها پیش شروان را برای خود زندان، حبسگاه و غربت یافته بود و همواره آرزو داشت از التزام اقامت در آنجا رهایی یابد. تا عمش کافی‌الدین عمرزنده بود، صحبت جان‌پرور او را که همه در بحث و درس و تعلیم و تأمل با وی می‌گذشت و از گونه‌گونه علم با وی چیزهای تازه در میان می‌نهاد شروان با وجود محدودیت‌ها که داشت برایش قابل تحمل بود. بعد از او تعهد احوال مادر که روزهای جوانی و کودکی وی از خاطره محبت‌های بی‌شائبه او آکنده بود، او را به ترک شروان اجازه نمی‌داد. اما وقتی ازین هر دو بند رهایی یافت سودای سفر خراسان، دریافت مجلس سنجر و اتسز، خاطر او را می‌ربود. از همان روزهای بعد از مرگ کافی‌الدین کوشیده بود حمایت و محبت رشید و طواط دبیر اتسز را جلب کند اما تفاهم بین او با طواط ممکن نشده بود. در سفری که از جانب عراق به آهنگ خراسان و به قصد دریافت مجلس سنجر کرد نیز ناکام ماند. در بین راه در ری که رسید بیمار شد - بیماری سخت که ظاهراً از وبایی واگیر بزحمت رست. از حادثه غز هم که منجر به شکست و اسارت سنجر به دست آنها شده بود (۵۴۹) آرزوهای خود را بر باد رفته یافت. ناچار دوباره عزیمت شروان کرده بود و به خاطر این «فرار» بی‌نتیجه متهم به رابطه با دشمنان شروانشاه شد - و به این اتهام یا به مجرد قصد تنبیه او به زندان افتاد و محنت بند و زنجیر شاهانه را آزمود. - به عهد فرمانروایی اخستان بن منوچهر حبسیه‌هایی که این روزهای تاریک و دردناک سالهای عمر او را تصویر می‌کند حاکی از آنست که او آزادی در اختیار محل سکونت را برای خود امری طبیعی می‌دانست و شروانشاه او را به عنوان زینت درخشنده که می‌بایست



قصر او را بر قصر دیگر شاهان امتیازی بخشید، تلقی می‌کرد و البته دوست نداشت شاعر ستایشگر بمانند او که لااقل خودشان او را از همه شاعران دیگر برتر می‌شمردند، زینت قصر ممدوح دیگر شود و در اختیار مسکن اختیار داشته باشد. با این حال چند سال بعد، در دنبال بارها سوءظن در جمع سوءظن و رفع سوءظن که ممدوح و خاقانی هر دو از آن رنج بردند، خاقانی عنوان دبیر شروانشاه را یافت و چنان مورد اعتماد او واقع گشت که پادشاه او را در مجلس خود بالادست وزیر نشانند ظاهراً در پایان یک حبس دیگر که به شفاعت عزالدوله عظیم‌الروم یا چندی بعد به شفاعت شروانشاه عزیزمت خروج از شروان کرد و وقتی سفر حج خود را آغاز کرد، (ج ۵۶۹)، اندیشه ترک خدمت شروانشاه هم در خاطرش راه یافت. این بار خلافت بغداد در دست خلیفه المستضیی بود. مسافرت حج مقارن با ایام تابستان واقع شد خاقانی تنگنای شروان را میدان وسیعی برای عرضه کردن استعدادهای خود نمی‌یافت در عین حال نخوت و غرور فوق‌العاده‌یی که داشت سبب می‌شد که در دربارهای دیگر شاعران عصر از این که او را در بین خود بیابند، ناراضی باشند. حتی در شروان هم امثال مجیرالدین بیلقانی که شاگرد او بود و فلکی شروانی و ابوالعلائی گنجوی که بنا بر مشهور استادان وی بودند، طاقت تحمل غرور و خودپسندی فوق‌العاده او را نداشتند. حتی شروانشاه هم از بعضی سخنان او که غرور و مناعت شدید بخود بسته‌یی را نشان داد خرسند نبود، اما او را برای حشمت و آوازه دربار خود لازم داشت، بارها به او مشاغل و مناصب عالی هم پیشنهاد می‌کرد و چون او نمی‌پذیرفت به او سوءظن می‌برد و او را با سلجوقیان و خوارزمشاهیان و پادشاهان عراق و طبرستان مربوط می‌شمرد. با این همه ده سالی بعد از اولین سفر حج، خاقانی موفق شد از پادشاه شروان اجازه برای به جا آوردن یک حج دیگر به دست آورد. این بار، در راه بادیه از رهنان عرب، آزار بسیار دید، گرمای تابستان هم که در آن اوقات شدت بیشتر داشت موجب آزار بیشترش شد. تفاوت بین این دو حج را که اولی در عهد المقتفی خلیفه و دومی در عهد خلیفه



المستضیی انجام یافت خاقانی در ضمن قصیده‌یی بلند به بیان می‌آرد و در طی آن باز یاد طاق کسری و ایوان مداین را از پرده خیال عبور می‌دهد. با آن که قرن‌ها از افول دولت خداوندان ایوان گذشته است بر ویرانه آن مثل یک واقعه تازه مویه می‌کند:

بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار      قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند  
طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن      از نکونامی طراز فرش ایوان دیده‌اند  
از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان      بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند  
و در این احساس و شوق به گذشته بار دیگر از اعراب بادیه یاد می‌کند و آنها را همچون رهنزان و غارتگران بادیه توصیف می‌کند.

کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانک      چشمه حیوان به تاریکی گروگان دیده‌اند  
آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ      دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند  
بهترین جایی به دست بدترین قومی کزو      مهره جاندارو اندر مغز ثعبان دیده‌اند  
نی ز ایزد شرم و نی از کعبه آزم ای دریغ      جای شیران را سگان عورسگان دیده‌اند  
با چه ظرافت و دقت نظری اختلاف بین اعراب عهد رسول خدا با اعراب عهد مقتفی و مستضیی را درک کرده است. احساسات اسلامی که این همه مدح و ثنای کعبه و آن همه مدیح و منقبت رسول خدا آن را در وجود وی نشان می‌دهد، او را به این نتیجه معقول کشانده است که حرامیان بیابان را به خاطر انتساب به اصل و تبار رسول خدا نباید اکرام کرد. همین اندیشه در ورای خاطر او هست که کسانی امثال غزالی و محمدیحیی و شیخ ابراهیم با کورا که مظهر کمال در آیین اسلام به شمارند، به خاطر آن که احیاناً نژاد آنها به طوایف بدوی عهد بدر نمی‌رسد نمی‌توان از اعراب کمتر گرفت. احساسات ایران دوستی ملایمی که در قصیده ایوان مدائن هست، در مرثیه‌یی هم که در باب پادشاه طبرستان لیاواشیر سروده است به آسانی دیده می‌شود:

چراغ کیان کشته شد کاش من      به مرگش چراغ سخن کشتمی  
گرم قوتستی چراغ فلک      به آسیب یک دم زدن کشتمی

به مازندرانم ظفر بایدی که دیوانش را تن به تن کشتمی  
 در بازگشت ازین دومین حج سالهای محنت در انتظار او بود. از خدمت درگاه  
 کناره می جست و تهدید و الزام و حبس او را یکچند به قبول شغل واداشت. پسر  
 بیست ساله اش رشیدالدین، در جوانی در پی بیماری کوتاه و سخت درگذشت و  
 اندوه از دست دادن او بشدت وی را رنجه کرد - هرچند در قصایدی که در مرثیه او  
 گفت تصنع ادبی بیش از احساس خاص به نظر می رسد. (۵۷۱). آیا یک دختر  
 خردسالش هم که از او در قطعه‌یی کوتاه یاد کرد، در همین ایام درگذشت؟! به هر  
 حال توالی این مصائب او را از امکان ادامه خدمت در شروان مانع آمد و با اجازه  
 شروانشاه تنگنای خود را ترک گفت. به عراق رفت و چندی در گنجه و تبریز اقامت  
 جست. آشنایی با نظامی در همین سالها برایش حاصل گشت - و درین ایام شاعر  
 شروان هنوز با پیری فاصله بسیار داشت، اما اندوه و ملال طولانی او را بشدت  
 فرسوده کرده بود. در تبریز به عزلت و انزوا گرایید و به درک خدمت مشایخ عصر و  
 صرف اوقات در طاعات می گذرانید و در واقع گرایش او به تصوف واقعی در همین  
 جا آغاز شد. اما دوری از زن و فرزند برایش ملال انگیز بود و ظاهراً ناچار شد  
 دوستان شروان را واسطه کند تا زن سالخورده و چند فرزند خرد او را که در شروان  
 مانده بودند نزد وی به تبریز فرستند. در تبریز، این زن که یار وفا پرورد دیرین او بود،  
 درگذشت و شعری که او در مرثیه این عزیز از دست رفته سرود، یادآور قطعه‌یی شد  
 که فرزدق احساسات واقعی خود را در مرگ زن محبوبش از پرده بیرون ریخته بود  
 (با کاروان حله). با وجود اصراری که شروانشاه در الزام او به بازگشت به شروان کرد،  
 خاقانی در پایان عمر از قبول خدمت خودداری نمود. به شروان نرفت در تبریز ماند  
 و همانجا درگذشت (ح ۵۹۰) و هم در تبریز به خاک رفت. تقریر خلاصه‌یی از  
 احوال و افکار او در حوصله این مقال نیست، جامع‌ترین و کامل‌ترین تفصیل درین  
 باب گفتاری است که استاد بدیع‌الزمان فروزانفر در پایان سخن و سخنوران آورده  
 است. از آثارش دیوان، با شیوه شبه انتقادی و با توضیحات و فهرست‌ها به وسیله

استاد علی عبدالرسولی چاپ شده است (۱۳۱۶)، چاپ دکتر یحیی قریب از مثنوی تحفة العراقین که یکبار هم به وسیله سید علیرضا آموزگار در مشهد نشر شده بود، به قدر کافی دقیق، پاکیزه و قابل اعتماد است.

چاپ مکتوبات که به اهتمام دکتر محمد روشن انجام شده است (۱۳۴۹) بیشتر متوجه جنبه لغوی و صنعتی است. جای تحلیلی از محتوای نامه‌ها و ذکر نکات تاریخی که از آنها حاصل تواند شد در آن خالی است. دیوان خاقانی و قسمتی از مکتوبات او به وسیله استاد دکتر ضیاءالدین سجادی هم چاپ شده است که ظاهراً در نشر آن تا حدی شتابکاریهایی شده است. درباره خاقانی، کج فهمی‌ها و ناشناخت‌های بسیار در «ادبیات ایران» اثر ریپکا هست که باید از آنها اجتناب کرد. شرح اسناد مختصر دکتر ذبیح‌الله صفا هم متضمن فواید سودمندست. آنچه با کاروان حله و در گذشته ادبی ایران آمده است، می‌تواند برای دانشجوی نوپا شوق‌انگیز باشد. نویسندگی از معاصران ما او را شاعری دیرآشنا خوانده‌است، این تعبیر خالی از مسامحه نیست. شاعر شروان اصراری ندارد که به آسانی مخاطب آشنایی پیدا نکند. مخاطب که می‌خواهد با او آشنایی پیدا کند آخر کم از آن که باید با شیوه زبان و طرز بیان او آشنا شود - سروکار با شاعری سخن‌سنج است، با یک مرد کوی و بازار که خود را کاندیدای وکالت عامه کرده باشد نیست. با این حال وقتی مخاطب زبان و احساس او را درمی‌یابد احساس می‌کند شاعر ناآشنا با سایر انسان‌های عصر تفاوت ندارد - مثل آنها ظلم جهول است، مثل آنها اسیر پنجه حرص و شهوت است، و مثل آنها در لحظه‌های روحانی از آنچه هست خجالت می‌کشد و می‌کوشد به حرص و رشک و آز حیوانی خود را مهار بزند. شعر خاقانی اثر دکتر جعفر مؤید شیرازی، با دقت و ظرافتی بیمانند نقاب ناآشنایی را از چهره او برگرفته است. در آنچه او انتخاب و شرح کرده است انسان در شعر خاقانی تصویر شاعران محبوب آشنای خویش - مخصوصاً حافظ را باز می‌تواند شناخت. بهترین نقد عملی در باب خاقانی همین است حیف که آن را به کسی که خود را شایسته آن

نمی‌داند اهدا کرده است.

خاقانی به زهدی معتدل و تصوفی خالی از شور و هیجان مشایخ صوفیه، گرایش دارد. قصاید او، آنها که شامل وعظ و تحقیق است براساس شیوه سنایی است. با این حال او نیز مثل سنایی، حتی در لحظه‌هایی که جز به زهد و عزلت نمی‌اندیشد دوست دارد هنر خود را در شاعری و نویسندگی نشان دهد. تحفة العراقین او یک اثر شاعرانه است - شاعرانه در آن معنی که هم در توصیف مبالغه دارد هم در مدح. در بسیاری قصاید دیوان، وصف صبح و صبحی با مهارت شاعر حرفه‌یی به بیان می‌آید. در عین حال تعدادی قصایدش وعظ زهدآمیزست و حتی رنگ تصوف دارد. این همه، مانع از آن نشده است که بعضی از آن قطعات او شامل طنزهای رکیک و هزل‌های زشت باشد. یک نمونه این مقوله اخیر قطعات او، قطعه‌یی است که بر سبیل طیبیت، در هجو پدر خود علی بن عثمان شیروانی ساخته است. قطعه‌یی هم که در هجو رشید و طواط گفته، نمونه‌یی از قدرت و مهارتش در هجاگویی است. علت عمده بدبینی و خودبینی او در اشعارش عقده حقارت اوست در باب نسب پست - که او را از نیل به مناصب و مراتبی که شایسته اوست بازمی‌دارد. آیا این غیب اوست در جامعه‌یی که استعداد را نادیده می‌گیرد و به تبار و خانواده توجه می‌کند!

شهریور ۱۳۷۷

## چند قصیده و غزل از خاقانی

### ۱

در توحید و موعظه و حکمت و معراج حضرت ختمی مرتبت (ص)

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا  
لا در چهار بالش وحدت کشد ترا  
از عشق ساز بدرقه پس هم به نور عشق  
از تیه لا به منزل الا الله اندر آ  
دروازه سرای ازل دان سه حرف عشق  
دندانۀ کلید ابد دان دو حرف لا  
حد قدم مپرس که هرگز نیامده است  
در کوچۀ حدوث عماری کبریا  
از جلۀ حدوث برون شو دو منزلی  
تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا  
پیوند دین طلب که بهین دایه تو اوست  
آن دم که از مشیمه عالم شوی جدا  
این دم شنو که راحت از این دم شود پدید  
و اینجا طلب که حاجت از اینجا شود روا  
کسری از این ممالک و صد کسری و قباد  
خطوی از این مسالک و صد خطۀ خطا

فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک  
 برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا  
 فتراک عشق گیر نه دنبال عقل از آنک  
 عیسیت دوست به که حواریت آشنا  
 بینی جمال حضرت نورالله آن زمان  
 کآینه دل تو شود صادق الصفا  
 در دل مدار نقش امانی که شرط نیست  
 بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا  
 دنیا بعرض فقر بده وقت من یزید  
 کان گوهر تمام عیار ارزد این بها  
 همت ز آستانه فقرست ملک جوی  
 آری هوا ز کیسه دریا بود سقا  
 شاخ امل بزن که چراغیست زود میر  
 بیخ هوس بکن که درختی است کم بقا  
 گر سر «یوم یحیی» بر عقل خوانده‌ای  
 پس پایمال مال مباش از سر هوا  
 حق می‌کند ندا که به ما ره دراز نیست  
 از مال لام بفکن و باقی شناس ما  
 از عافیت مپرس که کس را نداده‌اند  
 در عاریت سرای جهان عافیت عطا  
 خود مادر قضا ز وفا حامله نشد  
 ور شد به قهرش از شکم افکند هم قضا  
 از کوی ره زنان طبیعت بپر قدم  
 وز خوی ره روان طریقت طلب وفا

بر پنج فرض عمر برافشان و دان که هست  
 شش روز آفرینش ازین پنج بانوا  
 با سایه رکاب محمد عنان در آر  
 تا طرّقوا زنان تو گردند اصفیا  
 آن ب و ت شکن که بتعریف او گرفت  
 هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها  
 هم موسی از دلالت او گشته مصطنع  
 هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی  
 نطقش معلّمی که کند عقل را ادب  
 خُلُقش مفرّحی که دهد روح را شفا  
 دل گرسنه در آمد بر خوان کائنات  
 چون شبهتی بدید برون رفت ناشتا  
 مریم گشاده روزه و عیسی بیسته نطق  
 کو در سخن گشاده سر سفره سخا  
 ذاتش مراد عالم و او عالم کرم  
 شرعش مدار قبله و او قبله ثنا  
 از آسمان نخست برون تاخت قدر او  
 هم عرش نطعش آمد و هم سدره متکا  
 پس آسمان بگوش خرد گفت شک مکن  
 کان قدر مصطفی است علی العرش استوی  
 آن شب که سوی کعبه خُلّت نهاد روی  
 این غول دار بادیه را کرد زیر پا  
 گردون پیرگشت مرید کمال او  
 پوشید بر ارادتش این نیلگون و طا

روحانیان مثلث عطری بسوخته  
 از عطرها مسدس عالم شده ملا  
 یا سید البشر زده خورشید بر نگین  
 یا احسن الصور زده ناهید بر نوا  
 روح القدس خریطه کش او در آن طریق  
 روح الامین جنبه بر او در آن فضا  
 زو بازمانده غاشیه دارش میان راه  
 سلطان دهر گفته که ای خواجه تا کجا  
 بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم  
 بگذشته از مسافت و رفته به منتها  
 زان سوی عرش رفته هزاران هزار میل  
 خود گفته این انزل و حق گفته هیئنا  
 در سور سر رسیده و دیده بچشم سر  
 خلوت سرای قدمت بی چون و بی چرا  
 داده قرار هفت زمین را ببازگشت  
 کرده خبر چهار امین را ز ماجرا  
 هر چار چار حدّ بنای پیمبری  
 هر چار چار عنصر ارواح اولیا  
 بی مهر چار یار در این پنج روزه عمر  
 نتوان خلاص یافت از این ششدر فنا  
 ای فیض رحمت تو گنه شوی عاصیان  
 ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا  
 با نفس مطمئنه قرینش کن آنچنان  
 کاواز ارجعی دهدش هاتف رضا



بر فضل تست تکیه امید او از آنک  
 پاشنده عطائی و پوشنده خطا  
 ای افضل ار مشاطه بکر سخن تویی  
 این شعر در محافل احرار کن ادا

## ۲

## در مباحث و نکوهش حساد

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا  
 در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا  
 مریم بکر معالی را منم روح القدس  
 عالم ذکر معالی را منم فرمان روا  
 شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل  
 نوعروس فضل را صاحب منم نعم الفتی  
 درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال  
 خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلا  
 نکته دوشیزه من حرز روحست از صفت  
 خاطر آبستن من نور عقل است از صفا  
 رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر  
 دست نثر من زند سبحان وائل را قفا  
 عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه  
 قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا

هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من  
 آسمان زو تیغ برّان سازد از بهر قضا  
 پیشکار حرص را بر من نبینی دست رس  
 تا شهنشاه قناعت شد مرا فرمانروا  
 من زمین چون سایه و آیات من گرد زمین  
 آفتاب آسا رود منزل به منزل جابجا  
 این از آن پرسان که آخر نام این فرزانه چه؟  
 و آن بدین گویان که گویی جای این ساحر کجا؟  
 ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر  
 از عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا  
 هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش  
 وین دو دعوی را دلیلست از حدیث مصطفی  
 من قرین گنج و اینها خاک بیزان هوس  
 من چراغ عقل و اینها روز کوران هوا  
 دشمنند این ذهن و فطنت را حریفان حسد  
 منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا  
 حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس  
 قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا  
 من همی در هند معنی راست همچون آدمم  
 وین خران در چین صورت کوژ چون مردم گیا  
 من عزیزم مصر حرمت را و این نامحرمان  
 غر زنان برزنند و غرچکان روستا  
 گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنک  
 من سهیلم کآدمم بر موت اولاد الزنا

جرعه خوار ساغر فکر منند از تشنگی  
 ریزه چین سفره راز منند از ناشتا  
 خویشتن هم نام خاقانی شمارند از سخن  
 پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا  
 نی همه یک رنگ دارد در نیستانها ولیک  
 از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا  
 دامن از اهل سخن هر که این فصاحت بشنود  
 در میان منکر افتد خاطرش یعنی خطا  
 گوید این خاقانی دریا مثبت خود منم  
 خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا

## ۳

## در شکایت از حبس و بند

راحت از راه دل چنان برخاست  
 که دل اکنون زیند جان برخاست  
 نفسی در میان میانجی بود  
 آن میانجی هم از میان برخاست  
 سایه‌یی مانده بود هم گم شد  
 وز همه عالم نشان برخاست  
 آب شور از مژه چکید و بیست  
 زیر پایم نمک ستان برخاست

بر دل من کمان کشید فلک  
 لرز تیرم زاستخوان برخاست  
 غصه‌یی بر سر دلم بنشست  
 که بدین سر نخواهد آن برخاست  
 آمد آن مرغ نامه‌آور دوست  
 صبحگاهی کز آشیان برخاست  
 دید کز جای بر نخاستمش  
 طیره بنشست و دل گران برخاست  
 ازدها بود خفته بر پایم  
 نتوانستم آن زمان برخاست  
 پای من زیر کوه آهن بود  
 کوه بر پای، چون توان برخاست؟  
 پای خاقانی ارگشادستی  
 داندی کز سر جهان برخاست  
 مار ضحاک ماند بر پایم  
 وز مژه گنج شایگان برخاست  
 سوزش من چو ماهی از تابه  
 زین دو مار نهنگ سان برخاست  
 در تموزم ببندد آب سرشک  
 کز دم باد مهرگان برخاست  
 همه شب سرخ روی چون شفق  
 کز سرشک آب ناردان برخاست  
 ساقم آهن بخورد و از کعبم  
 سیل خونین بناودان برخاست

بل که آهن ز آه من بگداخت  
 ز آهن آواز الامان برخاست  
 تن چو تار قزو و بریشم وار  
 ناله زین تار ناتوان برخاست  
 رنگ رویم فتاد بر دیوار  
 نام کهگل بزعفران برخاست  
 بلبلم در مضیق خارستان  
 که امیدم ز گلستان برخاست  
 چند نالم که بلبل انصاف  
 زین مگیلان باستان برخاست  
 جان شد اینجا چه خاک بیزد تن  
 کآبخوردش ز خاکدان برخاست  
 جامه گازر آب سیل ببرد  
 شاید ار درزی از دکان برخاست  
 چرخ گویی دکان قصابی است  
 کز سحر تیغ خون فشان برخاست  
 بره زینسو ترازوی زان سو  
 چرب و خشکی از این میان برخاست  
 هر سقط گردنی است پهلوسای  
 زان ز دل طمع گردران برخاست  
 گر برفت آب روی ترس برفت  
 گله مرد و غم شبان برخاست  
 اشتر اندر وحل ببرق بسوخت  
 باج اشتر ز ترکمان برخاست

نیک عهدی گمان همی بردم  
 یار بد عهد شد، گمان برخاست  
 دل خُرد مرا غمان بزرگ  
 از بزرگان خرده دان برخاست  
 قوت روزم غمی است سال آورد  
 که نخواهد بسالیان برخاست  
 اینت کشتی شکاف طوفانی  
 که از این سبز بادبان برخاست

## ۴

این قصیده را نهزة الارواح و نهزة الاشباح گویند، در حضرت کعبه  
 معظمه انشاء کرده. مطلع اول صفت عشق و مقصد صدق و باز شرح  
 منازل و مناسک راه کعبه از در بغداد تا مکه

شب روان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند  
 صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند  
 از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح  
 هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده‌اند  
 خوانده‌اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنک  
 در دل از خط یدالله صد دبستان دیده‌اند  
 از کجا برداشته زاول ز بغداد طلب  
 در کجا دروادی تجرید امکان دیده‌اند

صبحدم رانده ز منزل تشنگان ناشتا  
چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده‌اند  
در طواف کعبه جان سالکان عشق را  
چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده‌اند  
کعبه جان زانسوی نه شهر جوی و هفت ده  
کاین دو جا را نفس امیر و طبع دهقان دیده‌اند  
بر گذشته زین ده و ز آن شهر و در اقلیم دل  
کعبه جانرا بشهر عشق بنیان دیده‌اند  
کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده‌اند  
خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده‌اند  
هر کبوترکز حریم کعبه جان آمده  
زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده‌اند

### مطلع دوم

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده‌اند  
دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند  
بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار  
قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند  
از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان  
بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند  
تاج دارش رفته و دندانهای قصر شاه  
بر سر دندانهای تاج گریان دیده‌اند  
رانده ز آنجا تا بخاک حله و آب فرات  
موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند

پس بکوفه مشهد پاک امیرالنحل را  
 همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده‌اند  
 رانده از رحبه دواسبه تا مناره یکسره  
 از سم گوران سر شیران هراسان دیده‌اند  
 بختیان چون نو عروسان پای کوبان در سماع  
 اختران شب پلاس چرخ کوهان دیده‌اند  
 پختگان بر بختیان افتان و خیزان مست شوق  
 بی نشانی کز می و ساقی و میدان دیده‌اند  
 وان کز اوه چیست میزانی دو کفه باردار  
 باز جوزایی دو کفه شکل میزان دیده‌اند  
 بادیه بحر است و بختی کشتی و اعراب موج  
 واقصه سرحد بحر و مکه پایان دیده‌اند  
 دست بالا همت مردم که کرده زیر پای  
 پای شیبی کان عقوبتگاه شیطان دیده‌اند  
 بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاش  
 شیر مادر دختر و گشنیز پستان دیده‌اند  
 از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم  
 خیش خانه کسری و سرداب خاقان دیده‌اند  
 بادیه باغ بهشت و بر سر خوانهای حاج  
 پَرّ طاووس بهشتی را مگس ران دیده‌اند  
 وز طناب خیمه‌ها بر گرد لشکرگاه حاج  
 صد هزار اشکال اقلیدس ببهان دیده‌اند  
 چار صفهای ملک در صفه‌های تهِ فلک  
 بر زباله جای استسقای باران دیده‌اند



گرمگاهی کآفتاب استاده در قلب اسد  
 سنگ و ریگ ثعلبیه بید و ریحان دیده‌اند  
 تیز چشمان روان ریگ روانرا در زرود  
 شاف شافی هم ز حصرم هم ز رمّان دیده‌اند  
 از پی حج در چنین روزی ز پانصد سال باز  
 بر درفید آسمانرا منقطع سان دیده‌اند  
 من بدور مقتفی دیدم به دی مه بادیه  
 کاندر او ز آب و گیا قحط فراوان دیده‌اند  
 پس بعهد مستضی امسال دیدم در تموز  
 کز تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده‌اند  
 از دم پاکان که بنشانندی چراغ آسمان  
 ناف باحورا بحاجر ماه آبان دیده‌اند  
 از بسی پرّ ملک گسترده زیر پای حاج  
 حاج زیر پای فرش سندس الوان دیده‌اند  
 خه خه آن ماه نو ذوالحجه کز وادی عروس  
 چون خم تاج عروسان از شبستان دیده‌اند  
 در میان سنگلاخ مسلخ و عمره ز شوق  
 خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند  
 دشت محرم صحن محشر گشته وز لبیک خلق  
 نفخه صور اند این پیروزه پنگان دیده‌اند

## مطلع سوم

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده‌اند  
 کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده‌اند

عرضگاه دشت موقف عرض جناتست از آنک  
 مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده‌اند  
 کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او  
 کوه قاف و نقطه فاهر دویکسان دیده‌اند  
 هشتم ذی الحجّه در موقف رسیده چاشتگاه  
 شامگه خود را بهفتم چرخ مهمان دیده‌اند  
 شب فراز کوه از اشک شور جمع و نور شمع  
 ابر در افشان و خورشید در فشان دیده‌اند  
 آفتاب از غرب گفتمی بازگشت از بهر حاج  
 چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند  
 وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل  
 رانده‌ای را بر امید عفو شادان دیده‌اند  
 حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم  
 خود بعهد نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند  
 خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج  
 انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده‌اند  
 ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبر  
 زاین شرف کامسال اهل شام و ایران دیده‌اند  
 ای زبان آفتاب احرار کیهان را بگوی  
 دولتی کز حج اکبر کیهان دیده‌اند  
 رانده ز اول شب بر آن گه پایه و بشکسته سنگ  
 نیمشب مشعل به مشعر و نور غفران دیده‌اند  
 بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منی  
 لیک قربان خواص از نفس انسان دیده‌اند

بی زبانان بر زبان بی زبانی شکر حق  
گفته وقت کشتن و حق را زبان دان دیده‌اند  
در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف  
سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند  
پیش کعبه گشته چون باران زمین بوس از نیاز  
و آسمانرا در طوافش هفت دوران دیده‌اند  
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه  
هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند  
در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال  
عقل را پیرانه سر در اُمّ صبیان دیده‌اند  
چون ز راه مکه خاقانی بی‌شرب داد روی  
پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده‌اند

## ۵

### در شکایت و عزلت

به دل در خواص وفا می‌گریزم  
به جان زین خراس فنا می‌گریزم  
چو باز ارچه سر کوچکم دل بزرگم  
نخواهم کله وز قبا می‌گریزم  
درخت وفا را کنون برگ ریز است  
ازین برگ ریز وفا می‌گریزم

گه از سایه غیر سر می رهانم  
 گه از خود چو سایه جدا می گریزم  
 چو بیگانه ای مانم از سایه خود  
 ولی در دل آشنا می گریزم  
 دلم دردمند است و هم درد بهتر  
 طبیب دلم کز دوا می گریزم  
 مرا چون خرد بند تکلیف سازد  
 زبند خرد در هوا می گریزم  
 بگو با مغان کاب کار شما را  
 که در کار آب شما می گریزم  
 مرا ز اربعین مغان چون نپرسی  
 که چل صبح در مغ سرا می گریزم  
 مغان را خرابات کهف صفا دان  
 در آن کهف بهر صفا می گریزم  
 من آن هشتم هفت مردان کهفم  
 که بر سرنوشت جفا می گریزم  
 مرا آشکارا ده آن می که داری  
 به پنهان مده کز ریا می گریزم  
 مرا از من و ما بیک رطل برهان  
 که من هم ز من هم ز ما می گریزم  
 من از باده گویم تو از توبه گویی  
 مگو کز چنین ماجرا می گریزم  
 مرا مرحبا گفتن سفره داران  
 نباید کز آن مرحبا می گریزم

قدحها ملاً کن بمن ده که من خود  
 ز قوت آبشان بر ملا می‌گریزم  
 نه نه می‌نگیرم که می‌گون سرشکم  
 که خود زین می‌کم بها می‌گریزم  
 سگ ابلق روز و شب جان‌گزایست  
 از این ابلق جان‌گزا می‌گریزم  
 ندارم سر می‌که چون سگ‌گزیده  
 جگر تشنه‌ام و ز سقا می‌گریزم  
 هم از دوست آزرده‌ام هم ز دشمن  
 پس از هر دو تن در خدا می‌گریزم  
 چنانم دل آزرده از نقش مردم  
 که از نقش مردم گیا می‌گریزم  
 گریزد ز شکل عصا ما رو گوید  
 عصا شکلم و از عصا می‌گریزم  
 قفا چون ز دست امل خوردم اکنون  
 ز تیغ اجل در قفا می‌گریزم  
 ببزغاله گفتند بگریز گفتا  
 که قصاب در پی کجا می‌گریزم  
 من آن دانه دست کشت کمال  
 کز این عمر سای آسیا می‌گریزم  
 من آبم که چون آتشی زیر دارم  
 ز ننگ زمین در هوا می‌گریزم  
 سیاهست بختم ز دست سپیدش  
 در این پیر ازرق و طا می‌گریزم

ز بیم فلک زی ملک می پناهم  
 ز ترس تبر در گیا می گریزم  
 چو روز است روشن که بخت است تاری  
 بشب ز آن شبانگه لقا می گریزم  
 اسیرم به بند خیالات و جان را  
 نوا میدهم و زنوا می گریزم  
 زکی تا بکی پای بست وجودم  
 ندارم سر وقف ، ها می گریزم  
 گریزانم از کائنات اینت همت  
 نه اکنون ، که عمریست تا می گریزم  
 بآهی بسوزم جهان را ز غیرت  
 که در حضرت پادشا می گریزم  
 نه زین هفت ده خاکدانم گریزان  
 که از هشت شهر شما می گریزم  
 نه عیسی صفت زین خرابات ظلمت  
 در ایوان شمس الضحی می گریزم  
 صباح و مسا نیست در راه وحدت  
 منم کز صباح و مسا می گریزم  
 شوم نیست در سایه هست مطلق  
 که در نیستی مطلقا می گریزم  
 چو غوغا کند بر دلم نامرادی  
 من اندر حصار رضا می گریزم  
 نیاز عطا داشتم تا باکنون  
 نیازم نماند از عطا می گریزم

## ۶

## نیز در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود

بس وفا پرورد یاری داشتم  
 بس براحت روزگاری داشتم  
 چشم بد دریافت کارم تیره کرد  
 گرنه روشن روی کاری داشتم  
 از لب و دندان من بدرود باد  
 خوان آن سلوت که باری داشتم  
 گنج دولت می شمردم لاجرم  
 در هر انگشتی شماری داشتم  
 خنده در لب گوئی اهلی داشتی  
 گریه در بر گویم آری داشتم  
 من نبودم بی دل و یار این چنین  
 هم دلی هم یار غاری داشتم  
 آن نه یار آن یادگار عمر بود  
 بس بآئین یادگاری داشتم  
 راز من بیگانه کس نشنیده بود  
 کاشنا دل راز داری داشتم  
 هرگز از هیچ اندهیم انده نبود  
 کز جهان انده گساری داشتم

انده آن خوردم که بایستی مرا  
 کاندر انده اختیاری داشتم  
 آن دل دل کو که در میدان لهو  
 از طرب دلدل سواری داشتم  
 پیش کز بختم خزان غم رسید  
 هم بباغ دل بهاری داشتم  
 بارم انده ریخت، بیخم غم شکست  
 گرنه باری بیخ و باری داشتم  
 نی بدم کآتش ز من در من فتاد  
 کاندرون دل شراری داشتم  
 کس مرا باور ندارد کز نخست  
 کارساز و سازکاری داشتم  
 من ز بی یاری چو در خود بنگرم  
 هم نپندارم که یاری داشتم



### در عزلت و موعظه و قناعت

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان  
 ای دل کرانه کن ز میان خانه جهان  
 طاق و رواق ساز بدروازه عدم  
 باج و دواج نه بسراپرده امان



بر نوبهار باغ جهان اعتماد نیست  
 کاندک بقاست آنهمه چون سبزه جوان  
 بهر منال عیش ز دوران منال بیش  
 بهر مدار جسم بزندان مدار جان  
 ای خاکدان دیو تماشاگه دلت  
 طفلی تو تا ربیع تو داند خاکدان  
 با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی  
 کاندر علاج هست تباشیرش استخوان  
 آبیست بدگوار و زیخ بسته طاق پل  
 سقفی است ز رنگار وز مهتاب نردبان  
 خورشید در سواد دل تو کجا رود  
 تا بر سر تو خیمه خضراست سایه بان  
 کی باشدت نجات ز صفرای روزگار  
 تا باشدت حیات ز خضرای آسمان  
 بس زورفا که بر سر غرقاب این محیط  
 سر زیر شد که پر نشد این سبز بادبان  
 از اختر و فلک چه به کف داری ای حکیم  
 گر مغ صفت نه ای چکنی آتش و دخان  
 طشتی است این سپهر و زمین خایه ای در او  
 گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان  
 از حادثات در صف آن صوفیان گریز  
 کز بود غمگنند وز نابود شادمان  
 ز ایشان شنو دقیقه فقر از برای آنک  
 تصنیف را مصنف بهتر کند بیان

جز فقر هر چه هست همه نقش عاریه است  
 اندر نگین فقر طلب نقش جاودان  
 تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب  
 فقرت هنوز نیست دو قله ز امتحان  
 چون عز عزل هست غم زور و زر مخور  
 چون فر فقر هست دم از مال و مل مران  
 کس نیست در جهان که به گوهر ز آدم است  
 گر هست گو بیا شجره بر جهان بخوان  
 خاقانیا ز جیب تجرد برآر سر  
 وز روزگار دامن همت فروفشان  
 منشور فقر در سر دستار تست رو  
 منگر به تاج تاش و به طغرای شه طغان  
 آن نکته یاد کن که در آن قطعه گفته‌ای  
 «زین بیش آب روی نریزم برای نان»  
 امروز کدخدای براعت توئی به شرط  
 تو صدر دار و این دگران وقف آستان  
 شعرت در این دیار وحش خوشتر است از آنک  
 کشت از میان پشک به آید به بوستان  
 ای پای بست مادر و وامانده پدر  
 برآ بوالدیه ترا دید دودمان  
 همچون زمین زمن چه نشینی ز جا بجنب  
 بل تا شود خراب جهانی به یک زمان  
 یارب دل شکسته خاقانی آن تست  
 درد دلش به فیض الهی فرونشان

اینجا اگر قبول ندارد از آن و این  
آنجا کن قبول علی رغم این و آن



### در عزلت و قناعت و ترک طمع

زاین بیش آبروی نریزم برای نان  
آتش دهم به روح طبیعی به جای نان  
خون جگر خورم نخورم نان ناکسان  
در خون جان شوم نشوم آشنای نان  
با این پلنگ همتی از سگ بتر بوم  
گر زین سپس چو سگ دوم اندر قفای نان  
در جرم ماه و قرصه خورشید ننگرم  
هر گه که دید ها شوم رهنمای نان  
از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش  
تا نشنوم ز سفره دونان صلائی نان  
چون آب آسیا سر من در نشیب باد  
گر پیش کس دهان شوم آسیای نان  
از قوت درنمانم، گو نان مباش از آنک  
قوتیست معده حکما را ورای نان  
چون آهوان گیا چرم از صحنهای دشت  
اندی که نگذرم به در دهکیای نان

تا چند نان و نان که زبانم بریده باد  
 کآب امید برد امید عطای نان  
 آدم برای گندمی از روضه دور ماند  
 من دور ماندم از در همت برای نان  
 آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم  
 او از بلای گندم و من از بلای نان  
 یا رب ز حال آدم و رنج من آگهی  
 خود کن عذاب گندم و خود ده جزای نان  
 تا کی به دست ناکس و کس زخمها زنند  
 برگرده‌های ناموران گرده‌های نان  
 نانم نداد چرخ ندانم چه موجب است  
 ای چرخ ناسزا نبدم من سزای نان  
 بر آسمان فرشته روزی به بخت من  
 منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان  
 خاقانیا هوا و هوان هم طویله‌اند  
 تا نشکنند قدر تو بشکن هوای نان  
 نانی که از کسان طلبی بر خدا نویس  
 کآخر خدای جان نبود کدخدای نان

## ۹

### در عزلت و فقر و حکمت

در این منزل اهل وفایی نیابی  
 مجوی اهل کامروز جایی نیابی

اگر کیمیای وفا جست خواهی  
 جز از دست هر خاکپایی نیابی  
 دم خاک پای ترا مس کند زر  
 پس از خاک به کیمیایی نیابی  
 نفس عنبرین دار و اشک آتشین زانک  
 ازین خوشتر آب و هوایی نیابی  
 به آب خرد سنگ فطرت بگردان  
 کزین تیزتر آسیایی نیابی  
 درین هفت ده زیر نه شهر بالا  
 و رای خرد ده کیایی نیابی  
 ولکن به نه شهر اگر خانه سازی  
 به از دل در او کدخدایی نیابی  
 چه باید به شهری نشستن که آنجا  
 بجز هفت ده روستایی نیابی  
 همه شهر و ده گر براندازی الا  
 علف خانه چارپایی نیابی  
 برون ران از این شهر و ده رخس همت  
 که اینجاش آب و چرایی نیابی  
 به همت و رای خرد شو که دل را  
 جز این سدره المنتهایی نیابی  
 به دل به رجوع تو کان پیر دین را  
 بجز استقامت عصایی نیابی  
 فلک هم دو تا پشت پیرست کو را  
 عصا جز خط استوایی نیابی

دلست آفتابی کزو صدق زاید  
 که صادق تر از این ذکایی نیابی  
 به صورت دو حرف کثر آمد دل، اما  
 ز دل راستگوتر گواهی نیابی  
 ز دل شاهی ساز کو را چو کعبه  
 همه روی بینی قفایی نیابی  
 بیا کعبه عزت دل ز عزّی  
 تهی کن کز این به غزایی نیابی  
 وراز دیرزی کعبه بی صدق پویی  
 به کعبه قبول دعایی نیابی  
 در این جایگه غم مقیم است کو را  
 بجز پرده دل و طایی نیابی  
 به دی ماه خوف آتش غم سپر کن  
 که این جا ربیع رجایی نیابی  
 چو سرسام سرد است قلب شتا را  
 دوا به ز قلب شتایی نیابی  
 غم دین زداید غم دنیی از تو  
 که بهتر ز غم غمزدایی نیابی  
 ولکن ز هر غم مجوی انس ازیرا  
 ز هر مرغ ملک سبایی نیابی  
 منه مهره کز راست بازان معنی  
 درین تخت نرد آشنایی نیابی  
 دغا در سه شش بیش بینی ز یاران  
 چو یک نقش خواهی دغایی نیابی

اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی  
 وفا و کرم هیچ جایی نیابی  
 عقاقیر صحرای دلهاست این دو  
 که سازنده تر ز این دوایی نیابی  
 دو برگ اند بر یک شجر لکن آنرا  
 جز از فیض قدسی نمایی نیابی  
 وفا باری از داعی حق طلب کن  
 کز این ساعیان جز جفایی نیابی  
 کرم هم ز درگاه حق جوی کز کس  
 حقوق کرم را ادایی نیابی  
 بئر بیخ آمال تا دل نرنجد  
 که از خوان دونان صلایی نیابی  
 نکویی مجوی از کس و پس نکویی  
 چنان کن که از کس جزایی نیابی  
 جزای نکویی است نام نکویی  
 که بالای آن در فزایی نیابی  
 اسیران خاکند امیران اول  
 که چون خاک عبرت فزایی نیابی  
 به کم مدت از تاجداران اکنون  
 نبیره نبینی، نیایی نیابی  
 گدای مجرد صفت را که روزی  
 سرش رفت جز پادشایی نیابی  
 ولی پادشا را که یک لحظه از سر

کله گم شود جز گدایی نیابی  
 کرم جستن از عهد خاقانیا بس  
 کز این تیره مشرب صفایی نیابی  
 مجوی از جهان مردمی کاین امانت  
 به نزدیک دور از خدایی نیابی  
 تو و یک تنه غربت و وحش صحرا  
 که از مرغ خانه نوایی نیابی  
 تو چون نام جوئی ز نان جوی بگسل  
 که جم را به مور اقتدایی نیابی  
 بین همت سنگ آهن ربا را  
 که آن همت از کهربایی نیابی  
 اگر کبریا بینی از نار شاید  
 ز کبریت هم کبریایی نیابی  
 ز خاقانی این منطق الطیر بشنو  
 که چون او معانی سرایی نیابی  
 لسان الطیور از دمش یابی ار چه  
 جهان را سلیمان لوایی نیابی  
 سخنهای موزون عیار آمد آوخ  
 که ناقد بجز ژاژخایی نیابی  
 بلی ناقد مشک یا دهن مصری  
 بجز سیر یا گندنایی نیابی  
 گر این فصل بر کوه خوانی همانا  
 که جز بارک الله صدایی نیابی



## ۱۰

## در عزلت و قناعت

چو گل بیش ندهم سران را صداعی  
 کنم بلبلان طرب را وداعی  
 نه از کاس نوشم، نه از کس نیوشم  
 صبحی میی، بوالفتوحی سماعی  
 ز مه جام وز افلاک صوتست و دارم  
 چو عیسی بر آن جام و صوت اطلاعی  
 مرا طالع ارتفاعی است دیدم  
 کز این هفت ده نایدم ارتفاعی  
 کنم قصد نه شهر علوی که همت  
 از این هفت سفلی نمود امتناعی  
 ولی خانه بر یخ بنا دارد ارمن  
 ز چرخ سدابی گشایم فقاعی  
 از این شقه بر قد همت چه برم  
 که پیمودمش کمتر است از ذراعی  
 جهان نیز چون تنگ چشمان دور است  
 از این تنگ چشمی، از این تنگ باعی  
 نه از جاه جویان توان یافت جاهی  
 نه از صاع خواهان توان یافت صاعی

نه روشندلی زاید از تیره اصلی  
 نه نیلوفری روید از شوره قاعی  
 چو یوسف برآیم به تخت قناعت  
 درآویزم از چهره زرین قناعی  
 ندارم دل جمعیت، تفرقه به  
 ببین تا چه بیند مه از اجتماعی  
 من و سایه هم‌زانو و هم‌نشینی  
 من و ناله هم‌کاسه و هم‌رضاعی  
 کنم دفتر عمر وقف قناعت  
 نویسم به هر صفحه‌ای لایبایی  
 شب بخل سایه برافکند و اینک  
 نماند آفتاب کرم را شعاعی  
 ندارم سپاس خسان، چون ندارم  
 سوی نان و نان پاره میل و نزاعی  
 به اول نشاط شراب آن نیرزد  
 که آخر خمارم رساند صداعی  
 کتابت نهادن به هر مسجدی به  
 که جستن به هر مجلسی اصطناعی  
 مؤدب شوم یا فقیه و محدث  
 کاحادیث مسند کنم استماعی  
 به صف النعال فقیهان نشینم  
 که در صدر شاهان نماند انتفاعی  
 وراز فقه درمانم آیم به مکتب  
 نویسم خط نسخ و ثلث و رقاعی

ولکن گرفتم که هرگز نجویم  
نه ملک و منالی، نه مال و متاعی  
نه ترکی و شاقی، نه تازی براقی  
نه رومی بساطی، نه مصری شرعی  
هم آخر بنگزیرد از نقد و جنسی  
که مستغنیم دارد از انتجاعی  
نه خامی ببايد ز خیر الثیابی  
نه خانی ببايد به خیر البقاعی  
بر این اختصار است و دیگر نجویم  
معاشی که مقرون بود با سماعی

## غزلیات

۱

ای آتش سودای تو خون کرده جگرها  
 بر باد شده در سر سودای تو سرها  
 ای در سر عشاق ز شور تو شغبها  
 وی در دل زهاد زسوز تو اثرها  
 آلوده به خونابه هجر تو روانها  
 پالوده در اندیشه وصل تو جگرها  
 وی مهره امید مرا زخم زمانه  
 در ششدر عشق تو فرو بسته گذرها  
 کردم خطر و برسر کوی تو گذشتم  
 بسیار کند عاشق ازینگونه خطرها

۲

به زبان چربت ای جان بنواز جان ما را  
 به سلام خشک خوش کن دل ناتوان ما را  
 ز میان برآر دستی مگر از میانجی تو  
 بکران برد زمانه غم بیکران ما را

به دو چشم آهوی تو که به دولت تو گردون  
 همه عبده نویسد سگ پاسبان ما را  
 ز پی عماری تو ز روان کنیم مرکب  
 چو رکاب تو روان شد چه محل روان ما را  
 به سرای و مجلس خود مطلب نشانی ما  
 چو تو بر نشان کاری چه کنی نشان ما را  
 گله فراق گفتیم، نه نیک رفت بالله  
 به کرشمه مهر بر نه پس از این زبان ما را  
 به تو درگریخت خاقانی و جان فشاند بر تو  
 اگرش مزید خواهی بپذیر جان ما را

۳

به یکی نامه خودم دریاب  
 بدو انگشت کاغذم دریاب  
 به فراقی که سوزدم گشتی  
 به پیامی که سازدم دریاب  
 درد من بر طبیب عرض مکن  
 تو مسیح منی خودم دریاب  
 کارم از دست شد ز دست فراق  
 دست در دامنتم زدم دریاب  
 من از این خیره کش فراق هنوز  
 دیت وصل نستدم دریاب

اللَّهُ اللَّهُ که از عذاب سفر  
 به علی الله درآدم دریاب  
 دردمندم ز نقل خانه لب  
 به گلاب و طبرزددم دریاب  
 من که خاقانیم به دست عنا  
 چون خیال مشعبدم دریاب

۴

من چه دانستم که عشق این رنگ داشت  
 کز جهان با جان من آهنگ داشت  
 دسته گل بود کز دورم نمود  
 چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت  
 عافیت را خانه همچون سیم رفت  
 زآنکه دست عقل زیر سنگ داشت  
 صبر بیرون تاخت در میدان دل  
 در سر آمد زآنکه میدان تنگ داشت  
 وآنکه نام عشق او بر من نشست  
 چون به دام افتادم از من ننگ داشت  
 از جفا تا او چهار انگشت بود  
 از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت  
 دل بماند از کاروان وصل او  
 زآنکه منزل دور و مرکب لنگ داشت  
 ناله خاقانی از گردون گذشت  
 کارغنون عشق تیز آهنگ داشت

## ۵

ای صبح دم ببین که کجا می فرستمت  
 نزدیک آفتاب وفا می فرستمت  
 این سر بمهر نامه بدان مهربان رسان  
 کس را خبر مکن که کجا می فرستمت  
 تو پرتو صفایی از آن بارگاه انس  
 هم سوی بارگاه صفا می فرستمت  
 باد صبا دروغ زنت و تو راست گوی  
 آنجا به رخم باد صبا می فرستمت  
 زرین قبا زره زن از ابر سحرگهی  
 کآنجا چو پیک بسته قبا می فرستمت  
 دست هوا برشته جان بر گره زده است  
 نزد گره گشای هوا می فرستمت  
 جان یک نفس درنگ ندارد گذشتنی است  
 ورنه بدین شتاب چرا می فرستمت  
 این دردها که بر دل خاقانی آمده است  
 یک یک نگر که بهر دوا می فرستمت

## ۶

رخ تو رونق قمر بشکست  
 لب تو قیمت شکر بشکست

لشکر غمزه تو بیرون تاخت  
 صف عقلم به یک نظر بشکست  
 بر در دل رسید حلقه بزد  
 پاسبان خفته دید در بشکست  
 من خود از غم شکسته دل بودم  
 عشقت آمد تمامتر بشکست  
 نیش مژگان چنان زدی در دل  
 که سر نیش در جگر بشکست  
 نرسد نامه‌های من به تو ز آنک  
 پر مرغان نامه بر بشکست  
 قصه‌ها می‌نوشت خاقانی  
 قلم اینجا رسید سر بشکست



کیست که در کوی تو فتنه روی تو نیست  
 وز پی دیدار تو بر سر کوی تو نیست  
 فتنه به بازار عشق بر سر کارست از آنک  
 راستی کار او جز خم موی تو نیست  
 روی تو جان پرورد خوی تو خونم خورد  
 آه که خوی بدت در خور روی تو نیست  
 با غم هجران تو شادم ازیرا مرا  
 طاقت هجر تو هست طاقت خوی تو نیست



روی من از هیچ آب بهره ندارد از آنک  
 آب من از هیچ روی بابت جوی تو نیست  
 بوی تو باد آورد دشمن بادی از آنک  
 جان چون خاقانی محرم بوی تو نیست



به دو میگون لب پسته دهند  
 به سه بوس خوش فندق شکنت  
 به زره پوش قد تیروشت  
 به کمانکش مژه تیغ زنت  
 به حریر تن و دیبای رخت  
 به ترنج بر و سیب ذقنت  
 به دو نرگس، به دو سنبل، به دو گل  
 نوبر سرو صنوبر فکنت  
 به نگین لب و طوق غبیت  
 این ز برگ گل و آن از سمنت  
 به می عبهری از سرخ گلت  
 به خوی عنبری از یاسمنت  
 به گهرهای تر از لعل لب  
 به حلی های زر از سیم تنت  
 به فروغ رخ زهره صفت  
 به فریب دل هاروت فنت

به دو مخمور عروس حبشیت  
 خفته در حجله جزع یمنت  
 به بنا گوش تو و حلقه گوش  
 به دو زنجیر شکن بر شکنت  
 به سرشک تر و خون جگرم  
 بسته بیرون و درون دهننت  
 به شرار دل و دود نفسم  
 مانده بر عارض و جعد گشنت  
 به نیاز دل من در طلبت  
 بگداز تن من در حزنت  
 به دو تا موی که تعویذ من است  
 یادگار از سر مشکین رسنت  
 به نشانی که میان من و تست  
 نوش مرغان و نوای سخنت  
 که مرا تا دل و جانست به جای  
 جای باشد ز دل و جان منت  
 تو بمان دیر که خاقانی را  
 دل نمانده است ز دیر آمدنت

۹

در عشق تو عافیت حرام است  
 آن را که نه عشق سوخت خام است  
 کس راز تو هیچ حاصلی نیست  
 جز نیستی که بر دوام است

صد ساله رهست راه وصلت

با داعیه تو نیم گام است

شهری ز تو مست عشق و ما هم

این باده ندانم از چه جام است

ز آن نیمه که پاک بازی ماست

با درد تو داو ما تمام است

ز آنجا که جفای تست بر ما

دیدار تو تا ابد حرام است

هر دل ز تو با هزار داغ است

هر داغی را هزار نام است

خاقانی را ز دل خبر پرس

تا داغ به نام او کدام است

## ۱۰

هر تار ز مژگانش تیری دگر اندازد

در جان شکند پیکان چون در جگر اندازد

کافر که رخس بیند با معجزه لعلش

تسبیح در آویزد، ز نار در اندازد

دلها به خروش آید چون زلف برافشاند

جانها به سجود آید چون پرده براندازد

در عرضگه عشقش فتنه سپه انگیزد

در رزمگه زلفش گردون سپراندازد

از روی کله داری در روی سر اندازان  
 از سنگدلی هر دم سنگی دگر اندازد  
 شکرانه آن روزی کآید به شکار دل  
 من زرّ و سر اندازم گر کس شکر اندازد  
 هان ای دل خاقانی جانبازتری هر دم  
 در عشق چنین باید آن کس که سر اندازد  
 این تحفه طبعی را بطراز و به دریا ده  
 باشد که به خوارزمش دریا بدر اندازد

## ۱۱

سر نیست کز تو بر سر خنجر نمی شود  
 تا سر نمی شود غمت از سر نمی شود  
 از چرخ عشق تو نرود هیچ ناوکی  
 کو با قضای چرخ برابر نمی شود  
 هر دم به تیر غمزه بریزی هزار خون  
 این طرفه تر که تیغ تو خود تر نمی شود  
 سلطان نیکوانی و بیداد می کنی  
 می کن که دست شحنه به تو در نمی شود  
 انصاف من ز تو که ستاند که در جهان  
 داور نماند کز تو به داور نمی شود  
 روزم فرو شد از غم و در کوی عشق تو  
 این دود جز ز روزن من بر نمی شود  
 روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر  
 گوشم به تست لاجرم از بر نمی شود

از آرزوی وصل تو جان و دلم نماند  
 کآمد شد فراق تو کمتر نمی شود  
 کردم هزار یا رب و در تو اثر نکرد  
 یا رب مگر سعادت یاور نمی شود  
 خاقانیا ز یا رب بی فایده چه سود  
 کاین یا رب از بروت تو برتر نمی شود

## ۱۲

پرده نو ساخت عشق، زخمه نو در فزود  
 کرد به من آنچه کرد، برد ز من آنچه بود  
 لشکر عشق تو باز بر دل من ران گشاد  
 گر همه در خون کشد پشت نباید نمود  
 دل ز کفم شد دریغ سود ندارد کنون  
 سنگ پیاله شکست، گربه نواله ربود  
 ز آتش هجران تو دود به مغزم رسید  
 اشک ز چشمم گشاد مایه اشک است دود  
 عشق چو یک سر بود هجران خوشتر که وصل  
 باده چو دُردی بود دیر نکوتر که زود  
 کشتن من یاد کن یاد دگر کس مکن  
 گوش مرا مشنوان آنچه نیارم شنود  
 چشم سیاه تو دید دل ز برم بر پرید  
 فتنه خاقانی است این دل کور کبود

## ۱۳

لب جانان دواى جان بخشد  
 درد آن لب ستان که آن بخشد  
 عشق میگون لبش به می ماند  
 عقل بستاند ارچه جان بخشد  
 دیت آن را که سر بُرد به شکر  
 هم ز لعل شکر فشان بخشد  
 عاشق آن نیست کو به بوی وصال  
 هستی خود به دلستان بخشد  
 عاشق آنست کو به ترک مراد  
 هر چه هستی است رایگان بخشد  
 دو جهان را دو شاخ گل داند  
 دسته بندد به دلستان بخشد  
 شهبوار است عشق خاقانی  
 کز سر مقررعه جهان بخشد

## ۱۴

چه روح افزای و راحت باری ای باد  
 چه شادی بخش و غم برداری ای باد  
 کبوتر وارم آری نامه یار  
 که پیک نازنین رفتاری ای باد

به پیوند تو دارم چشم روشن  
 که بوی یوسف من داری ای باد  
 به سوسن بوی و توسن خوی ترکم  
 پیام زار من بگزاری ای باد  
 بگویی حال و باز آری جوابم  
 که خاموش روان گفتاری ای باد  
 به خاک پای او کز خاک پایش  
 سرم را سرمه چشم آری ای باد  
 به زلف او که یک موی از دو زلفش  
 بدزدی و به من بسپاری ای باد  
 من از زلفش سخن راندن نیارم  
 تو بر زلفش زدن چون یاری ای باد  
 دلم زنهاری است آنجا، در آن گوش  
 که باز آری دل زنهاری ای باد  
 گر او نگذارد آوردن دلم را  
 درو آویزی و نگذاری ای باد  
 چنان پنهانی و پیداست سحر  
 که خاقانی تویی پنداری ای باد

۱۵

مرا غم تو به خمّار خانه باز آورد  
 ز راه کعبه به کوی مغانه باز آورد  
 دل مرا که دو اسبه ز غم گریخته بود  
 هوای تو به سر تازیانه باز آورد

کرانه داشتم از بحر فتنه چون کف آب  
 نهنگ عشق توام در میانه باز آورد  
 میانه صف مردان بدم چو گوهر تیغ  
 چو نقطه زرهم بر کرانه باز آورد  
 خدنگ غمزه زدی بر نشانه دل من  
 خدنگ چون بنشان از نشانه باز آورد  
 دلم که خدمت زلف تو کرد چون گل سر  
 نکرده پای گل آلود شانه باز آورد  
 شد آب و خاکم بر باد هجر، باده وصل  
 بیار کاتش عشقت زبانه باز آورد  
 عنان عمر شد از کف رکاب می به کف آر  
 که دل به توبه شکستن بهانه باز آورد  
 تو عمر گم شده من به بوسه باز آور  
 که بخت گمشده من زمانه باز آورد  
 هزار کوه و بیابان برید خاقانی  
 سلامت به سلامت به خانه باز آورد

۱۶

روزم به نیابت شب آمد  
 جانم به زیارت لب آمد  
 از بس که شنید یا ربم چرخ  
 از یا رب من به یا رب آمد



عشق آمد و جام جام در داد  
زان می که خلاف مذهب آمد  
هر بار به جرعه مست بودم  
این بار قدح لبالب آمد  
کاری نه به قدر همت افتار  
راهی نه به پای مرکب آمد  
رفتم به درش رقیب او گفت  
کاین شیفته بر چه موجب آمد  
همسایه شنید آه من گفت  
خاقانی را مگر تب آمد

## ۱۷

خار غم تو گل طرب دارد  
دل در پی تو سر طلب دارد  
مه حلقه گوش تو همی زبید  
جان حلقه به گوش تو لقب دارد  
وصل تو به زحمت رقیبانت  
نخلی است که خار با رطب دارد  
می سوز مرا که خام کس باشد  
کز آتش سوختن عجب دارد  
هر کوز حدیث درد من گوید  
این عذر نهد که خواجه تب دارد  
بس تاریک است روز خاقانی  
مانا که ز زلف تو نسب دارد

## ۱۸

عشق تو در آمد ز دلم صبر به در شد  
احوال دلم باز دگر باره دگر شد  
عهدی بُد و دوری که مرا صبر و دلی بود  
آن عهد به پای آمد و آن دور به سر شد  
تا صاعقه عشق تو در جان من افتاد  
از واقعه من همه آفاق خبر شد  
تا باد دو زلفین ترا زیر و زیر کرد  
زین آتش غیرت دل من زیر و زیر شد  
در حسرت روزی که شود وصل تو روزی  
روزم همه تاریک بر امید مگر شد  
بد بود مرا حال بر آن شکر نکردم  
تا لاجرم آن حال که بد بود بتر شد  
هان ای دل خاقانی خرسند همی باش  
بر هر چه خداوند قلم راند و قدر شد

## ۱۹

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید  
بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید  
یا تو بدم صبح سلامی نسپردی  
یا صبحدم از رشک سلامت نرسانید

من نامه نوشتم به کبوتر بسپر دم  
 چه سود که بختم سوی بامت نرسانید  
 باد آمد و بگسست هوا را زره ابر  
 بوی زره غالیه فامت نرسانید  
 بر باد سپردم دل و جان تا به تو آرد  
 زین هر دو ندانم که کدامت نرسانید  
 عمریست که چون خاک جگر تشنه عشقم  
 و ایام به من جرعه جامت نرسانید  
 مرغیست دلم طرفه که بر دام تو زد عشق  
 خود عشق چنین مرغ به دامت نرسانید  
 خاقانی ازین طالع خود کام چه جویی  
 کو چاشنی کام به کامت نرسانید  
 نایافتن کام دلت کام دل تست  
 بس شکر کن از عشق که کامت نرسانید

## ۲۰

از هستی خود که یاد دارم  
 جز سایه نماند یادگارم  
 ور سایه ز من بریده گردد  
 هم نیست عجب ز روزگارم  
 چون یار ز من برید سایه  
 چون سایه ز من رمید یارم

از هم نفسان مرا چراغی است  
 زان هیچ نفس زدن نیارم  
 زان بیم که هم نفس بمیرد  
 در کام نفس شکسته دارم  
 چون هم جنسی کنم تمنا  
 بر آینه چشم برگمارم  
 ترسم ز نفاق آینه هم  
 زان نتوانم که دم برآرم  
 خاقانی وار و ام ایام  
 از کیسه عمر می گزارم

## ۲۱

دل بشد از دست، دوست را به چه جویم  
 نطق فرو بست، حال خود به چه گویم  
 نیست کسم غمگسار، خوش به که باشم  
 هست غم بی کنار، لهو چه جویم  
 چون به در اختیار نیست مرا بار  
 گرد سراپرده مراد چه پویم  
 زخم بلا را چو کعبتین همه چشمم  
 زنگ عنا را چو آینه همه رویم  
 از در من عافیت چگونه درآید  
 چون نشود پای محنت از سر کویم

بس که شدم کوفته در آتش اندوه  
 گویی مردم نیم که آهن و رویم  
 تیره شد آبم ز بس درنگ در این خاک  
 کاش اجل سنگ بر زدی به سبویم  
 بخت ز من دست شست شاید اگر من  
 نقش امید از رخ مراد بشویم  
 چون دل خود را به غم سپارم از این روی  
 دشمن خاقانیم مگر که نه اویم

## ۲۲

نازیست ترا در سر کمتر نکنی دانم  
 دردی است مرا در دل باور نکنی دانم  
 خیره چه سراندازم بر خاک سر کویت  
 گر بوسه زخم پایت سر بر نکنی دانم  
 گفتمی بدهم کامت اما نه بدین زودی  
 عمرم شد و زین وعده کمتر نکنی دانم  
 بوسیم عطا کردی، زان کرده پشیمانی  
 دانی که خطا کردی دیگر نکنی دانم  
 گر کشتنیم باری هم دست تو و تیغت  
 خود دست به خون من هم تر نکنی دانم  
 گه گه زنی از شوخی حلقه در خاقانی  
 خانه همه خون بینی، سر در نکنی دانم  
 هان ای دل خاقانی سر در سر کارش کن  
 اما هوس وصلش در سر نکنی دانم

گر چه به عراق اندر سلطان سخن گشتی  
جز خاک در سلطان افسر نکنی دانم

## ۲۳

به میدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم  
ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم  
ز دفتر فال امّیدم چنان آمد که من جُستم  
ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم  
مرا یاران سپاس ایزد کنند امروز کز طالع  
بنام ایزد دل و یارم چنان آمد که من خواهم  
چه نقش است این که طالع بست تا بر جامه عمرم  
طرازی کارزو دارم چنان آمد که من خواهم  
چه دام است این که بخت افکند کان آهوی شیرافکن  
به یکدم صید گفتارم چنان آمد که من خواهم  
مرا بر کعبتین دل سه شش نقش آمد از وصلش  
زهی نقشی که این بارم چنان آمد که من خواهم  
دلا سر بر زمین دار و کله بر آسمان افشان  
که آن ماه کله دارم چنان آمد که من خواهم  
به باران مژه در ابر می جستم وصالش را  
کنون ناجسته در بارم چنان آمد که من خواهم  
چه عذر آرم که نگشایم زبان بسته چون بلبل  
که آن گلبرگ بی خارم چنان آمد که من خواهم

صبحی ساز خاقانی و کار آب کن یعنی  
 که آب کار بازارم چنان آمد که من خواهم  
 از آن روی جهان داور که چون عیسی است جان پرور  
 دوی جان بیمارم چنان آمد که من خواهم

## ۲۴

یا رب از عشق چه سرمستم و بی خویشتم  
 دست گیریدم تا دست به زلفش بزنم  
 گر به میدان رود آن بت مگذارید دمی  
 بو که هشیار شوم برگ نثاری بکنم  
 نگذارم که جهانی به جمالش نگرند  
 شوم از خون جگر پرده به پیشش بتم  
 یا مرا بر در میخانه آن ماه برید  
 کاین خمار من از آنجاست همانجا شکنم  
 صورت من همه او شد صفت من همه او  
 لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم  
 نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست  
 چو بگویند مرا باید گفتن که منم  
 نیم جان دارم و جان سایه ندارد به زمین  
 من به جان می‌زیم و سایه جانست تنم  
 از ضعیفی که تنم هست نهان گشت چنانک  
 سالها هست که در آرزوی خویشتم  
 گر مرا پرسى و چیزی به تو آواز دهد  
 آن نه خاقانی باشد، که بود پیرهنم

## ۲۵

ترا در دوستی رایبی نمی بینم، نمی بینم  
 مرا اندر دلت جایی نمی بینم، نمی بینم  
 تمنا می کنم هر شب که چون یابم وصال تو  
 ازین خوشتر تمنایی نمی بینم، نمی بینم  
 به هر مجلس که بنشینی تویی در چشم من زیرا  
 که چون تو مجلس آرایبی نمی بینم، نمی بینم  
 زهر اشکی که از رشکت فرو بارم به هر باری  
 کنارم کم ز دریایی نمی بینم، نمی بینم  
 اگر چه زیر بالای فراقم، دوست می دارم  
 که چون تو سرو بالایی، نمی بینم، نمی بینم  
 ننالیدم ز تو هرگز ولی این بار می نالم  
 که زحمت را محابایی نمی بینم، نمی بینم

## ۲۶

تو چه دانی که از وفا چه نمودم به جای تو  
 علم الله که جان من چه کشید از جفای تو  
 گذری کن به کوی من، نظری کن به سوی من  
 بنگر تا به روی من چه غم آمد برای تو  
 ز غمت گر چه خسته ام، کمر مهر بسته ام  
 دل از آن برگسسته ام که گذارم وفای تو



دلت از مهر گشته شد غم از حد گذشته شد  
 چکنم چون نوشته شد به سرم بر قضای تو  
 چو جهانی به خاصیت، تو و وصل تو عاریت  
 نزند لاف عافیت دل کس در بلای تو  
 نیت آن همی کنم که ترا جان فدی کنم  
 به جهان این ندی کنم که سرم باد و پای تو  
 همه رنجی به سر برم چو به کوی تو بگذرم  
 همه خشمی فرو خورم چو بینم رضای تو  
 تن اگر جان زیان کند لب تو کار جان کند  
 دل خاقانی آن کند که بود حکم و رای تو

## ۲۷

چه کرده‌ام بجای تو که نیستم سزای تو  
 نه از هوای دلبران بری شدم برای تو  
 مده ز خود رضای آن که بد کنی بجای آن  
 که با تو داشت رای آن که نگذرد ز رای تو  
 دل من از جفای خود ممال زیر پای خود  
 که بد کنی بجای خود که اندر اوست جای تو  
 مکن خراب سینه‌ام، که من نه مرد کینه‌ام  
 ز مهر تو بری نه‌ام، به جان کشم جفای تو  
 مرا دلی است پر زخون به بند زلف تو درون  
 پناه می‌برم کنون، به لعل دل گشای تو

مرا ز دل خبر رسد، ز راحتم اثر رسد  
 سحر گهی که در رسد نسیم جان فزای تو  
 رخ و سرشک من نگر که کرده‌ای چو سیم و زر  
 تبارک الله ای پسر قویست کیمیای تو  
 نه افضلم تو خوانده‌ای، به بزم خود نشانده‌ای  
 کنون ز پیش رانده‌ای، تو دانی و خدای تو

## ۲۸

ای راحت دلها به تو، آرام جان کیستی  
 دل در هوس جان می دهد، تادلستان کیستی  
 ای گلبن نادیده دی اصل تو چه، وصل تو کی  
 با بوی مشک و رنگ می از گلستان کیستی  
 ای از بتان دلخواه تو، بر حسن شاهنشاه تو  
 ما را بگو ای ماه تو، کز آسمان کیستی  
 بگشا صدف یعنی دهن، بفشان گهر یعنی سخن  
 پنهان مکن یعنی زمن، تا عشق دان کیستی  
 چون زیر هر مویی جدا یک شهر جان داری نوا  
 خامی بود گفتن تو را جانا که جان کیستی  
 با مایی و مارا نه‌ای، جانی از آن پیدا نه‌ای  
 دانم کز آن ما نه‌ای، گویی از آن کیستی  
 خاقانی از تیمار تو حیران شد اندر کار تو  
 ای جان او غمخوار تو، تو غم نشان کیستی

۲۹

کاشکی جز تو کسی داشتمی  
یا به تو دسترسی داشتمی  
یا در این غم که مرا هر دم هست  
همدم خویش کسی داشتمی  
کی غم بودی اگر در غم تو  
نفسی هم نفسی داشتمی  
گر لبت آن منستی ز جهان  
کافر مگر هوسی داشتمی  
خوان عیسی بر من و آنگه من  
باک هر خرمگسی داشتمی  
سر و زر ریختمی در پایت  
گراز این دست، بسی داشتمی  
گر نه عشق تو بُدی لعب فلک  
هر رخی را فرسی داشتمی  
گر نه خاقانی خاک تو شدی  
کی جهان را به خسی داشتمی

۳۰

مرا روزی نپرسی کآخر ای غمخوار من چونی  
دل بیمار چونست و تو در تیمار من چونی

گرفتم درد دل بینی و جان دارو نفرمایی  
 عفی الله پرسشی فرمای کای بیمار من چونی  
 زبان عشق می دانی و حالم و انمی پرسی  
 جگر خواری مکن واپرس کای غمخوار من چونی  
 در آب دیده می بینی که چون غرقم به دیدارت  
 نمی پرسی مرا کای تشنه دیدار من چونی  
 امیدم در زمین کردی که کارت بر فلک سازم  
 زهی فارغ زکار من چنین در کار من چونی  
 میان خاک و خون چون صید غلطانست خاقانی  
 نگویی کای وفادار جفا بردار من چونی  
 تو نیز آموختی از شاه ایران کز خداوندی  
 نمی پرسد که ای طوطی شکر بار من چونی

## ۳۱

از زلف هر کجا گرهی بر گشاده‌ای  
 بر هر دلی هزار گره بر نهاده‌ای  
 در روی من ز غمزه کمانها کشیده‌ای  
 بر جان من ز طره کمینها گشاده‌ای  
 بر هر چه در زمانه سواری به نیکویی  
 الاوفا و مهرکز این دو پیاده‌ای  
 گفתי جفا نه کار من است ای سلیم دل  
 تو خود ز مادر از پی این کار زاده‌ای

دیدى که دل چگونه ز من در ربه‌ده‌ای  
 پنداشتی که بر سر گنجی فتاده‌ای  
 گفتی که روز سختی فریاد تو رسم  
 سخت است کار بهر چه روز ایستاده‌ای  
 خاقانی از جهان به پناه تو در گریخت  
 او را به دست خصم چرا باز داده‌ای

## ۳۲

لاله رخا سمن برا سرو روان کیستی  
 سنگ دلا ستمگرا آفت جان کیستی  
 تیر قدی کمان کشی، زهره رخی و مهوشی  
 جان فدا که بس خوشی، جان و جهان کیستی  
 از گل سرخ رسته‌ای، نرگس دسته بسته‌ای  
 نرخ شکر شکسته‌ای، پسته دهان کیستی  
 ای تو به دلبری سمر، شیفته رخت قمر  
 بسته به کوه بر کمر، موی میان کیستی  
 دام نهاده می‌روی، مست ز باده می‌روی  
 مشت گشاده می‌روی، سخت کمان کیستی  
 شهد و شکر لبان تو، جمله جهان از آن تو  
 در عجبم به جان تو، تا خود از آن کیستی

## رباعیات

۱

ای گوهر گم بوده کجا جوئیمت  
پای آبله در کوی وفا جوئیمت  
از هر دهنی یکان یکان پرسیمت  
در هر وطنی جدا جدا جوئیمت

۲

در جمله مرا عهد جوانی بگذشت  
ایام به غم چنین که دانی بگذشت  
در مرگ خواص، زندگانی بگذشت  
عمرم همه در مرثیه خوانی بگذشت

۳

گر سایه من گران بود بر نظرت  
من رفتم و سایه رفت و دل ماند برت  
هم زحمت من ز سایه تو برخاست  
هم زحمت سایه من از خاک درت

۴

در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست  
عشاق ترا به دیده در خواب کجاست  
خورشید ز غیرتت چنین می گوید  
کز آتش تو بسوختم آب کجاست

۵

مرغی که نوای درد راند عشق است  
پیکی که زبان غیب داند عشق است  
هستی که به نیستیت خواند عشق است  
وآنچ از تو تو را باز رهاند عشق است

۶

عشقی که زمن دود برآورد این است  
خون می خورم و به عشق در خورد این است  
اندیشه آن نیست که دردی دارم  
اندیشه به تو نمی رسد درد این است

۷

دانی ز جهان چه طرف بر بستم هیچ  
وز حاصل ایام چه در دستم هیچ  
شمع خردم ولی چو بنشستم هیچ  
آن جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

۸

آنجا که قضا رهن حال تو شود  
گر خانه حصارست و بال تو شود  
چون رحمت حق صورت فال تو شود  
صحرای گشاده حصن مال تو شود

۹

چون نامه تو نزد من آمد شب بود  
برخواندم و زو شبی دگر کردم سود  
پس نور معانی تو سر بر زد زود  
اندر دو شبم هزار خورشید نمود



۱۰

بخت ار به تو راه دادنم نتواند  
باری ز خودم خلاص دادن داند  
تا مانده‌ام از عشق تو م نشانند  
از غصه بی تو ماندنم برهاند

۱۱

تا عشق به پروانه در آموخته‌اند  
زو در دل شمع آتش افروخته‌اند  
پروانه و شمع این هنر آموخته‌اند  
کز روی موافقت بهم سوخته‌اند

۱۲

روز تو برون شود ز روزن یک روز  
مرغ تو بیژد از نشیمن یک روز  
گیرم که به کام دوست باشی همه سال  
ناکام شوی به کام دشمن یک روز

۱۳

ای ماه شب است پرده وصل بساز  
وی چرخ مدر پرده خاقانی باز  
ای شب در صبحدم همی دار فراز  
وی صبح کلید روز در چاه انداز

۱۴

سوزی که در آسمان نگنجد دارم  
وان ناله که در دهان نگنجد دارم  
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر  
آن غصه که در جهان نگنجد دارم

۱۵

گویند که هر هزار سال از عالم  
آید به وجود اهل وفایی محرم  
آمد زین پیش و ما نزاده ز عدم  
آید پس از این و ما فرو رفته به غم

۱۶

نو نو غم آن راحت جان من دارم  
جو جو جانی در این جهان من دارم  
نازی که جهان بسوزد آن، او دارد  
آهی که فلک بدرّد آن، من دارم

۱۷

بی آن که به هیچ جرم رای آوردم  
صد ره به تو عذر جان فزای آوردم  
گر عذر مرا نمی پذیری پذیر  
من بندگی خویش به جای آوردم

۱۸

گفتی بروم، مرو به غم منشانم  
تا دست به جان در نکند هجرانم  
جانم به لب آمده است و من می دانم  
هان تا نیروی تا نه برآید جانم

۱۹

خاقانی اگر چه دارد از درد نهان  
جان خسته و دیده غرقه و دل بریان  
اینک سوی وصل تو فرستاد ای جان  
جان تحفه و دیده مژده و دل قربان

۲۰

خاقانی ازین کوچه بیداد برو  
تسلیم کن این غمکده را شاد برو  
جانی ز فلک یافته‌ای بند تو اوست  
جانی به فلک باز ده آزاد برو

۲۱

ای راحت سینه، سینه رنجور از تو  
وی قبله دیده، دیده مهجور از تو  
با دشمن من ساخته‌ای دور از من  
در دوری تو سوخته‌ام دور از تو

۲۲

کو عمر که داد عیش بستانم ازو  
کو وصل که درد هجر بنشانم ازو  
کو یار که گر پای خیالش به مثل  
بر دیده نهد دیده نگردانم ازو

۲۳

چون مرغ دلت پرید ناگه تو کیی  
چون اسب تو سم فکند در ره تو کیی  
بر تو ز وجود عاریت نام کسی است  
چون عاریه باز دادی آنگه تو کیی

۲۴

خاقانی اگر در کف همت گروی  
هان تا ز پی جاه چو دونان ندوی  
فرزین مشو ای حکیم تا کژ نشوی  
آن به که پیاده باشی و راست روی

۲۵

تا بود جوانی آتش جان افزای  
جان باز چو پروانه بدم شیفته رای  
مرد آن آتش، فتاد پروانه ز پای  
خاکستر و خاک ماند از آن هر دو به جای

۲۶

از شهر تو رفت خواهم ای شهر آرای  
ما را به وداع کوتاهی رو بنمای  
از جور تو در سفر بنفشردم پای  
الا به تو و ترا سپردم به خدای

